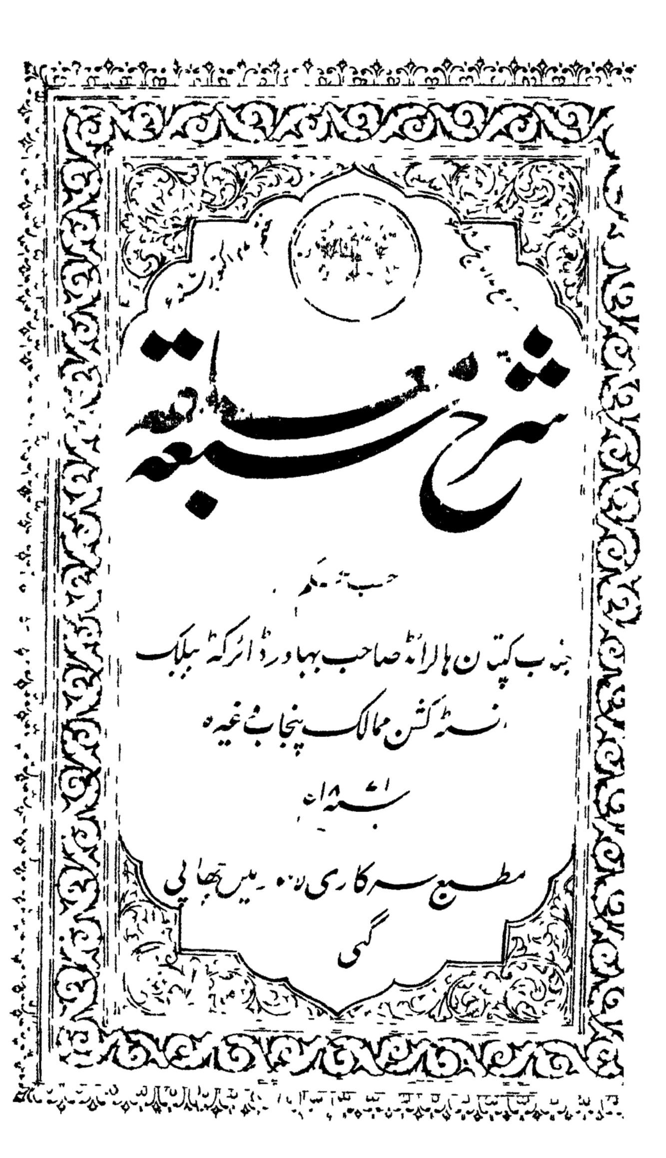


شرح سبعہ معلقات

حسب الحکم

جناب کپتان ہالرائڈ صاحب بہادر ڈائرکٹر پبلک انسٹرکشن ممالک پنجاب وغیرہ

سنہ ۱۸۷۱ء

مطبع سرکاری لاہور میں چھاپی گئی

سبعه معلقه مع شرح فارسی

بسم الله الرحمن الرحیم

انواع ستایش واقسام نیایش ذاتی راسزد که چمن فضل وکمال را بریاحین ادبیه مزین ساخته و بنضارهٔ گلستان فصاحت و زبان آوری بوجه اکمل پرداخته و گلدستهٔ صلوات وتحیات پیشکش بارگاه شاهی است که سر انا افصح العرب والعجم مسند اوتیت جوامع الکلم بجناب اقدس او سزا و اکلیل انا سید ولد آدم بفرق مبارکش زیبا صلی الله علیه وعلی آله واصحابه اجمعین اما بعد خدمت طلاب فنون عربیه و مشتاقان مخدرات ادبیه التماس مینماید چونکه درین ایام توقیع حکام چنین رفته است که طلبهٔ این خجسته دیار بدرس قصاید سبعه معلقه بپردازند تا نهایت اسلم علوم عربیه سازند لهذا بعضی از دوستان اشاره فرمودند که ترجمهٔ قصائد مذکوره بزبان فارسی سلیس نموده آید که شروح عربیه باعث غوامض نکات حکم استغلاق پیدا کرده است وتقاعد همم ابنای جنس مانع استفاده گردیده است لهذا رشید النبی بن حبیب النبی صفح الله عن زلاتهما اوقات [illegible] این سطری چند نوشته که فوائد عامه وعوائد تامه بخشد والله المستعان روشن باد که شیوه فصحای عرب چنان بود که هر گاه قصیدهٔ انیقه انشا میکردند آنرا بخانهٔ کعبه معلق می نمودند بدعوی اینکه کیست که جوابش نویسد و این قصائد هفتگانه را ازین باعث معلقه میگویند که کسی از جاهلیت جواب شان نپرداخت اما چون دولت اسلام رسید دعاوی مموههٔ شان بانزال فرقان حمید باطل گردید وتاب دعوی نماند زیرا چه فصاحت و بلاغت او از طوق بشری خارج است و اعجاز او

ظاهر است حاجت تحریر نیست بلکه تقریبا وجوه اعجاز به شصت هزار وجه میرسد از جهت ضبط انواع و اقسام او د
قاضی عیاض متصدی او شده است در کتاب شفا باید دانست که مضامین قصائد [illegible] که حب [illegible]
وشته یا تذکر جنگ و جدال نیست چنان نیست که متاخرین در اشعار خود می‌آرند که ایشان مضامین را
بپایه اول رسانیده اند و در اکثر مضامین از شعرای عجم گوی سبق برده اند اما فصاحت این قصائد چنان
است که اکثر متاخرین از آن عاجز اند آری قصیده امرؤ القیس از میان آنها در فصاحت و حقیقت [illegible]
از فصاحت آنها سوای قصیده لبید نسبتی ندارد چنانچه بر ارباب عربیه پوشیده نیست پس عنوان [illegible]
عربیه عاید است و فواید خواندنش جانب زبان آوری قایل بیت قصیده اولی از قصائد مذکوره امرؤ القیس
است که او را ملک ضلیل گویند و او از رئیسان زبان خود و در فصاحت بر ابنای زمان فائق و بارع بوده
و نام پدرش حجر است و او کندی است زمانش مقدار چهل سال از زمان سرور کائنات قبل است و دختر
عم خود که عنیزه نام داشت عاشق بود و نام عم او شرحبیل است و درین قصیده بعنیزه مذکوره تشبیب نموده جمله
ابیات قصیده اش هشتاد و یک است و آن از بحر طویل است که اصلش فعولن مفاعیلن فعولن مفاعیلن
و عروض این بحر بغیر تصریع لزوما مقبوض است بر وزن مفاعلن و ضرب هذا هم مقبوض است که ضرب ثانیست از ضروب ثلثه این بحر و
زحاف این بحر کثیر اند اما درین قصیده جز قبض زحاف دیگر وارد نیست و آن حذف حرف خامس ساکن باشد که نون فعولن و یاء
مفاعیلن است و قافیه او متدارک است که عبارت از وقوع دو حرف متحرک میان ساکنین است تقطیع مطلع اینکه

قِفَانَبْ کِمِنْ ذِکْرَیْ حَبِیْ بِنْ وَمَنْزِلِیْ

فعولن مفاعیلن فعولن مفاعلن
مقبوض

بِسِقْطِلْ لِوَیْ بَیْنَدْ دَخُوْ لِ فَحَوْمِلِ

فعولن مفاعیلن فعول مفاعلن
مقبوض مقبوض

قِفَانَبْكِ مِنْ ذِكْرَیٰ حَبِیْبٍ وَّمَنْزِلِ	بِسِقْطِ اللِّوَیٰ بَیْنَ الدَّخُوْلِ فَحَوْمَلِ

سقط تمامی ریگ توده لوی بکسر لام منقطع ریگ دخول و حومل بفتح اول نام دو موضع است قوله قفا تثنیه امر

از صیغه تثنیه باشد چنانچه ظاهر است باشد که قفن بنون خفیفه باشد و در حال وصل نون الف گردید بجهت حمل آن بر حال وقف و نبک در اصل نبکی است چونکه جواب امر است حرف علت ساقط شد تلخیص معنی اینکه ای هر دو همنشینان من ایستاده باشید و توقف کنید که بنالیم از یاد آوردن حبیب و منزل او که واقعست به توده ریک میان دخول و حومل یعنی مرا بر گریه اعانت کنید و توقف فرمائید بیائید که بیاد آوردن حبیب و کوی او بنالیم و بجهت ذکر سرای او که بر ریک توده میان این دو موضع واقعست گریه کنیم و اصل این تشبیب آنکه دستور عرب یعنی بادیه نشینان آنجا چنین است که در مقامی نزول میکنند چون آنجا صحرا از گیاه خالی میشود بمقامی دیگر کوچ میکنند و مکانات شان ویران باقی میماند شعرای عرب که ذکر غم مهجوری میکنند تذکره ویرانی سرای حبیب وانهدام آن و خالی شدنش از اهل خود بجهت کوچ ایشان از آنجا ذکر میکنند که باعث مزید توحش و اندوه است

فَتُوضِحَ فَالْمِقْرَاةِ لَمْ يَعْفُ رَسْمُهَا لِمَا نَسَجَتْهَا مِنْ جَنُوبٍ وَشَمْأَلِ

توضح و مقراة نام دو موضعست عفو بمعنی محو شدن و رسم داغ نشان سرای بر زمین هموار شده و من برای بیان جنس است گویا که تقدیر کلام چنین است که لما نسجتها الریاح من جنوب و شمال و نسج در اصل بمعنی بافتن است و اینجا کنایه است از آمد و رفت بادهای مختلف و نسج بالتحریک یعنی رهگذر است و توضح و مقراة معطوف به دخول است تلخیص معنی اینکه آن سرای واقعست میان دخول و حومل و میان توضح و مقراة گویا حدود اربعه سرای مذکوره بیان نموده است بعد از ان میگوید که محو و ناپدید نشده است نشان آن سرای که هموار است بر زمین یعنی هنوز نشان آن مکان باقیست به باعث آنکه آمد و شد میکنند و اختلاف مینماید بران بادهای از جنس هوای جنوب و هوای شمال که چون هوای جنوب مثلا آنجا کش پوشیده میکند هوای شمال آن خاک را دور میکند و میتوانی گفت که معنی بیت اینست که نشان سرای مذکور محو گشته است بسبب اختلاف بادهای مختلف فقط بلکه اسباب دیگر چون باران وغیره هم در محو کردن آن مجتمع اند یعنی آن نشان نه فقط از بادها محو گشته است و بس بلکه از باران و بادهای و دیگر اسباب محو گشت پس مبالغه است در محو شدن آن

تَرَى بَعَرَ الْأَرْآمِ فِي عَرَصَاتِهَا وَقِيعَانِهَا كَأَنَّهُ حَبُّ فُلْفُلِ

بعر بتحریک و تسکین پشک شتر و گوسپند وغیره عرصه کشادگی میان سرای آرام جمع رئم و عرصات جمع او است قیعان و اقواع جمع قاع است بمعنی زمین هموار یعنی چنین نوشته اند که ای مخاطب بینی تو پشک آهوان سپید در فضا و کشادگیهای سرای مذکوره گویا که آن پشک دانه فلفل سیاه است یعنی سرای مذکور

که جای گلزارخان بود اکنون جز آهوان و پشک شان کسی بنظر نمی آید و هیچکس از انیس اینجا نیست سوای وحشیان هکذا قالوا و باشد که این مبالغه بود در ویران شدن آن مکان یعنی آنجا کسی از جنس انس و وحش بنظر نمی آید تا آنکه پشک آهوان آنجا بمشابه پلپل سیاه است در ندرت یعنی وحش هم آنجا نیست چه جای که انیس و بگلستان خار هم نمانده چه جای گل

كَأَنِّي غَدَاةَ الْبَيْنِ يَوْمَ تَحَمَّلُوا | لَدَى سَمُرَاتِ الْحَيِّ نَاقِفُ حَنْظَلِ

بین جدائی تحمل رحلت نمودن سمرات جمع سمره بضم میم درختی است که او را طلح میخوانند ناقف شکننده حنظل تا دانه اش برآرد حاصل معنی اینکه گویا که من سحر فراق روزیکه کوچ نمودند یاران نزد درختان طلح قبیله شکننده حنظل بودم یعنی چنانکه اشک شکننده حنظل بباعث تلخیش بی اختیار بدر می آید من روز فراق احبه وقت کوچ نمودن شان همنشین بودم قریب درختان طلح محله که تلخی فراق شان چشم بی اختیار اشک می بارید غایت جزع و فزع در فراق یاران و بی اختیاری خود در گریه بیان میکند

وُقُوفًا بِهَا صَحْبِي عَلَيَّ مَطِيَّهُمُ | يَقُولُونَ لَا تَهْلِكْ أَسًى وَتَجَمَّلِ

وقوف جمع واقف است چون شهود جمع شاهد و وقف استادن و استاده کردن و صحب جمع صاحب است و مطی جمع مطیه است بمعنی ناقه و سواری آسی اندوه و اندوهگین شدن و لفظ آسی مفعول له است و تجمل خوبی نمودن و اینجا بصبر خوبی نمودن است و وقوفا حالست از نبک معنی بیت اینکه ایستاده شوید که از یاد دوست گریه کنیم در حالیکه ایستاده کنند کان اند یاران و همنشینان من در آنجا بر من مرکب خود میگویند مرا که هلاک مشو بسبب فرط اندوه و بصبر و تحمل تجمل کن یعنی یاران من در آنجا مرا نصیحت میکنند و میگویند که شکیبائی کن و صبر نمای و خود را باندوه و ملال هلاک مکن

وَإِنَّ شِفَائِي عَبْرَةٌ مُهْرَاقَةٌ | فَهَلْ عِنْدَ رَسْمٍ دَارِسٍ مِنْ مُعَوَّلِ

عبره اشک مهراق ریخته شده از هراق یهریق و اصل آن اراق یریق است همزه بها منقلب شد و گاهی همزه و ها جمع میشوند چون اهراق یهریق و دارس ناپدید و ناپدید کننده و معول بر وزن مفعول است از تعویل بمعنی نازکردن بر کسی و بار بر کسی نهادن و یاری خواستن و معول معتمد را هم گویند و عول آواز برداشتن در گریه میگوید که یاران از گریه و زاری منع و شکیبائی اشاره میفرمایند بدرستیکه شفای بیماری من و خلاصی من از اندوه و ملال اشک ریخته است یعنی شفای من اشکی است که از چشم خونبارش ریزم چه گریه غم و اندوه را

خفیف میکرداند وتجاهل باعث از دیار و ملالت بعد از ان بگوید که آیا هست نزدیک نشان سرای که ناپدید است از کسی
که باو یاری خواسته شود در گریه یا کسی که بروی اعتماد و ناز کرده شود بگریه خویش و بار آن نهاده آید یعنی آنجا
کسی از قسم انیس نیست که او یاری کند در گریه من و نه کسی است که بر و ناز کنم و اعتماد نمایم با گریه خویش و پیش او نالم
و او بر گریه من ترحم کند پس از گریه حصولی نیست در چنین جایی که به سبب او یاران رفته باز می آیند و نه آنجا کسی
است که پیش او نالم آری اگر یاران من آنجا مقیم بودندی البته گریه در آنجا مفید بودی و درین صورت استفهام
انکاریست و تواند بود که انکار نباشد و معنی چنین باشد که آیا هست نزد یک نشان سرای کسی که آواز ش بگریه
بلند کنانیده شود که با من در گریه و زاری موافقت نماید یعنی آیا کسی هست که با و گریه کنم همراه او ناله نمایم و او
موافقت کند

كَدَأْبِكَ مِنْ أُمِّ الْحُوَيْرِثِ قَبْلَهَا | وَجَارَتِهَا أُمِّ الرَّبَابِ بِمَأْسَلِ

ماسل نام کوهی است مشهور خود را خطاب کرده میگوید که عادت و داب تو بعشق عنیزه مانند عادت تست از عشق
حویرث پیش از عشق عنیزه و همچون عادت تست از عشق همسایه ام الحویرث که ام الرباب است در کوه ماسل یعنی
حرمان تو از وصل عنیزه و رنج و اندوه تو از هجر ش همچون حرمان تست از وصال ام حویرث و ام رباب که در
ماسل بر ایشان عاشق بودی و همچو اندوه و ملال تست از هجر شان یعنی چنانچه از عشق شان همیشه رنج و ملال بردی و فائده
نبرداشتی همچنین از عشق عنیزه رنج میبری و از بعض اشخاص شنیده میشود که قول کدابک مقول یقولون
در بیت و قوفا بها است باشد یعنی یاران من آنجا مراکب خود را بر سر من استاده کرده میگفتند که تشکیبائی کن
و گریه مکن بعد از ان بحسرت از روی شفقت گفتند که حظ تو از عشق عنیزه همچنانست که از عشق ام حویرث و ام
رباب بود در ماسل یعنی بجز رنج و ملال نصیب تو نیست و برا معنی بیت ثانی دلالت میکند و لهذا فا آورده است
بر قول خود ففاضت دموع العین الخ

إِذَا قَامَتَا تَضَوَّعَ الْمِسْكُ مِنْهُمَا | نَسِيمَ الصَّبَا جَاءَتْ بِرَيَّا الْقَرَنْفُلِ

ضوع و تضوع دمیدن بوی خوش و ریا بمعنی نکهت و بوی خوش است و نسیم منصوب است به نزع خافض یعنی کنسیم الصبا
معنی آنکه چون استاده میشدند و حرکت میکردند ام الرباب و ام الحویرث از مکان خود میدمید بوی مشک از ایشان
مانند باد برین که آورده باشد بوی خوش قرنفل را یعنی بوی شان که همچو مشک است بوقت استادن از ایشان
چنان میدمید که نسیم بر قرنفل وزد و نکهت او باطراف و جوانب عالم منتشر نماید از ینجا گفته اند که + و کان العبد

بها واشیا * وجرس الحلی علیها رقیبا * وجه خوش گفته اند * ثلاثة منعتها من زیارتها * وقد وجی اللیل خوف الکاشح الحنق * ضوء الجبین ووسواس الحلی وما * یفوح من عرق کالعنبر العبق * بکم الجبین بفضل الکم تستره * والحلی تنزعه ما الشان فی العرق *

فَفَاضَتْ دُمُوعُ الْعَيْنِ مِنِّي صَبَابَةً | عَلَى النَّحْرِ حَتَّى بَلَّ دَمْعِي مِحْمَلِي

فیض جاری شدن نحر بالای سینه محمل بکسر میم و فتح میم ثانی دوال شمشیر و صبابة مفعول له است بمعنی گرمی سوزش عشق وتنگ دلی از عشق معنی اینکه چون حسن و جمال شان بدین شان است پس جاری شد اشک چشم من یا معنی اینکه چون یاران الکر به منع کردند و گفتند که نصیب تو از عشق عنیزه جز رنج والم چیزی نیست پس جاری شد اشکهای چشم من بسبب سوزش عشق وتنگ دلی من از ان بربالای سینه من یعنی اشکهای چشم من از سوزش عشق بر سینه من روان شد تا آنکه تر نمود اشک من دوال شمشیر من

أَلَا رُبَّ يَوْمٍ كَانَ مِنْهُنَّ صَالِحٍ | وَلَا سِيَّمَا يَوْمًا بِدَارَةِ جُلْجُلِ

داره جلجل نام موضعیست که در آن تالابی و نهریست و لفظ صالح صفت یوم است و در لفظ یوما رفع خواندن بنا بر اینکه ما موصوله باشد و جر خواندن بنا بر اینکه ما زائده باشد و سی مضاف باشد سوی یوم نیز جایز است یعنی آگاه باش که بسا روز خوش بود که از وصال ایشان یعنی معشوقان مذکوره محظوظ و خوش بودم و بعیش خوش شادان بودم خصوصا روزیکه بداره جلجل بود یعنی خصوصا روزیکه بداره جلجل گذشت که آن روز از همه ایام بهتر و احسن بود و قصه آن روز چنان نوشته اند امرؤ القیس بر عنیزه سخت شیفته بود و به وصلش فائز نمیشد روزی زنان حی بروز کوچ بداره جلجل رفتند امرؤ القیس از معنی آگاهی یافته از مردمان تخلف نموده پیش از رسیدن زنان مذکور بدانجا رسیده پوشیده شد چه میدانست که ایشان چون تا به آب رسند غسل میکنند و زنان مذکوره که جوانان بودند و عنیزه میان شان بود انجا رسیدند و جامهای خویش کشیده اندرون آب رفتند امرؤ القیس که بکمین گاهی نشسته بود از مکان خود بیرون آمده جامه های شان جمع نموده بر آنها نشست و سوگند نمود که جامه شما نخواهم داد مگر اینکه برهنه سوی من از آب بیرون آیید تا زمان دراز با و مخاصمه نمودند هر چند انکار بیشتر کردند کمتر سود میداد ناچار زنی از ایشان که بنسبت شان شرم کم میداشت سویش بیرون آمد امرؤ القیس جامه اش بروی انداخت پس جمله زنان یکیک شده برون آمده جامه های خویش گرفتند الا عنیزه که از آب بیرون نیامد و انکار کرد امرؤ القیس را قسم داد که لباس مرا بدهد او انکار کرد و گفت که ای دختر مهمان

لابد است ترا که آنچه زنان باقیه کردند تو هم بکنی آخر چون چاره ندیدند از انجا برآمدند امرؤ القیس و از پس و پیش برهنه دیده جامه اش حواله نمود چون جامه های خود پوشیدند امرؤ القیس را ملامت آغاز کردند و گفتند که ما را گرسنه کردی و از حی باز داشتی گفت که اگر ناقه سواری خود بجهت شما ذبح کنم شما تناول خواهید کرد گفتند که بلی پس ناقه خود ذبح نمود و زنان مذکوره هیزم بهم آورده گوشت بریان نموده خوردند و همراه امرؤ القیس شکیزه پر از می بود و ایشانرا خورانید هنگامیکه زنان مذکوره اراده کوچ کردند پالان شتر باده اش مع دیگر اسباب بر شتران خویش بار کردند و عنیزه او را بعد از مساجت بسیار و سفارش زنان میان کوهان و گردن شتر خویش سوار نمود و بسوی همین قصه اشاره در بیت مذکور نمود

فَيَا عَجَبًا مِنْ كُورِهَا الْمُتَحَمَّلِ	وَيَوْمَ عَقَرْتُ لِلْعَذَارَى مَطِيَّتِي

عقر پی کردن شتر وغیره و مراد اینجا ذبح و کشتن است عذاری جمع عذرا بمعنی زنی دوشیزه کور پالان شتر با ساختگی او یوم عقرت معطوفست بر یوما بدارة جلجل و یوم را اینجا مبنی نمود زیراچه سوی مبنی مضافست معنی اینکه و بهتر است از جمله ایام وصال احبه آنروز که کشتم برای زنان دوشیزه مرکب خود را پس ای عجب من یعنی بسیار تعجب میکنم از پالان ناقه که زنان مذکوره باخودها بار کرده بودند

وَشَحْمٍ كَهُدَّابِ الدِّمَقْسِ الْمُفَتَّلِ	فَظَلَّ الْعَذَارَى يَرْتَمِينَ بِلَحْمِهَا

هداب ریشه و پرزه جامه دمقس ریشم سپید فتل تافتن رشته وغیره یعنی چون شتر سواری خود برای شان ذبح کردم پس شدند آنروز زنان دوشیزه که با یک دیگر می انداختند گوشت ناقه مذکوره و پیه را که مانند پرزهای ریشم سفید تافته بود یعنی گوشت بریان سوی یکدیگر می انداختند و پیه بیکدیگر میدادند و آن پیه سپید و نرم بود مانند پرزهای ریشم سفید که تافته شده باشد

فَقَالَتْ لَكَ الْوَيْلَاتُ إِنَّكَ مُرْجِلِي	وَيَوْمَ دَخَلْتُ الْخِدْرَ خِدْرَ عُنَيْزَةٍ

خدر بکسر اول بمعنی پرده و هودج است و مرجل پیاده کننده کسی را ویلات جمع ویلت بمعنی سختی و وای یعنی و روز از ایام وصال در حسن و جمال مثال آنروز نیست که داخل شدم هودج را که هودج عنیزه است پس گفت عنیزه که وای و سختی برای تست یعنی وای بر تو باد و سختیهای بتو نزول کناد که بدرستی تو پیاده کننده من هستی یعنی من چون در هودج عنیزه داخل شدم گفت که تو مرا پیاده نمودن میخواهی که پشت شتر را ریش کردی و از رفتار باز داشتی

تَقُولُ وَقَدْ مَالَ الْغَبِيطُ بِنَا مَعًا | عَقَرْتَ بَعِيرِي يَا امْرَأَ الْقَيْسِ فَانْزِلِ

عقر اینجا بمعنی پی کردنست یا ریش کردن پشت شتر یعنی چون در هودج عنیزه داخل شدم در آنوقت میگفت عنیزه در حالیکه هودج کژ شد با هر دو ما یعنی چون بار دو کس بر یکجانب فتاد هودج ازان جانب کژ گشت در انزمان عنیزه میگفت که پی کردی یا ریش نمودی شتر مرا ای امرؤ القیس پس فرود آی از هودج و دور شو ازینجا

فَقُلْتُ لَهَا سِيرِي وَأَرْخِي زِمَامَهُ | وَلَا تُبْعِدِينِي مِنْ جَنَاكِ الْمُعَلَّلِ

جنی میوه که از درخت چیده میشود و معلل بمعنی مکرر است معنی آنکه چون عنیزه مرا گفت که از شتر من فرود آی پس گفتم او را که بران شتر را و فرو گذار رسن مهارش و دور مکن مرا از میوه وصال خود که مکرر است یعنی [illegible] میوه وصال را دور مکن که مکرر چیده [illegible] آنرا از گلستان حسن و جمال تو و باشد که معلل از تعلیل بمعنی مشغول کردن باشد چنانچه علّلت الصبی بالطعام یعنی مشغول گردانیدم کودک را بطعام [illegible] و آن هنگام معنی مصراع ثانی چنین باشد که دور مکن مرا از میوه وصال که علالت یعنی من [illegible] والم [illegible] ایشو [illegible] آیم

فَمِثْلِكِ حُبْلَى قَدْ طَرَقْتُ وَمُرْضِعٍ | فَأَلْهَيْتُهَا عَنْ ذِي تَمَائِمَ مُحْوِلِ

طرق شب آمدن [illegible] شیرده تمیمه تعویذ محول [illegible] فاعل کودک یکساله گذشته فمثلک [illegible] دست آن [illegible] از و [illegible] وصال خویش [illegible] بسا مانند تو زن [illegible] که [illegible] شب [illegible] زد وصال او [illegible] شدم [illegible] ان [illegible] شیرده است که نزد او آمدم [illegible] نیدم [illegible] کودکش که خداوند تعویذات است و یکساله [illegible] شیرده [illegible] باشد و لغت [illegible] چنین کودک بسیار بود با وجود آن از [illegible] مشغول کردانیدم [illegible] کردم که کودک خود را فراموش کرد پس تو که چنین [illegible] کی خلاصی یابی [illegible] از من [illegible] خواهی ماند

إِذَا مَا بَكَى مِنْ خَلْفِهَا انْصَرَفَتْ لَهُ | بِشِقٍّ وَتَحْتِي شِقُّهَا لَمْ يُحَوَّلِ

معنی بیت چنین گفته اند که چون بچه آن شیرده گریه میکرد از پس پشت آن میگشت آن زن برای بچه خود بنیمه تن خود و زیر من بود نیمه او که نمی گردانید او را یعنی با من چندان میل میداشت که چون پسرش میگریست نیمه خود سوی او [illegible] بهست شیر دادن با وجودیکه ما را انزال درین حال حیرت از کودک مشغول نمیگرداند و ظاهر این معنی مراد شاعر نیست چه صحیح [illegible] است و آن عیب است نزد جمیع شعراء خصوصا شعرای عرب و اگر همین معنی مراد بودی میتوانست که این مضمون بکنایه ادا کند و گوید که * اذا ما بکی من خلفها

بدأت [illegible] و [illegible] بكل منها بعين مؤمل * يا مانند آن زعيب رهاي يافتي پس ظاهر انيكه شق تو ته چشم جاني مرا دوست پس معني انكه چون بسيار ميگريست از پس پشت او ميگريد يعني جانب او وبگوشه چشم او را نظر كرد وشق يعني يك [illegible] پاره [illegible] وزير [illegible] يعني زير وين بود كه نميگرديد آن شق را از جانب من اين حال تو پس بيان ميكند بجانا فهميده اند

وَيَوْماً عَلَى ظَهْرِ الْكَثِيبِ تَعَذَّرَتْ	عَلَيَّ وَآلَتْ حَلْفَةً لَمْ تَحَلَّلِ

كثيب ريگ توده تعذر دشوار شدن كار ومثل آن آليا سوگند خوردن تحلل انشاء [illegible] گفتن در سوگند وحلفه مفعول مطلق [illegible] است زيرا چه [illegible] عت [illegible] آلت [illegible] قسمت [illegible] ميگويد كه يك روز بر پشت ريگ توده عنيزه دشوار شد بر من وسخت [illegible] بر مفارقت [illegible] مواصلت من قسم سخت خورد كه از تو جدائي خواهم نمود [illegible] [illegible] [illegible] موجب قسم باطل شود بلكه مطلقا از مواصلت من سوگند خورد

أَفَاطِمُ مَهْلاً بَعْضَ هَذَا التَّدَلُّلِ	وَإِنْ كُنْتِ قَدْ أَزْمَعْتِ صَرْمِي فَأَجْمِلِي

[illegible] پس مر بريدن وانيجا صيغت [illegible] ان [illegible] است وفاطمه نام عنيزه [illegible] [illegible] اهذا بعض نصب [illegible] [illegible] مذكر ومونث وجمع وتثنيه [illegible] [illegible] از نازهاي بيجا خود وتمامي [illegible] خود را ستم [illegible] [illegible] من كرده وبر جدائي عزم بالجزم داري پس نيكوئي كن ودر قطعيت مواصلت [illegible]

أَغَرَّكِ مِنِّي أَنَّ حُبَّكِ قَاتِلِي	وَأَنَّكِ مَهْمَا تَأْمُرِي الْقَلْبَ يَفْعَلِ

[illegible] بغي قد عني نيله بدرستيكه تو فريفته ومغرور گشته بانيكه محبت تو قاتل ماست بجهت فرط [illegible] گشته بانيكه هرچه حكم ميفرمائي دل ما همون وقت بجا مي آرد يعني ترا غرور هست بانيكه حب تو [illegible] است [illegible] خود قاتل منست وميداني كه هرچه خواهي كرد چشم من زيبا خواهد نمود وهرچه خواهي فرمود دل همون لحظه بجا خواهد آورد وازين باعث نازهاي بيجا وكرشمهاي ناموزون ميكني ودر قطعيت من عزم [illegible] واز مواصلت من سوگند ميكني واين تمام باعث آنست كه ميداني كه هرچه خواهي كرد مرا محال خلاف نخواهد ماند وجايز است كه همزه براي انكار باشد چه غرض اصلي اينجا آنست كه تو بر جدائي من عزم داري [illegible] مواصلت من سوگند كني پس [illegible] [illegible] فريفته شده باين كه حب تو قاتل منست وبه حكم [illegible] دل من مي آرد وازين سبب قطعيت [illegible] من شده اختيار برآن امور مذكوره فريفته شده

میکنی پس نباید که برچنین امور غره شود فرموده محبان خود را از دست دهد و جدای دوستان اختیار کند و ترک ملاقات شان گوید

فَسُلِّي ثِيَابِي مِنْ ثِيَابِكِ تَنْسُلِ	وَإِنْ تَكُ قَدْ سَاءَتْكِ مِنِّي خَلِيقَةٌ

خلیقه خصلت و خلق سل کشیدن شمشیر و کارد و غیره نسول افتادن پشم از پوست و نسل و نسلان افتادن جامه از کتف و لفظ ثیاب قرینه آنست که اینجا از نسل معنی ثانی مراد شده اگرچه از نسول هم غرض دور شدن جامه است و ثیاب جمع ثوب بمعنی جامه و اینجا کنایه از دل است که ثوب دل را بطور کنایه [illegible] شان میسلوید یعنی بیت آنکه اگر بستی تو کرده [illegible] [illegible] خصلت و خلقی از اخلاق من پس بکش و [illegible] دل من از دل خود یعنی [illegible] من کرده است گویا که [illegible] [illegible] در دل است پس اگر خلقی از من بد می نماید پس دل او باز ده که به مفارقت و مهاجرت تو صبر توانم [illegible] [illegible] شکیبایی نتوانم کرد که دل با تست نه با من پس اگر خصلتی از خصلتهای من ترا بد نماید پس بکش جامهای من یعنی دل من از جامهای خود تا دور شود جامه من از جامه تو یعنی دل من از دل تو [illegible] [illegible] هرچه خواهی بکنی یا [illegible] چنین است که جامه از جامه کشیدن کنایه است از دور شدن [illegible] یعنی [illegible] خلقی از من ترا بد نماید پس جامهای خود از جامه من بکش یعنی مفارقت من نما تا [illegible] [illegible] یعنی خصلتی از من خوش تو نمی آید و از این باعث از من ترا نفرت است پس چنانکه [illegible] خواهان جویند که [illegible] رضای تو ام نمیخواهم که ترا بر خلاف رضا تکلف دهم پس مواصلت من اگر خوشت نبود [illegible] بلکه [illegible] مفارقت من ترا خوش می آید پس هرچه که ترا خوش آید بکن من بهرحال منقاد تو ام اگرچه در آن [illegible]

بِسَهْمَيْكِ فِي أَعْشَارِ قَلْبٍ مُقَتَّلِ	وَمَا ذَرَفَتْ عَيْنَاكِ إِلَّا لِتَضْرِبِي

اعشار بوزن جمعیت و معنی مفرد یعنی شکسته و سهم استعاره است برای نظر و اشک دو چشم و تقتیل [illegible] دل که بشمشیر عشق کشته باشد یعنی اشک و نه جاری شد هر دو چشمان تو یعنی تو که گریه میکنی اشک از دو چشم [illegible] نمایتی جاری نه شده است مگر بآن سبب اشک خود جاری کرده که بزنی و مجروح نمای بهر دو [illegible] عبارت از نگاه دو چشم و از اشک تست در دل شکسته من که رام کرده شده است بعشق تو یعنی گریه تو [illegible] کرشمه و ناز از این سبب است که صید کنی دل شکسته مرا بخدنگ چشم خود و وصل سازی و دستور شعرای عرب و عجم است که ذکر گریه محبوب بوقت ناز در اشعار خود میکنند و گفته اند که مراد از دو تیر و ربع دو تیر است از تیرهای قمار که رقیب و معلی نام دارند و جمیع تیرهای قمار ده است بعفت را بخش و بهره مقرر است [illegible] [illegible]

اول را فذ و ثانی را توأم و سوم را رقیب و چهارم را حلس و پنجم را نافس و ششم را مسبل و هفتم را معلی میگویند تیر اول را یکحصه و دوم را دو حصه و همچنین بزیادت یکحصه تا آخر مقرر است پس رقیب را سه حصه و معلی را هفت حصه است و باقی سه تیر که حصه ندارند سفیح منیح و غد و گوشت شتر وغیره را ده بخش میکنند پس هر کس که به تیر اول فائز باشد یکحصه میگیرد و همچنین هر شخص که به تیری فائز شود بهره مقرره همان تیر گیرد پس هر شخص که بر رقیب و معلی فائز شد تمام گوشت نصیب وی است زیرا نچه بعده رقیب سه بخش است و نصیب معلی هفت و برین تقدیر لفظ اعشار در بیت جمع عشره باشد که بمعنی ده یک است خلاصه معنی اینکه تو بوقت ناز و غنج گریه باین سبب نمودی که بزنی بخش های دل مرا یعنی اجزاء دل را بهر دو تیر که رقیب و معلی است یعنی سبب گریه تو آنست که دل مرا به تمام اجزایش مالک شوی

والوجه الاول هو الوجه

وَبَيْضَةِ خِدْرٍ لَا يُرَامُ خِبَاؤُهَا	تَمَتَّعْتُ مِنْ لَهْوٍ بِهَا غَيْرَ مُعْجَلِ

بیضه تخم مرغ مطلقا و بالخصوص تخم شترمرغ و عرب زنان خوش صورت و دوشیزه پرده نشین را به بیضه تشبیه میدهند در صفای رنگ چه رنگ بیضها دام که زیر مرغ باشد صافی میباشد و پیوسته مرغ او را پوشیده میدارد و دست کسی باو نمیرسد رام طلب کردن چیزی و در لفظ غیر نصب بر حالت و جر بر نعت لهو هر دو جائز معنی اینکه بسا زن خوبصورت صافی رنگ پرده نشین است که دست اغیار بدامانش نرسیده است مانند تخم مرغ و او پرده نشین است لهذا گفته بسا بیضه پرده است که بسبب رفعت شان و علو مکان او قصد طلب کرده نمیشود خیمه او یعنی او از اهل غیرت است و قوم او صاحبان شجاعت اند پس کسی بر خیمه او بخوف کشته شدن متنکر و برخوردار گرفتم من از بازی و لعب با او بی آنکه شتابی کرده شوم یعنی چیزی از قسم ترس که باعث تعجیل باشد نبود بلکه با درنگی به بازی پرداختم

تَجَاوَزْتُ أَحْرَاسًا إِلَيْهَا وَمَعْشَرًا	عَلَيَّ حِرَاصًا لَوْ يُسِرُّونَ مَقْتَلِي

اسرار بمعنی پوشیده و عیان کردن معنی اینکه گذشتم سوی زن پرده نشین با سبانان و گروهی که آرزومندان اند بر من اگر نهان سازند کشتن مرا یعنی من چنین قوم را درگذاشتم و با امید گاه خود رسیدم که آرزومید ارند به پوشیده کشتن من باوجود آن از ایشان در دل من ترس راه نیافت و نه خوف شان از مامول باز داشت و گفت که ایشان بر قتل من حریص اند اگر نهان بکشند یعنی منکه شجاعت بپایه اول دارم و رئیس قوم ام و مردمان از شجاع وامیه خوف مینمایند و مبارزه او اقدام نمیکنند پس کسی از ایشان آشکارا اقدام بر قتل من نمیکند

بلکه خواهند که کدام حیله را پوشیده قتل کنند و بغفلت کشند

إِذَا مَا الثُّرَيَّا فِي السَّمَاءِ تَعَرَّضَتْ | تَعَرُّضَ أَثْنَاءِ الْوِشَاحِ الْمُفَصَّلِ

تعرض آشکارا کردن کرانه از هر سوی چیزی کرانه بسوی غیره و شال یا نطاق منقّص بشته مزید که میان مروارید و لولوی او
جنس از قسم زر و مانند آن اشیده باشد یعنی آنگاه درگذشتم یا بیابانها سوی مخدره مذکوره وقتی که پروین در آسمان
آشکارا گردیده و ناحیه خود در نحو آشکارا کردن میل که میان مروارید بزرگ تفاوتی انداخته باشند کرانه خود
یعنی آنکه آراسته میل بدین صفت موصوفست آنکه زن آن را پیشو و پیچان پروین را کرانه در آسمان در آن وقت
آشکارا شده بود پس پروین را با ستارگان گونه تفاوت که میان شان بود بحمایل مفصل تشبیه کرد

فَجِئْتُ وَقَدْ نَضَّتْ لِنَوْمٍ ثِيَابَهَا | لَدَى السِّتْرِ إِلَّا لِبْسَةَ الْمُتَفَضِّلِ

نضو بیرون کشیدن جامه و تضعیف برای مبالغه است و تفضل پوشیدن مفضل و آن یک جامه است که آستین ندارد و
بجهت خواب یا بیکاری پوشند یعنی بیت اینکه پس آمدم نزد محبوبه در حالیکه بیرون کشیده بود بجهت خواب
جامهای خود را مانند دامن خانه اش همان بند کرد او را اراده خوابیدن دارد و بود آن عشیقه ایستاده نزد پرده خود
و جامهای خود کشیده بود مگر جامه کسی که بجهت خوابیدن مفضل پوشید یعنی سوای جامه شب خوابی پوشاک را بیرون کرده بود
آنکه مردم جامهای خود را بخسپند یا یعنی بنده با اراده خواب نزدیک پرده خویش جامه خود سوای مفضل بیرون کشیده بود یعنی
[illegible] خواب اراده بود و نخواست که بخوابد من برسیده

فَقَالَتْ يَمِينَ اللهِ مَا لَكَ حِيلَةٌ | وَمَا إِنْ أَرَى عَنْكَ الْغَوَايَةَ تَنْجَلِي

غوایت گمراهی و یمین الله منصوبست باضمار فعل و رفعش باضمار خبر نیز جائز است ولیکن اول اقرب بمحاوره است معنی
بیت اینکه چون نزدش رسیدم پس گفت که سوگند خدا میکنم که نیست مر ترا حیله که جان بسلامت بری لیکن اشتباه
مقتول خواهی شد که درچنین وقت بچنین مقام نائل رسیدی یا آنکه ترا عذری و حیله نیست در رسوا نمودن
من یعنی مرا فضیحت کردی که بچنین وقت نزد من رسیدی یا اینکه ترا حیله نمانده یعنی آنکه اکنون حیله نیست که
ترا بآن دفع کنم و عذری نیست که از تو رهائی یابم پس درین صورت تقدیر اینکه ما لدفعک عنی حیلة ولیکن معنی
اول اقرب وانسب است یعنی گفت که سوگند خداست که ترا حیله نمانده که بسبب او جان خود سلامت بری یا مرا
رسوا کردی و نمی بینم که گمراهی و جهالت عشق از تو دور شود بلکه می بینم این سودا از دماغ تو بدر نمیرود
و نخواهد رفت

خَرَجْتُ بِهَا تَمْشِي تَجُرُّ وَرَائَنَا ‖ عَلَىٰ أَثَرَيْنَا ذَيْلَ مِرْطٍ مُرَحَّلِ

مرط کلیم از خز وغیره مرحل آنکه تصاویر پالان شتران کشیده باشند و یا باشد که بمعنی سپید و سیاه کرده باشد و آثر
نشان قدم و دستور است که چون پوشیده کسی جا میرفتند و نمیخواهند که کسی نشناسد چادر یا کلیم را از پس فرو هشته
میدارند تا نشان قدم محو شود و سبب آنکه زمین عرب ریگست و مردمان آنجا قیافه دان اند که نقش قدم را می شناسند
که این نشانهای فلان کس است میگوید که بیرون آوردم محبوبه مذکوره را از محله او که میرفت و میکشید از پس
ما بر دو بر دو نشانهای قدم ما کلیم که منقش و تصاویر کشیده است یعنی کلیم خود فرو هشته بر زمین میکشید
که نشانهای قدم هر دو کس ناپدید گردد و شناخته نشود و لفظ تمشی حالست از ضمیر بها که بسبب حرف جر مفعول به است
و تجر حالست از ضمیر مرفوع در تمشی

فَلَمَّا أَجَزْنَا سَاحَةَ الْحَيِّ وَانْتَحَىٰ ١ ‖ بِنَا بَطْنُ خَبْتٍ ذِي حِقَافٍ عَقَنْقَلِ

اجازه قطع نمودن مسافت ساحة کشادگی سرای وغیره انتحاء اعتماد نمودن خبت زمین پست ریگناک حقف ریگ
توده کژ گشته عقنقل ریگ توده درهم نشسته و عقنقل صفت حقافست چونکه بجل جاده است لهذا تا رنیاورد کوفیان
میگویند که وانتحی جواب لما است و واو زایده است و بصریان میگویند که واو در چنین مقام زیاده نمیشود و دلیل
کوفیان قول او سبحانه است که حتی اذا جاؤها وفتحت ابوابها وقال لهم خزنتها پس یا واو اول یا ثانی زیاده
است و قول او سبحانه است فلما اسلما وتله للجبین ونادیناه و قول او سبحانه است که فلما ذهب عن
ابراهیم الروع وجاءته البشری یجادلنا فی قوم لوط و یجادلنا مضارعست جواب لما شدن نمیتواند پس
چون اقحام واو ثابت شد اینجا هم زیاده است و بصریان میگویند که در آیات واو عطف است و جواب لما
محذوفست لیکن اظهر در قول شاعر زیادت واو است که ÷ فما بال من اسعی لاجبر عظمه حفاظا وینوی من
سفاهته کسری ÷ و قول دیگر که ÷ ولقد رمقتک فی المجالس کلها ÷ فاذا وانت تعین من یبغینی
و فائده این بحث در بیت ثانی معلوم خواهد شد و بر روایت مشهوره نزد همه جواب لما بیت ثانی است
معنی بیت آنکه پس هرگاه طی کردیم میدان و کشادگی قبیله را یعنی هرگاه که از فضای آبادانی بیرون
آمدیم و اعتماد نمود با ما شکم یعنی میانه زمین پست که صاحب ریگ توده های کژ گشته و درهم نشسته است
یعنی چون از حی بیرون آمدیم و بزمین پست ریگناک که توده های ریگ کژ و درهم نشسته میدارد رسیدیم
و از خوف رقیب و ترس اغیار مامون شدیم بوصل آن محبوبه فائز و محظوظ شدیم و جواب این بیت در بیت ثانی

است که میگوید که

هَصَرْتُ بِفَوْدَيْ رَأْسِهَا فَتَمَايَلَتْ ‌ ‌ ‌ عَلَيَّ هَضِيمَ الْكَشْحِ رَيَّا الْمُخَلْخَلِ

هصر خم دادن شاخ و مثل آن فودین و کاکل که متصل گوش بر عذار باشد هضیم شکسته و غنچه ناشگفته و زن نازک سرین و ایضاً بمعنی لاغر و باریک میان ریا تانیث ریان بمعنی سیراب است و پر گوشت مخلخل موضع پای برنجن که ساق باشد کشح تهی گاه میگوید که چون از فضای حی برون آمده بزمین مذکور رسیدیم کشیدم بسوی خود دو کاکل سر محبوبه پس خم شد بر من و میل فرمود جانب من در حالیکه نازک و باریک میان سیراب و پر گوشت ساقست که ساق پر گوشت و بازوی سیراب و میان نازک از اوصاف زنان خوبرویانست برین روایت هصرت جواب لما اجزنا است باتفاق بصریان و کوفیان و بعض چنین روایت کرده اند که ٭ اذا قلت هاتی نولینی تمایلت علی هضیم الکشح الخ یعنی چون گفتم او را بیار و عطا و بخشش کن یعنی مامول و سوال مرا خم گشت و میل نمود بر من در حالیکه نازک میان و پر گوشت ساقست برین تقدیر جواب لما انتحاء است باقحام واو نزد کوفیان و محذوفست نزد بصریان یعنی فلما اجزنا ساحة الحی و انتحی انلت مالت یا مثل آن

مُهَفْهَفَةٌ بَيْضَاءُ غَيْرُ مُفَاضَةٍ ‌ ‌ ‌ تَرَائِبُهَا مَصْقُولَةٌ كَالسَّجَنْجَلِ

مهفهف باریک میان سبک روح مفاضه فربه شکم که گوشت او فرو هشته باشد ترائب جمع تریبه است بمعنی استخوان سینه و اینجا سینه مراد است مصقول آینه و شمشیر زدائیده و صیقل کرده سجنجل بلغت رومی آئینه حاصل معنی آنکه عشیقه باریک و نازک میان و سپید رنگ است نه که فربه شکم فرو هشته گوشت و سینه اش صیقل کرده و تابان است مانند آئینه

كَبِكْرِ الْمُقَانَاةِ الْبَيَاضِ بِصُفْرَةٍ ‌ ‌ ‌ غَذَاهَا نَمِيرُ الْمَاءِ غَيْرُ مُحَلَّلِ

بکر اول هر چیز و اینجا در یکتا مراد است مقاناة اسم مفعول است از مقاناة بمعنی آمیختن چیزی بچیزی و الف لام بمعنی التی است نمیر آب ساده خوشگوار محلل موضعی که مردمان فرود آیند یعنی محبوبه موصوفه مانند در یکتای صدفی است که آمیخته شده است سپیدی او بزردی و غذا داده و تربیت کرده است این گوهر یا صدف را آب ساده و خالص که جای فرود آمدن مردمان نیست که بسبب کثرت فرود آمدن شان مکدر باشد و گفته اند که از مقاناة تخم شترمرغ مراد است و غذاها صفت محبوبه یعنی او مانند اول بضیه شترمرغ است در صفا و حفاظت و غذا داده است محبوبه را آب ساده که جای فرود آمدن مردم نیست که مکدر و متغیر باشد و آب را در غذائیت اثری کامل است

یعنی اول انسب است

تَصُدُّ وَتُبْدِي عَنْ أَسِيلٍ وَتَتَّقِي ۔ بِنَاظِرَةٍ مِنْ وَحْشِ وَجْرَةَ مُطْفِلِ

اسیل کشیده صفت خد محذوفست اتقاء پرهیز کردن و حایل نمودن چیزی میان دو چیز ناظره چشم از وحش آهوان مرواند و آن درحقیقت [illegible] ف ای عینٍ محذوفست وجره نام صحرای است میان مکه و بصره و مطفل آهو با بچه نوزاد یا ناقه با بچه یعنی [illegible] رواند [illegible] صدوفه زمن و بوقت روگردانیدن آشکارا میکند رخساره کشیده خود را و حایل [illegible] میان [illegible] و خود وقت [illegible] کردن چشم خود را که گویا از چشم آهوان وجره است که با بچه نوزاد باشند و سوی [illegible] خود [illegible] نظر کنند و هم درین وقت در چشم ضعف می باشد و آن پسند طبع شعرای عرب و عجم است

وَجِيدٍ كَجِيدِ الرِّئْمِ لَيْسَ بِفَاحِشٍ ۔ إِذَا هِيَ نَصَّتْهُ وَلَا بِمُعَطَّلِ

نص بلند نمودن معطل آنکه از پیرایه برهنه باشد فاحش خارج از حد اعتدال یعنی آشکارا میکند محبوبه گردن خود را که مانند گردن آهوست که نیست خارج از مرتبه حسن وقتی که می بردارد و چنانکه آهو می باشد و نه خالی است مانند آهو یعنی مشابهت صرف در حسن است نه در جمیع وجوه

وَفَرْعٍ يَزِينُ الْمَتْنَ أَسْوَدَ فَاحِمٍ ۔ أَثِيثٍ كَقِنْوِ النَّخْلَةِ الْمُتَعَثْكِلِ

فرع موی تمام فاحم بسیار سیاه اثیث موی و گیاه انبوه قنو بالکسر خوشه خرما متعثکل درخت خرما و انگور که بسیار خوشه آورده باشد یعنی و آشکارا میکند محبوبه موی تمام دراز را که زینت میدهد پشت او را و موی او سخت سیاه و انبوه و پیچیده است همچو خوشه های نخلی که بسیار خوشه میدارد پس موی او در پیچش و بسیاری مانند خوشه های خرما است و نخل بسیار خوشه برآورده

غَدَائِرُهَا مُسْتَشْزِرَاتٌ إِلَى الْعُلَا ۔ تَضِلُّ الْعِقَاصُ فِي مُثَنًّى وَمُرْسَلِ

غدایر جمع غدیره است بمعنی گیسوی تافته و ضمیر سوی محبوبه راجعست و در بعض روایات بتذکیر ضمیر واقعست راجع سوی فرع استشزار بلند کردن مثنی تافته عقاص جمع عقصه است بمعنی موی گره زده مرسل موی فروهشته ناتافته یعنی گیسوی تافته او بلند کرده شده است سوی برتری یعنی برگشته بر سر بسته است و چندان انبوه است که گم میشود موی های او که گره زده است میان گیسوی تافته و ناتافته پس موی او سه نوعست بعض گره زده است و بعض تافته و بعض ناتافته و بسبب انبوه موی گره زده درین دو نوع

غائب میگردد

وَكَشْحٍ لَطِيفٍ كَالْجَدِيلِ مُخَصَّرٍ | وَسَاقٍ كَأُنْبُوبِ السَّقِيِّ الْمُذَلَّلِ

جدیل مهاریست از پوست و مخصر میان نازک و باریک انبوب میان دو پیوندی نیزه و غیره و اینجا از انبوب نی مراد است سقی سیراب کرده شده صفت نخل محذوفست یا صفت بردی است یعنی و اشکارا میکند آن حبیبه تهیگاه را که باریک و لطیف است مانند مهار و نازک و دقیق است و ظاهر میکند ساق را که صاف و سیراب است مانند میان دو پیوندی نی که زیر نخل سیراب کرده باشد و آن نخل رام کرده باشد بکثرت میوه یا آنکه آن نی خود سیراب کرده و بکثرت سیرابی رام کرده شده باشد

وَتُضْحِي فَتِيتُ الْمِسْكِ فَوْقَ فِرَاشِهَا | نَؤُومُ الضُّحَى لَمْ تَنْتَطِقْ عَنْ تَفَضُّلِ

فتیت ریزه هر چیز انتطاق میان بند بر کمر بستن تفضل پوشیدن مفضل که جامه است که آستین ندارد بجهت خواب یا بیکی و عن یعنی بعد است یعنی آنکه و بامداد میکند عشیقه که یافته میشود ریزه مشک بالای فرش او که بروی خوابیده بود یعنی فرش او از نکهت آن معطر می باشد یا آنکه استعمال خوشبوی بسیار میکند و او بسیار خواب میکند بوقت چاشت یعنی او در ناز و نعمت است تا بوقت چاشت می خوابد و حاجت آن نه افتد که بسحر بیدار گردد و نمی بندد و بر کمر خود میان بندی بعد از پوشیدن جامه خواب یعنی بعد از پوشیدن مفضل میان خود نمی بندد که خدمت کس نمیکند بلکه او را خدمت میکنند

وَتَعْطُو بِرَخْصٍ غَيْرِ شَثْنٍ كَأَنَّهُ | أَسَارِيعُ ظَبْيٍ أَوْ مَسَاوِيكُ إِسْحِلِ

تعطو یعنی گرفتن چیزیست بدست رخص نرم و نازک شثن درشت شدن و شوخگینی دست و پائی و غیره اساریع جمع اسروع است که کرمکی باشد سرخ سر نازک و نرم که در ریگ میباشد در پوستی چون از پوست می آید پرنده میگردد و ظبی اینجا نام وادیست مشهور مساویک جمع مسواکست اسحل نام درختیست که شاخهای او در غایت نازکی میباشد و از آن مسواک سازند میگوید که و میگیرد عشیقه چیزها را بانگشتهای نرم نازک که درشت و شوخگین نیست بلکه نهایت نازک است گویا که انگشتهای او در سرخی سرها و سپیدی و نرمی و نازکی مانند این کرمکهای وادی ظبی است که او را اسروع خوانند یا گویا که آنها در نازکی همچو مسواکهای درخت اسحل است

تُضِيءُ الظَّلَامَ بِالْعِشَاءِ كَأَنَّهَا | مَنَارَةُ مُمْسَى رَاهِبٍ مُتَبَتِّلِ

مناره چراغ دان اینجا نفس چراغ مراد است ممسی شام و شام کردن متبتل آنکه از خلق سوی خالق یکسو شده ب

راهب پارسای ترسایان و ایشان چراغ را تیز روشن میکنند تا راه گم کرده راه یابد یعنی اینکه روشن میکند معشوقه برخساره خود تاریکی را یعنی از نور چهره او شب سیاه شب ماه مبدل میگردد وگویا که حبیبه موصوفه شمع شام پارسا است که یکسو گشته است از خلق جانب خالق و با ایشان کاری ندارد

اِلىٰ مِثْلِهَا يَرْنُو الحَلِيمُ صَبَابَةً | اِذَا مَا اسْبَكَرَّتْ بَيْنَ دِرْعٍ وَمِجْوَلِ

یرنو پیوسته نگریستن حلیم مرد دانشمند کامل عقل اسبکرار تمام بالا شدن با اعتدال درع پیراهن زن مجول بالکسر شامکیچه پیراهن دختر کی میگوید که بسوی مانند این حبیبه که اوصاف او بیان کردم پیوسته می نگرد مرد کامل عقل تیزهوش از روی سوز و گرمی عشق وقتیکه تمام بالا میشود میان پیراهن زنان و پیراهن دختران یعنی بالای او تمام میگردد میان زنان جوان و دختران نابالغه در آنوقت دانشمندان هم چنین الفت او گرفتار میشوند

تَسَلَّتْ عَمَايَاتُ الرِّجَالِ عَنِ الصِّبَا | وَلَيْسَ فُؤَادِي عَنْ هَوَاكِ بِمُنْسَلِ

تسلی دانسلا دور و کشاده شدن غم عمایه گمراهی و جهالت صبا کودکی و نادانی و تحریر قول او عن الصبا یعنی بعد است اکنون روی بسوی عنیزه خطاب کرده میگوید که دور شد جهالت نادانیهای مردان بعد از ایام کودکی ولیکن نیست و نخواهد شد دل من از عشق تو کشاده یعنی تمام مردان پس از نادانی بدانائی رسیدند ولیکن از دل من عشق تو بعد از ایام جوانی هم زائل نشد

اَلَا رُبَّ خَصْمٍ فِيكِ اَلْوَى رَدَدْتُهُ | نَصِيحٍ عَلَى تَعْذَالِهِ غَيْرِ مُؤْتَلِ

از خصم ناصح مراد است الوی سخت پیکار کننده عذل و تعذال نکوهش کردن ائتلا از الو تقصیر کردن و درنگ نمودن والوی و نصیح و غیر مؤتل نعوت خصم است یعنی اینکه آگاه باش و هوشدار که بسا خصم است در عشق تو که با من نکوهش میکند سخت پیکار کننده است در منع نمودن من از عشق تو که رد کردم او را و سخن او نشنیدم و آن مصرع است یعنی خود را ناصح می انگارد با وجود نکوهش نمودن خود در نکوهش کردن غیر مقصر است حاصل اینکه عشق تو در دل من چنان استوار گشته که نکوهش کسی کارگر نیفتد و من سخن چنین ناصح نمی شنوم

وَلَيْلٍ كَمَوْجِ الْبَحْرِ اَرْخَى سُدُوْلَهُ | عَلَيَّ بِاَنْوَاعِ الْهُمُومِ لِيَبْتَلِي

سدول جمع سدل است بمعنی پرده ابتلاء آزمودن یعنی بسا شب است که به شدت و غم و بیم بودن

سیاهی و تاریکی مانند موج دریا است فرو انداخت پردهای خود را بر من یعنی پردهای تاریکی خود بر من انداخت با قسام
اندوهها تا که آزماید مرا که شکیبائی میکنم یا ناصبوری

فَقُلْتُ لَهُ لَمَّا تَمَطَّى بِصُلْبِهِ | وَأَرْدَفَ أَعْجَازًا وَنَاءَ بِكَلْكَلِ

تمطی کشیده و دراز شدن و باء بصلبه برای تعدیه است ارداف آوردن چیزی بسبب دیگری ملازم گردانیدن
اعجاز جمع عجز است بمعنی سرین آخرین هر چیز ناء مقلوب نأی است و نأی دور شدن کلکل سینه و این جمله‌ها
است یعنی پس گفتم من شب مذکور را هنگامیکه کشید پشت خود را و دراز کرد و از پس یکدیگر آورد آخرهای
خود را و دور کرد سینه خود را یعنی چون شب دراز گردید و طول او زیاده شد و از پس یک پاره خود
پاره دیگرش میدانستم پاره دویم و پس از پاره سیوم آورد و تا آخر رسید و اعالی او دور شد و گذشت
و آخر او با نهار رسید در آن هنگام شب مذکور را گفتم که

أَلَا أَيُّهَا اللَّيْلُ الطَّوِيلُ أَلَا انْجَلِ | بِصُبْحٍ وَمَا الْإِصْبَاحُ مِنْكَ بِأَمْثَلِ

انجلای کشاده و منکشف شدن از روغیره یعنی اینکه آگاه باش ای شب دراز الا منکشف و کشاده شو
بامدادی تاریک خود را به نور صبح مبدل کن که از رنجهای یا از ظلمت تو خلاص شوم میگوید که و نیست
بامداد تو نزدیک تر به نیکوئی و خوبی یعنی در حق من تو و بامداد برابر و یکسان اند در رنج دادن پس بامداد
از تو نیکوتر نیست که تمنای آن کنم اگر بامداد از پرده عدم آشکارا شود در او هیچ سود که اندوه را از من نخواهد برد

فَيَا لَكَ مِنْ لَيْلٍ كَأَنَّ نُجُومَهُ | بِأَمْرَاسِ كَتَّانٍ إِلَى صُمِّ جَنْدَلِ

امراس جمع مرس است بمعنی رسن و کتان معروفست و جار و مجرور بفعل محذوف که شدت است متعلق اند
یعنی پس ای عجب است ترا که تو عبارت از شب هستی چنان شب که گویا ستارگانش بسته شده است
برسنهای کتان بسوی سخت سنگ یعنی گویا که ستارگانش بسنگ سخت بسته اند که هرگز از جای خود نمی‌جنبند
بلکه همچنان در جای خود موجود اند و در بعض روایات مصراع ثانی چنین است که + بکل مغار الفتل
شدت بیذبل + مغار استوار تافته یذبل نام کوه مشهور است معنی براین تقدیر اینکه گویا ستارگان
شب مذکور بهر رسن استوار تافته بسته شده اند بکوه یذبل و حاصل هر دو روایت یکی است

وَقِرْبَةِ أَقْوَامٍ جَعَلْتُ عِصَامَهَا | عَلَى كَاهِلٍ مِنِّي ذَلُولٍ مُرَحَّلِ

قربه مشک عصام دوال مشک که در وقت برداشتن از آن بندند کاهل میان دو کتف و اینجا کتف مراد است ذلول

رام ترحیل کوچ کنانیدن اکنون خود را بادای حقوق خدمت دوستان و مهمانان مدح میکند معنی اینکه بسا مشک قوم ما است که گردانیدم دوال آنرا بر دوش خود که فرمان بردار و کوچ کنانیده است یعنی من با وجودیکه از شاه ام بنفس خود خدمت رفیقان و مهمانان بجا می آرم و مشکهای شان بدوش خود می بردارم

وَوَادٍ كَجَوْفِ الْعَيْرِ قَفْرٍ قَطَعْتُهُ ‌ ‌ ‌ بِهِ الذِّئْبُ يَعْوِي كَالْخَلِيعِ الْمُعَيَّلِ

عیر خر گوره قفر بیابان بی آب و وادی عوا آواز گرگ خلیع قمار باز که پیوسته مغلوب شود و بی سر و سامان میگوید که بسا وادی است مانند شکم گور یعنی بی انتفاع چه خر گوره شیر ندهد و آن بیابان خالی است از آب و دانه که طی کردم و قطع نمودم او را و در آن وادی گرگ آواز میکند همچو کسیکه پیوسته در قمار مغلوب میباشد و عیال دار است پس چنانکه آن شخص بسبب مغلوب بودن و بسیاری عیال می نالد همچنین گرگ در آن وادی از غایت گرسنگی می نالید و آنچه بعض گفته اند که از عیر شخصی مراد است از قوم عاد که حمار نام داشت و تا چهل سال اسلام داشت وجود می نمود پس از آن بسبب هلاکت ده پسران خود در شکار بسبب صاعقه کافر شد و باین سبب بهلاکت پیوست و وادی که مسکن او بود هم سوخت ولیکن لفظ حمار در شعر آمدن نتوانست بجهت رعایت وزن بلفظ عیر تعبیر کرد که معنی هر دو لفظ یکی است این همه وهم قائل است زیرا چه که در علم چنین تصرف بی معنی نمیکنند با وجود آن لفظ حمار در شعر باندک تغیر آمدن میتواند پس کدام ضرورة بود که چنین حرکت کند

فَقُلْتُ لَهُ لَمَّا عَوَى إِنَّ شَأْنَنَا ‌ ‌ ‌ قَلِيلُ الْغِنَى إِنْ كُنْتَ لَمَّا تَمَوَّلِ

لما نافیه است تمول در اصل تتمول است یک تا قیاسا حذف شده و در بعض نسخ طویل الغنی است معنی اینکه پس گفتم من گرگ مذکور را هر گاه که آواز داد از گرسنگی که بدرستیکه شان ما این که کم است توانگری و آسودگی یا نیز ما همیشه توانگری طلب میکنیم طلب کردن دراز و حاصل نمیشود یعنی چون گرگ آواز داد گفتم که ما خود توانگر و آسوده نیستیم اگر تو مالدار نشده و گرسنه

كِلَانَا إِذَا مَا نَالَ شَيْئًا أَفَاتَهُ ‌ ‌ ‌ وَمَنْ يَحْتَرِثْ حَرْثِي وَحَرْثَكَ يَهْزُلِ

حرث کشاورزی کردن و اینجا استعاره است برای سعی و کسب هزال لاغر شدن و اینجا بمعنی فقر و احتیاج یعنی من گرگ را گفتم که هر یک از من و تو وقتی که میرسد چیزی را یعنی چون مالی بدست می آرد فوت میگرداند آنرا

بنحو اسراف نمودن و هر انکه بکوشد بحو کوشش من و سعی تو و بکند آنچه من و تو میکنیم البته محتاج و فقیر خواهد
شد واین چهار بیت در بعض نسخ موجود است و بعض گفته اند که این هر چهار از ابیات تابط شراست
که شاعر مشهور است

وَقَدْ أَغْتَدِي وَالطَّيْرُ فِي وُكُنَاتِهَا	بِمُنْجَرِدٍ قَيْدِ الْأَوَابِدِ هَيْكَلِ

اغتدا، بامداوان رفتن و کنات جمع وکنه آشیانه منجرد بمعنی اسپ کم مو اوابد جمع آبد است بمعنی رمنده
و جانور وحشی هیکل اسپ دراز فربه و با بمنجرد بمعنی مع است و جمله والطیر فی وکناتها حالست از فاعل
اغتدی میگوید که بدرستیکه من بامداوان میروم در حالیکه پرندگان در آشیانه های خود می باشند یعنی
در اول سحر همراه اسپ کم مو یعنی بر اسپ کم مو سوار شده چنان اسپ که گویا بند وحشیانست که پیش او رمیدن
نمیتوانند گویا که ایشان دربند اند و او بند ایشانست و دراز و قوی هیکلست

مِكَرٍّ مِفَرٍّ مُقْبِلٍ مُدْبِرٍ مَعًا	كَجُلْمُودِ صَخْرٍ حَطَّهُ السَّيْلُ مِنْ عَلِ

کر حمله آوردن روز نبرد بر دشمنان مکر برای مبالغه است مفر مبالغه است از فرار بمعنی گریختن جلمود خرسنگ
حط انداختن عل بمعنی مکان عالی و مکر و مفر صفت منجرد است یعنی اینکه اسپ مذکور بسیار حمله کننده و بسیار
گریزنده و دونده است رو پیش آرنده و روگرداننده است معا یعنی در یکزمان رو پیش می آرد و میگرداند
مانند خرسنگی از سنگهای که فرو انداخت او را سیل از مکان بلند نوشته اند که اقبال و ادبار در یک آن
محالست پس معنی اینست که چون اقبال میخواهند از و اقبال میکند و چون ادبار میخواهند رو میگرداند در حالیکه
این صفات او مجتمع اند بعد ازان در سرعت و سختی بخرسنگ تشبیه داده و این معنی البته بر قواعد منطق
درست است نه بر قانون شعر چه شاعر بسیار میباشد که بمحال وصف میکند تا آنکه او سبحانه فرموده
است ما هذا بشرا ان هذا الا ملک کریم و فرشته بودن یوسف علیه السلام در زمان بشریت او محالست
پس معنی اینکه اسپ مذکور رو پیش می آرد و پشت میگرداند معا یعنی در یک آن یعنی در اقبال و ادبار چندان سرعت
مینماید که گویا که در یک زمان میکند و لهذا بخرسنگی که از بالا افتد تشبیه داد که اقبال و ادبار او گویا که در
یک زمانست و این صفت اسپ کریم است و لهذا تشبیه داد بخذروف در بیت پنجم و اسپی که در اقبال
و ادبار او توقف حائل شود آنرا زشت میدانند و هنگام نیزه بازی بکار نیاید

كُمَيْتٍ يَزِلُّ اللِّبْدُ عَنْ حَالِ مَتْنِهِ	كَمَا زَلَّتِ الصَّفْوَاءُ بِالْمُتَنَزِّلِ

لبد نمد که زیر زین اندازند حال جای نمد انداختن از پشت اسپ یعنی میانه پشت که نشست گاه سوار باشد صفواء
سنگ تابان و براق که پای را لغزاند متنزل صفت مطر محذوفست و کمیت صفت مجرور است و با در متنزل برای
تعدیه است یعنی اینکه اسپ مذکور سرخ فش سیاه دم است وچندان صفا میدارد که می لغزاند نمد زین را
از میانه پشت بسبب غایت صفا چنانکه می لغزاند سنگ براق آب باران فرود آمده از پشت خود

عَلَى الذَّبْلِ جَيَّاشٌ كَأَنَّ اهْتِزَامَهُ	إِذَا جَاشَ فِيهِ حَمْيُهُ غَلْيُ مِرْجَلِ

ذبل لاغر و باریک شدن اسپ که برای یراغ شدن و ایلغار کردن لاغر کرده باشند جیاش جوشنده چون دیگ
اهتزام آواز رفتار اسپ حمی سخت گرم شدن غلی وغلیان جوشیدن دیگ مرجل دیگ علی الذبل
به جیاش متعلق است و حمیه فاعل جاش است و غلی مرجل خبر کان است تقدیر بیت اینکه هو جیاش علی الذبل
کان اهتزامه غلی مرجل اذا جاش احمیه فیه و ضمیر حمیه و فیه سوی اسپ راجع است یعنی اینکه اسپ مذکور باوجود
لاغری و اضمار جوشنده است در رفتار که هنگام رفتار میجوشد باوجود آنکه لاغر است گویا که آواز رفتارش
وقتیکه میجوشد در اسپ مذکور گرمی نشاط جوشیدن دیگ است یعنی چون گرم میشود و حرارت نشاط برانگیخته
میگردد در آن زمان آواز رفتارش مانند آواز جوشیدن دیگ است بر آتش

مِسَحٍّ إِذَا مَا السَّابِحَاتُ عَلَى الْوَنَى	أَثَرْنَ الْغُبَارَ بِالْكَدِيدِ الْمُرَكَّلِ

مسح ریختن آب مسح مبالغه است و اینجا تیز رفتار مراد است سبح و سباحت شناوری کردن و مراد از سابحات اسپان
تیز رو هستند ونی سستی ماندگی اثاره برانگیختن غبار کدید زمین که بسم ستوران کفته و ترکیده باشد هم زمین
درشت را گویند مرکل جای کوفته و ترکانیده مسح نعت مجرور است علی الونی متعلق است باثرن و دور
است که بمسح متعلق باشد یعنی اینکه اسپ مذکور نهایت تیز رفتار است گویا که آب ریخته است در هنگامی
که اسپان راهوار تیز رفتار که مشابه شناوران اند در سبک رفتاری بسبب ماندگی خود بر می انگیزند غبار
را در زمین سخت که کفته و کوفته است بسم ستوران حاصل اینکه چون اسپان راهوار مانده گشته غبار
می انگیزند در آنوقت اسپ مذکور همچون آب ریخته بچابکی سیر دو یا آنکه اسپ مذکور باوجود ماندگی خود
تیز رفتار است همچو آب ریخته هنگامی که اسپان راهوار مانده گشته غبار زمین ترکیده انگیزند

يُزِلُّ الْغُلَامَ الْخِفَّ عَنْ صَهَوَاتِهِ	وَيُلْوِي بِأَثْوَابِ الْعَنِيفِ الْمُثَقَّلِ

خف بمعنی خفیف است صهوه میان پشت اسپ که نشستن گاه سوار باشد الوا که بحرف با متعدی باشد

یعنی بیرون وانداختن و دور کردن چیزی عنیف درشت و اینجا سوارها مراد است که بدرشتی سواری کند میگوید
که می لغزاند اسپ مذکور طفل سبک را که ماهر نیست از میانه های پشت خود بسبب تیزرفتاری پس طفل ترا
نمیتواند گرفت بر پشت او بلکه می افتد و می برد اسپ مذکور و می اندازد جامه های سوار درشت گران
که در سواری ماهر باشد یعنی سوارها درشت بسبب تیزی او بر جامهای خود قادر نمی شود بلکه از دست میپرند

دَرِيرٍ كخُذْرُوفِ الوَلِيدِ أَمَرَّهُ	تَتَابُعُ كَفَّيْهِ بخَيْطٍ مُوَصَّلِ

دریر اسپ تیزرو خذروف بازیچه بچگان که چرم پارهٔ گرد را دو سوراخ در میانه کنند و ریسمان درو انداخته تحریک
گردانند و آوازی ازو برآید و اهل هند ش بهرکی نامند امرار استوار تافتن و دریر نعت منجرو است و جمله فعلیه
بدل است از کخذروف الولید یعنی آنکه اسپ مذکور تیزرو است مانند این بازیچه کودک که او را خذروف گویند که
استوار نموده باشد تافت رشته او را پیاپی شدن هر دو کف دست آن کودک برشته پیوسته یعنی تیزی او
همچو تیزی خذروف است که کودک رشته او باستواری تافته بگرداند برشته پیوسته که یک سر او بدیگر
پیوسته و گره داده باشد

لَهُ أَيْطَلَا ظَبْيٍ وسَاقَا نَعَامَةٍ	وإِرْخَاءُ سِرْحَانٍ وتَقْرِيبُ تَتْفُلِ

ایطل تهیگاه ارخا سخت دویدن سرحان بکسر اول گرگ تقریب نوعی از دویدن اسپ و غیره آنچنان باشد
که هر دو دست معا بردارد و معا هر دو را بر زمین بگذارد و تتفل بچه روباه میگویند که اسپ مذکور را هر دو تهیگاه
آهو است یعنی هر دو تهیگاه او مانند دو تهیگاه آهو است در لاغری بجهت براغ شدن و او را دو ساق است همچو
دو ساق شترمرغ و شترمرغ مشهور است در دویدن و او را سخت دویدن است همچو دویدن گرگ و گرگ
سخت میدود

ضَلِيعٍ إِذَا اسْتَدْبَرْتَهُ سَدَّ فَرْجَهُ	بِضَافٍ فُوَيْقَ الأَرْضِ لَيْسَ بأَعْزَلِ

ضلیع اسپ تمام خلقت سطبر سرین بسیار عصب بزرگ میان استدبار پس چیزی آمدن فرج گشادگی میان
دو ران اسپ ضافی بسیار و کامل فویق تصغیر فوق است اعزل اسپی که دم را کژ دارد که عیب است و ضلیع
نعت منجرو است و ضافی صفت ذنب محذوف است و همچنین لیس باعزل در موضع نعت ضلیع است
و ضمیر که در و است سوی ضلیع راجع است یعنی اسپ مذکور تمام خلقت سطبر سرین بزرگ میان بسیار
عصب است است چون پس پشت او آئی بند میکند میان دو ران خود را بدم خود که بسیار مو است

واندکی بالاست از زمین ونیست اسپ مذکور گشادرنده دم خود را بیکسو حاصل اینکه دم خود را گشاده نمیدارد و دم او بسیار مو و دراز است که قریب زمین رسیده است واین جمله از صفات اسپ کریم است

كَأَنَّ سَرَاتَهُ لَدَى الْبَيْتِ قَائِمًا	مَدَاكُ عَرُوسٍ أَوْ صَلَايَةُ حَنْظَلِ

سراة پشت هر چیز مداک مالیدن خوشبو و سنگی که بروی خوشبو سوده میشود وصلایة سنگ پهن که بروی چیزی میسایند قائما حالست از ضمیر سراته یعنی گویا که پشت اسپ مذکور در حالیکه ایستاده است قریب خانه سنگ خوشبو زن نوخواسته است یا گویا که پشت او سنگ پهن است که بروی حنظل شکنند حاصل اینکه در اینجا که اسپ نزدیک خانه ایستاده است پشت او مانند سنگی است که بر و خوشبوی زن نوخواسته میسایند یا مانند سنگی پهن است که بر و حنظل می شکنند در سختی وصفا وبعض مصراع اول چنین روائت کرده اند که + كَأَنَّ عَلَى الْمَتْنَيْنِ مِنْهُ إِذَا انْتَحَى + متنین دو تندی رگ پشت از دو جانب وبراین تقدیر معنی اینکه گویا که بر دو رگ پشت او وقتیکه اعتماد میکند یعنی وقتی که در خانه قرار میگیرد سنگ عروس یا سنگ حنظل است و حاصل هر دو یکی است

كَأَنَّ دِمَاءَ الْهَادِيَاتِ بِنَحْرِهِ	عُصَارَةُ حِنَّاءٍ بِشَيْبٍ مُرَجَّلِ

هادیات جانوران پیشین که از دیگران پیش روند شیب سفیدی مو و اینجا موی سفید مراد است مرجل شانه کرده عصاره آنچه فشاردن بیرون آمده از آب میگوید که گویا که خون جانوران پیش رو به بالای سینه این اسپ آب فشرده حنا است در موی سفید شانه کرده یعنی اسپ مذکور نهایت تیز رو است که بجانوران پیش رو از و جوش میرساند و خون آنها بسینه اش که رسیده است در شکار مانند خضاب حنا است در موی سفید که شانه کرده باشند ولفظ مرجل چنانکه برای اقامت قافیه است همچنین از تتمه تشبیه است زیرا چه موی سفید اسپ چون تر میشود مشابه میشود در بادی نظر بموی پیچیده که بشانه شکن افگنده باشند

فَعَنَّ لَنَا سِرْبٌ كَأَنَّ نِعَاجَهُ	عَذَارَى دُوَارٍ فِي مُلَاءٍ مُذَيَّلِ

عنّ پیش آمد سرب گروه زنان و سنگ خواران و آهوان نعجه میش و ماده گاو دشتی و سوائی گاو دشتی از وحشی کسی را نعجه نمیگویند دوار نام بتی است که در زمان جاهلیت طواف میکردند ملاء چادر مذیل دامن دراز یعنی پس پیش آمد و پیدا شد برای ما گروه گاوان دشتی که گویا ماده های شان زنان دوشیزه اند که بطواف دوار می آیند وگرد آن میگردند در چادر دراز دامن یعنی چادرهای دراز

پوشیده طواف او میکنند

فَأَدْبَرْنَ كَالْجِزْعِ الْمُفَصَّلِ بَيْنَهُ	بِجِيدٍ مُعَمٍّ فِي الْعَشِيرَةِ مُخْوَلِ

جزع مهره یمنی که سیاه و سپید باشد و چشم را بدان تشبیه کنند مفصل حمیلی که میان دو گوهر او زر یا جواهر انداخته باشند معم شخصی که بسیار عم دارد مخول بسیار خال کالجزع وبجید هر دو حالست اول از فاعل ادبرن و ثانی از جزع و معم و مخول صفت غلام محذوفست میگوید که چون گروه گاوان دشتی پیدا شدند و مرا دیدند پس پشت دادند در حالیکه ایشان مشابهت دارند بحمیل مهره های یمنی که جدا کرده باشند میان دو مهره او دیگر جواهر و آن حمیل در گردن طفل است که در قبیله بسیار عم و بسیار خال داشته باشد گاو دشتی را که قوایم و رخساره او سیاه و باقی جسم سپید می باشد به مهره های یمنی تشبیه داده و چون متفرق شدند بحمیل مفصل که از مهره یمنی باشد مشابهت پیدا کردند و حمیل کسیکه بسیار عم و خال داشته باشد گران بها بود

فَأَلْحَقَنَا بِالْهَادِيَاتِ وَدُونَهُ	جَوَاحِرُهَا فِي صَرَّةٍ لَمْ تُزَيَّلِ

جواحر پس مانده صره گروه تزیل پراگنده شدن معنی اینکه پس لاحق کرد اسپ مذکور ما را بجانوران وحشی که پیش همه بودند و نزدیک اسپ بودند پس ماندگان ایشان در جماعتی که پراگنده نگردیده بود حاصل اینکه اسپ رهوار ما را به وحوش پیش رو رسانید و خوف نکردیم که پس ماندگان از دست روند چه بر ایلغارش اعتماد تمام داشتیم و پس ماندگان که از ایشان گذشته آمده است قریب او بودند در جماعت غیر متفرق یعنی هنوز آنها ازین جماعت پراگنده نشده بودند بلکه در همان جماعت بودند که ایشان را هم شکار کردم بجهت سرعت رفتار او

فَعَادَى عِدَاءً بَيْنَ ثَوْرٍ وَنَعْجَةٍ	دِرَاكًا وَلَمْ يُنْضَحْ بِمَاءٍ فَيُغْسَلِ

عدا بالکسر اول دو صید را از پی یکدیگر انداختن در یک مضمار اسپ ثور اینجا نر گاو دشتی نعجه ماده او دراک پیاپی شدن و از پس یکدیگر می آوردن نضح آب پاشیدن دراکا در موضع حالست از فاعل عادی بمعنی مدرک دراکا و بین ثور ظرف دراکا است و جایز است که دراکا صفت عداء یا بمعنی فاعل باشد یعنی پس انداخت از پی یکدیگر آن اسپ رهوار از پی یک دیگر انداختنی در حالیکه پیاپی نمود میان نرگاو دشتی و ماده او در یک تاخت یعنی در یک تگ دو صید را که نرگاو دشتی و ماده اوست بسبب سرعت رفتار خود انداخت و از پس یکی دیگر را شکار کرد و حال آنکه نه پاشید آب را که شسته شود تن او یعنی با وجود این تیزی خوی نکرد که

کہ آن شستہ شود تن او

فَظَلَّ طُهَاةُ اللَّحْمِ مِنْ بَیْنِ مُنْضِجٍ ۔۔۔ صَفِیفَ شِوَاءٍ أَوْ قَدِیرٍ مُعَجَّلِ

طهاة جمع طاهی است بمعنی گوشت پزنده منضج پزنده و بریان کننده صفیف در سیخ کشیدن گوشت صفیف بمعنی مفعول است شواء بریانی قدیر آنچه در دیگ پختہ باشند معجل آنچه بر سر دیگدان پختہ شود و صفیف شواء مفعول منضج است معنی آنکه پس گشتند پزندگان گوشت دو قسم از میان بریان کننده گوشت بریانی را کہ در سیخ کشیده است و میان پزنده گوشت کہ در دیگ بر دیگدان پختہ شده است یعنی بعض گوشت را بریانی در سیخ کشیده با اخگرها بریان کردند و بعض در دیگ کرده بر سر دیگدان پختند

وَرُحْنَا یَکَادُ الطَّرْفُ یَقْصُرُ دُونَهُ ۔۔۔ مَتَی مَا تَرَقَّ الْعَیْنُ فِیهِ تَسَهَّلِ

رواح شبانگاه بازگشتن طرف چشم ترقی از پستی به بلندی برآمدن تسهل از کوه بزمین سهل فرود آمدن جملہ یکاد الطرف حال است از فاعل رحنا معنی چنین گفتہ اند کہ و بازگشتیم ما شبانگاه از شکار و در حالیکہ قریب بود کہ چشم ما کوتاهی کند نزدیک اسپ مذکور یعنی چشم از ضبط دقائق حسن او عاجز آمد و هرگاه بلند میشد چشم ما در رو و منحو است کہ حسن بالای او بلند و پست میگشت و مشتاق میگردید کہ حسن تن زیرین و نظاره کند و ظاهر است کہ وصف صفا و تابانی او میکند کہ چشم ما را بسبب کمال صفا نگریستن نمیتواند پس بر بیان این امر کرد و گفت کہ او چنان صفا میدارد کہ چون نگاه به بالای او میرسد و در وی ترقی میکند از نهایت صفا لغزیده فرود می آید پس نگاه بروی میلغزد و نظاره او ممکن نیست

فَبَاتَ عَلَیْهِ سَرْجُهُ وَلِجَامُهُ ۔۔۔ وَبَاتَ بِعَیْنِی قَائِمًا غَیْرَ مُرْسَلِ

مرسل آنکه بچراگاهش گذارند میگوید کہ پس شب گذرانید زین و لگام بر پشت او و شب گذرانید اسپ مذکور بچشم من و در روبروی من ایستاد و بچراگاه نا گذاشتہ یعنی شب روبروی من ایستاده می باشد و بچراگاهش نمیگذارم از اینجا از وصف اسپ به بیان ابر و باران نقل کرده گفت کہ

أَصَاحِ تَرَی بَرْقًا أُرِیكَ وَمِیضَهُ ۔۔۔ كَلَمْعِ الْیَدَیْنِ فِی حَبِیٍّ مُكَلَّلِ

صاح ترخیم صاحب است ومیض درخشندگی برق لمع روشن شدن و درخشیدن و جنبیدن لماعہ دست حبی ابر در هم نشستہ کہ چون کوه بلند برآید و هنوز آسمان را فرو گرفتہ نباشد مکلل ابری کہ برق درخشان باشد معنی آنکه ای همنشین من می بینی یعنی ببین برقی را کہ مینمایم ترا درخشیدن او و آن برق می جنبد و می درخش

مانند جنبیدن دو دست محبوبان بارخشانی در ابر درهم نشسته که رخشانست به بروق

يُضِيءُ سَنَاهُ أَوْ مَصَابِيحُ رَاهِبٍ	أَمَالَ السَّلِيطَ بِالذُّبَالِ الْمُفَتَّلِ

سنا روشنی سلیط روغن زیتون و کنجد ذبال پلیته جمله فعلیه در موضع نعت راهب است یعنی روشن میشود و می درخشد روشنی آن برق
در جنبیدن او که هم درخشانی دستهای نگارین محبوبانست یا مانند چراغهای پارسایی ترسایانست که کژ و مائل کرد روغن
را با پلیته تافته و چراغ شان نهایت روشن می باشد خصوصاً که روغن را سوی پلیته مائل کنند

قَعَدْتُ لَهُ وَصُحْبَتِي بَيْنَ ضَارِجٍ	وَبَيْنَ الْعُذَيْبِ بُعْدَ مَا مُتَأَمَّلِي

صحبة جمع صاحب است عذیب و ضارج نام دو موضعست و ضمیر له سوی حبیبی راجع است بعد صیغه ماضی است
از بعد بجهت تخفیف و ضرورت شعریه عین را ساکن نمود و ما زایده است یعنی اینکه نشستم من برای نظاره سحاب
و نشستند یاران من میان ضارج و عذیب برای تماشا بعد ازان بغایت تعجب میگوید که بسیار دور است موضع
تامل من یعنی ابری که در و تامل میکنم نهایت دور است

عَلَى قَطَنٍ بِالشَّيْمِ أَيْمَنُ صَوْبِهِ	وَأَيْسَرُهُ عَلَى السِّتَارِ فَيَذْبُلِ

قطن بتحریک و ستار بکسر اول و یذبل نامهای سه کوهست شیم نگریستن در برق تا بیند باران جار مجرور متعلق احکم محذوفست صوب باران
یعنی بر کوه قطن است در ظاهر نگریستن راستای باران و دو جانب چپ باران او بر کوه ستاره است پس بر یذبل و میان این هر دو
و میان قطن راه دراز است حاصل اینکه چو دا جندان عام گشته که چون در ابر نگاه میکنم خیال مینماید که جانب راست باران
او بر قطن و جانب چپ او بر ستار و یذبل است و بعض علا قطناً بصیغه ماضی از علو و نصب قطن روایت کرده اند یعنی
بلند شده بر کوه قطن جانب راست بارانش و حاصل هر دو روایت یکی است

فَأَضْحَى يَسُحُّ الْمَاءَ فَوْقَ كُتَيْفَةٍ	يَكُبُّ عَلَى الْأَذْقَانِ دَوْحَ الْكَنَهْبَلِ

کتیفه نام موضعست کب بر روی در افگندن لازم او اکباب است دوح جمع دوحه است یعنی درخت بزرگ کنهبل نوعی از
درخت بزرگ که در بیشه میباشد یعنی پس بامداد کرد و شد ابر مذکور که میریخت آب بالای کتیفه یعنی آنجا میبارید و می افگند
بر زنخهای درختان بزرگ را ازین نوع که او را کنهبل گویند یعنی درختان بزرگ را بر روی می افگند

وَمَرَّ عَلَى الْقَنَانِ مِنْ نَفَيَانِهِ	فَأَنْزَلَ مِنْهُ الْعُصْمَ مِنْ كُلِّ مَنْزِلِ

قنان نام کوهیست نفیان بتحریک چکیده ها آب اند باران عصم جمع اعصم است یعنی بز کوهی و آهو که بازوی سفید دارد یعنی و گذشت بر کوه
قنان از چکیده هایی آب آن ابر و آنچه از قطرات او میچکید پس فرود آورد از ان کوه آهوان و بز کوهی سفید بازو را از هر منزل و موضع

یعنی چون باران بر قنان گذشت از ترس آن آهوان و بزهای از هر موضع فرود آمدند

وَتَیْمَاءَ لَمْ یَتْرُکْ بِهَا جِذْعَ نَخْلَةٍ		وَلَا أُطُمًا إِلَّا مَشِیدًا بِجَنْدَلِ

تیما نام دهی است جذع تنه درخت اطم کوشک مشید افراشته و گچ و آهک کرده و نصب تیما باضمار فعلست که بعد او تفسیرش میکند میگوید که و قریه تیما نگذاشت باران ندکور آنجا تنه های نخل و کوشکهای برافگند و کوشکی زان باقی نماند مگر آنکه او را بسنگ افراشته و بگچ و آهک استوار کرده باشند

کَأَنَّ ثَبِیرًا فِی عَرَانِینِ وَبْلِهِ		کَبِیرُ أُنَاسٍ فِی بِجَادٍ مُزَمَّلِ

ثبیر بر وزن شریف نام کوهیست و عرنین بن بینی و اول هر چیز و بل باران بزرگ قطره باریدن بجاد گلیم مخطط زمیل در پیچیدن بجامه مزمل اگر صفت کبیرست پس جر بجهت جوار بجاد است و آن در نظم و نثر شائع و اگر صفت بجاد است پس در اصل مزمل به است بارا محذوف کرده ضمیر در مزمل مستتر گردانید می گوید که گویا کوه ثبیر در اوائل باران بزرگ قطره مرد بزرگ و امیر مردمانست در گلیم مخطط که در پیچیده است باو یعنی کوه چنان می نماید که گویا مرد بزرگ است که در گلیم مخطط پیچیده است

کَأَنَّ ذُرَی رَأْسِ الْمُجَیْمِرِ غُدْوَةً		مِنَ السَّیْلِ وَالْغُثَاءِ فَلْکَةُ مِغْزَلِ

ذری جمع ذروه است که بلندی و سر هر چیز باشد مجیمر کوهیست غثا بالضم و تخفیف و به تشدید آب رود و اینجا مراد از آنچه که سیل از خاشاک آورد و فلکه چرخه ریسمان مغزل دوک میگوید که گویا بلندیهای سر مجیمر بوقت بامداد از سبب سیل و خاشاکی که آب رود آورده است چرخه دوک است در مدور و محیط شدن خاشاک ورا

وَأَلْقَی بِصَحْرَاءِ الْغَبِیطِ بَعَاعَهُ		نُزُولَ الْیَمَانِی ذِی الْعِیَابِ الْمُحَمَّلِ

غبیط نام اوسیت بعاع رخت و گرانی ابر از آب باران عیاب جمع عیبه بمعنی جامه دانست محمل بارکننده نزول مفعول مطلق ست از محذوف که مصراع اول بر وی دلالت دارد و یمانی صفت تاجر محذوفست میگوید که و انداخت ابر ندکور در صحرای غبیط گرانی خود را یعنی باران خود را آنجا فرود آورد پس فرود آمد مانند فرود آمدن تاجر یمنی که خداوند جامه دانها و بارکننده آنها باشد پس باران رحمت نزول فرموده و شگوفهای اقسام روئید تخته مرغزار که بر انواع شکوفه های مشتمل است مشابه شد جامه منقش را که تاجر یمنی برای فروختن پراگنده نموده باشد

کَأَنَّ مَکَاکِیَّ الْجِوَاءِ غُدَیَّةً		صُبِحْنَ سُلَافًا مِنْ رَحِیقٍ مُفَلْفَلِ

مکاکی جمع مکاست بالتشدید که مرغی باشد جواء جمع جواست که کشادگی وادی را گویند غدیه تصغیر غداة

صبح شراب بامدادی خورانیدن سلاف یکی از نامهای شراب است و هرچه که فشرده شود و رحیق شراب خالص مفلفل شراب پلپل انداخته یعنی گویا که مرغان بیابانهای بوقت بامداد که اشاره بمکاکی میگویند شراب بامدادی خورانیده شده اند از می خالص پلپل انداخته یعنی مرغان وادی که به نشاط یاران نغمه سرای و خوش لحانی کردند گویا که ایشان می بامدادی خورانیده اند و به نشاط نشهٔ می نوا سنجی میکنند

بِأَرْجَائِهِ الْقُصْوَى أَنَابِيشُ عُنْصُلِ	كَأَنَّ السِّبَاعَ فِيهِ غَرْقَى عَشِيَّةً

سبع درنده رجا کرانه انبوش بیخ تره عنصل پیاز دشتی غرقی در موضع حالست قصوی مونث اقصی است بمعنی دور یعنی چون سیل بوفور پیوست و دران غرق و خاک آلوده گشتند پس گویا که آنها در کرانهای وادی که دور است مانند بیخهای پیاز دشتی است در خاک آلودگی +

تمام شد قصیده اولی از سبعه معلّقه

و قصیده ثانیه عمرو بن العبد البکری راست که طرفه لقب داشت و از بنی بکر بن وائل بود و زمان او قبل از اسلام بعد از زمان ملک ضلیل است و این قصیده هم از بحر طویل و عروض و ضرب او مقبوض قافیه او متدارک است چنانکه دانستی و جملهٔ ابیات او یکصد و هفت است تقطیع اینکه

لِخَوْلَ فعول مقبوض	تَاطْلَال مفاعیلن	بِبُرْقَ فعول	تِثَهْمَدِ ی مفاعلن مقبوض	تَلُوحُ فعول مقبوض
كَبَاقِي مفاعیلن	الْوَشْ	مِفِي ظَا فعولن	هِرِالْيَدِي مفاعلن مقبوض	تیگوید

لِخَوْلَةَ أَطْلَالٌ بِبُرْقَةِ ثَهْمَدِ
تَلُوحُ كَبَاقِي الْوَشْمِ فِي ظَاهِرِ الْيَدِ

خوله نام عشیقه است از بنی کلب اطلال جمع طلل است بمعنی نشان سرای و جای خواب برقه بضم اول و ابرق جائیکه خاکش بسنگ آمیخته باشد تهمد موضع است وشم دست آژدن و نیل نگاشتن میگوید که مر خوله را نشان سرای است در زمین که خاکش بسنگ آمیخته در موضع ثهمد که پیدا میشود آن نشان چون باقی مانده نقش نیل در پشت دست زنان خوب رو یعنی بسبب کوچ نمودن او سرایش ویران شد و اندکی از نشان او باقی است و چنان میدرخشد که نقش در دست سیمتنان و این اخبار است بمعنی تأسف

وُقُوفاً بِهَا صَحْبِي عَلَيَّ مَطِيَّهُمْ	يَقُولُونَ لَا تَهْلِكْ أَسًى وَتَجَلَّدِ

تمام بیت امرئ القیس را است از انجا دزدیده است الا لفظ تجلد و آنهم بمعنی تحمل است و اینچنین سرقه نهایت بد و مذموم باشد و تجلد چالکی کردن و شکیبائی نمودن میگوید که سرای محبوبه چون نقش نیل پیدا میشود در حالیکه استاده کنندگان اند در آنجا یاران من بر سر من مرا کب خود را میگویند که هلاک مشو از روی اندوه و چالکی کن و شکیبائی نما

كَأَنَّ حُدُوجَ الْمَالِكِيَّةِ غُدْوَةً	خَلَايَا سَفِينٍ بِالنَّوَاصِفِ مِنْ دَدِ

حدج کجاوه و محفه زنان مالکیه نسبت است سوی بنی مالک که قومی است از بنی کلب خلایا جمع خلیه است بمعنی کشتی بزرگ سفین جمع سفینه است نواصف جمع ناصفه است بمعنی آب رو فی نواصف صفت حدج است میگوید گویا که کجاوه های عشیقه که از بنی مالک است بروز فراق که کوچ کرده میرفت بزرگ کشتیهای است در آب رو از وادی دد یعنی گویا که محفه عشیقه مذکوره بروز جدائی در آب رو وادی دد همچو بزرگ کشتیها است

عَدَوْلِيَّةٌ أَوْ مِنْ سَفِينِ ابْنِ يَامِنٍ	يَجُورُ بِهَا الْمَلَّاحُ طَوْراً وَيَهْتَدِي

عدولیه منسوبست سوی عدولی بفتح اول و ثانی که دیهی است در بحرین ابن یامن نام مردیست از اهل بحرین که کشتیها میساخت عدولیه بجر نعت سفین است یعنی محفه عشیقه مشابه است به بزرگ کشتی از سفینه های عدولی یا از کشتیهای ابن یامن که از راه راست میل میکند ملاح یکبار و راه راست می یابد بار دوم یعنی گاهی براه راست می برد و گاه از آن میل میکند همچنین ساربان ناقه عشیقه را گاهی براه راست می برد چون راه فراخ می باشد و گاهی از آن کج کرده میبرد چون تنگ می باشد

يَشُقُّ حَبَابَ الْمَاءِ حَيْزُومُهَا بِهَا	كَمَا قَسَمَ التُّرْبَ الْمُفَائِلُ بِالْيَدِ

حباب موج بزرگ حیزوم میانه سینه ترب خاک لغتی است در تراب و در آن چند لغت است تراب توراب تورب تیرب

تب مقائل آنکه فئال می بازد وآن چنان باشد که چیزی را در خاک پوشیده آنرا دو بخش کرده می پرسند که آن چیز در کدام بخش است هر که خطا میکند مغلوب و آنکه صواب کند غالب میشود معنی اینکه آن کشتیها چنان اند که چاک میکند موج بزرگ را از آب میانه سینه کشتیها یا آنها چنانکه بخش میکند خاک را آنکه فئال میبازد بدست یعنی چنانکه مفائل بدست خود خاک را دو بخش میکند همچنین میانه سینه آنها آب را چاک میکند.

وَفِي الْحَيِّ أَحْوَى يَنْفُضُ الْمَرْدَ شَادِنٌ ‖ مُظَاهِرُ سِمْطَيْ لُؤْلُؤٍ وَزَبَرْجَدِ

احوی آنکه در سرخی لبش سیاهی آمیخته باشد نفض برگ درخت و میوه فشاندن مرد میوه درخت اراک شادن آهو بره قوت گرفته شاخ برآورده ظهار ابره مظاهر پوشنده یکجامه بالای دیگری سمط رشته مروارید احوی صفت ظبی محذوف میگوید که در قبیله غزالی است یعنی عشیقه که مانند غزالی است که در لبش گندم گونی است و می افشاند میوه درخت اراک و گردن آهو درین وقت حسن پیدا میکند و آن غزال قوی و شاخ برآورده است و بر یکدیگر پوشیده است دو سلک مروارید و زبرجد یعنی حمیل مروارید و حمیل زبرجد بر یکدیگر پوشیده است

خَذُولٌ تُرَاعِي رَبْرَبًا بِخَمِيلَةٍ ‖ تَنَاوَلُ أَطْرَافَ الْبَرِيرِ وَتَرْتَدِي

خذول بمعنی فاعل و در حقیقت مفعولست یعنی آهو که او را بچه او گذاشته باشد و تنها آنکه از رمه باز مانده ربرب رمه گاو دشتی و آهو خمیله نیستان بسیار درخت بریر میوه درخت اراک ارتدا چادر پوشیدن معنی اینکه آهو مذکور آهویست که او را اولاد او گذاشته است که می چرد با رمه ماده های گاو دشتی در زمین هموار بسیار درخت و تناول میکند و میگیرد جوانب میوه اراک را و می پوشد بشاخها و برگهای آن مانند کسیکه چادر می پوشد

وَتَبْسِمُ عَنْ أَلْمَى كَأَنَّ مُنَوَّرًا ‖ تَخَلَّلَ حُرَّ الرَّمْلِ دِعْصٌ لَهُ نَدِ

المی گندم گون لب منور درخت گل کرده حر الرمل خالص ریگ دعص ریگ توده ندی نمناک بدانکه در بیت تقدیم و تاخیر و حذفست پس المی صفت ثغر محذوف و منور نعت اقحوان است که بابونه گاو چشم اش گویند و منور اسم کان است و خبرش محذوفست یعنی ثغرها و جمله تخلل نعت منور است و فاعل او دعص و حر الرمل مفعول او است پس تقدیر بیت اینکه وتبسم عن ثغر المی کان اقحوانا منورا تخلل دعص له ندی حر الرمل ثغرها بمعنی کان اقحوانا منورا فی دعص تخلل الرمل معنی اینکه لب شیرین میکند عشیقه از لب گندم گون خود که گویا بابونه گل کرده و شگوفه برآورده که روئیده باشد جائیکه در میان شده خالص ریگ را ریگ توده که او را نمناکی است دندان عشیقه است و حاصل اینکه دندان او در وقت تبسم مانند چنین بابونه گل کرده است که در چنین

جای رویده باشد که آن نهایت شاداب می باشد

أسف ولم تكدم عليه بإثمد	سقته إياة الشمس إلا لثاته

آیاة تاب آفتاب لثاة جمع لثة است بمعنی بن دندان و در اصل لثیة بود ثا را ثانیه بدست از پا را اسفاف پراگندن کدم گزیدن آن ثمد توتیا و ضمایر سقته ولثاته اسف سوی ثغر راجع است و ضمیر علیه هم سوی ثغر راجع است مگر اینجا از ثغر لب مراد است معلوم باد که زنان عرب در آن زمان بر لب و بن دندان توتیا می پراگندیدند که براقی دندان زیاده تر پیدا شود و براقی بیخ دندان عیب است لهذا میگوید که سیراب کرده است دندان محبوبه را ضیای خورشید بروشنی خود مگر بن دندان را که آن براق نیست و پراگندیده شده است بر لب وی توتیا و نگزیده است عشیقه چیزی را که اثر توتیا از لب و بن دندان زائل شود

عليه نقي اللون لم يتخدد	ووجه كأن الشمس ألقت رداءها

تخدد تشنج لاغری و وجه عطف است بر المی معنی آنکه لب شیرین میکند عشیقه از چهره خود که گویا آفتاب انداخته است چادر خود را بر وی یعنی گویا آفتاب چادر ضیای خود را پوشانیده است پس آن چهره همچو خورشید رخشانست و پاکیزه رنگ است که لاغر نیست و ترنجیده بلکه بکمال صفا و تازگی است و از اینجا از ذکر عشیقه عنان بیان سوی تذکره شتر گردانید و از وصف لیلی به ذکر ناقه در آمده و گفت که

بعوجاء مرقال تروح وتغتدي	وإني لأمضي الهم عند احتضاره

امضاء در گذرانیدن عوجاء شتر باریک و لاغر مرقال ناقه که بسیار پویه رود میگوید که من برآینه در میگذرانم قصد و اراده خود را یا آنکه دور میکنم غم خود را در وقت حاضر شدن او با ناقه لاغر و باریک که به نسبت فربه بر تیز رفتاری قادرتر باشد و آن ناقه بسیار پویه رونده است که راه میرود بوقت شام و بوقت بامداد حاصل آنکه بهر مرادی که باشد بچنین ناقه تیز رفتار که شام و نگاه را میرود میرسم

على لاحب كأنه ظهر برجد	أمون كألواح الإران نصأتها

امون ناقه که ایمن از لغزیدن و نباشد بجهت استواری اعضای او اران تابوت مرده وغیره نصاء بانگ بر زدن بر شتر لاحب راه فراخ و آن صیغه اسم فاعل بمعنی مفعول برجد گلیم درشت مخطط امون نعت عوجاء است و کالواح الاران در موضع نعت امون است میگوید که من در میگذرانم قصد خود را با ناقه باریک آنکه از لغزیدنش همی ندارند بجهت استواری آن ناقه مانند تخته های تابوت است در استواری و درشتی و آواز بر زدم بر وی بر راه کشاده و فراخ که گویا کم

که آن راه در اختلاف الوان خاک و در فراخی مانند پشت گلیم مخطط است که در شب باشد

جُمالِيَّةٍ وَجْناءَ تَرْدِي كَأَنَّها ... سَفَنَّجَةٌ تَبْرِي لِأَزْعَرَ أَرْبَدِ

جمالیه ناقه که همچو نر باشد در بزرگی و استواری وجناء ناقه استوار و بعض گویند که ناقه بزرگ رخساره ردی دویدن سفنجه ماده شترمرغ سبک رو و این لفظ ملحق بخماسی است بری پیش آمدن ازعر کم مو و آن صفت ظلیم محذوفست که شترمرغ نر باشد اربد خاکستر گون جمالیه نعت وجناء است میگوید که ناقه مذکوره مشابه شتر نراست در بزرگی و سخت استوار است که بسیار میدود گویا که آن ناقه ماده شترمرغ سبک رو است که پیش آید برای شترمرغ نر کم مو خاکستر گون چونکه شترمرغ بسیار میدود و لهذا تشبیه داد بماده شترمرغ که پیش آید نر موصوف را

تُبارِي عِتاقاً ناجِياتٍ وَأَتْبَعَتْ ... وَظِيفاً وَظِيفاً فَوْقَ مَوْرٍ مُعَبَّدِ

مباراة برابری و معارضه کردن ناجیه ناقه تیزرو عتاق ناقهای گرامی وظیف استخوان ساق وارش دست ستور مور راه معبد رام کرده شده و اتبعت معطوفست بر تباری میگوید برابری و معارضه میکند ناقه مذکور ناقهای گرامی تیزرو را و از پی استخوان دست استخوان ساق خود را میفرسد بالای راهی که رام کرده شده به بسیار رفتن در آن

تَرَبَّعَتِ القُفَّيْنِ فِي الشَّوْلِ تَرْتَعِي ... حَدائِقَ مَوْلِيِّ الأَسِرَّةِ أَغْيَدِ

تربع علف بهاری چریدن قف زمین بلند و اینجا موضع معین مراد است شول جمع شائله بمعنی ناقه که شیر او کم گشته باشد و از زادن او هشت ماه گذشته باشد حدیقه مرغزار با درخت مولی آنکه باران دویم از بارانهای بهار باریده باشد که آنرا ولی و باران اول را وسمی گویند اسرة جمع سر است بمعنی بهترین جائی از وادی اغید نازک مولی الاسرة نعت وادی محذوفست یعنی چریده است آن ناقه در ایام بهار دو جائی بلند را میان ناقهای کم شیر بعد از ان میگوید که آن ناقه میچرد مرغزارهائی وادی نازک که خاک او نرم است و اول باران آن سال باریده است بر جایهای بهترین آن وادی

تَرِيعُ إِلَى صَوْتِ المُهِيبِ وَتَتَّقِي ... بِذِي خُصَلٍ رَوْعاتِ أَكْلَفَ مُلْبِدِ

ریع بازگشتن مهیب چراننده گوسپندان و شتران که ایشانرا زجر کند و گوید که هاب که زجر است شتر و غیره را و اینجا آواز کننده مراد است روع ترسیدن خصل جمع خصله است بمعنی یکدسته مو اکلف آنکه رنگش میان سیاهی و سرخی باشد ملبد شتری که از بول و ریخ او پشم سرین لسته همچون نمد گردد ذی خصل صفت ذنب محذوفست

بمچنین اکلف نعت بعیر است معنی آنکه ناقهٔ مذکوره تیز هوش است که باز سیکرود سوی کسیکه آوازش دهد و بازگشت او خواهد و برمیرمیکند بدم خود که خداوند دسته‌های موی است از ترسید نهای شتر نرینه که رنگش میان سرخی وسیاهی باشد و شیم سرین واز بول وغیره او همچون شدگرویده است

کأنَّ جناحَیْ مضرَحیٍّ تکنَّفا	حِفافَیْهِ شُکّا فی العسیبِ بمِسرَدِ

مضرحی کرکس سپید تکنف فرا گرفتن حفاف جانب شک دوختن چیزی بسوزن وغیره عسیب بن دم یعنی استخوان بن او مسرد درفش کفش گران وغیره معنی بیت اینکه گویا که دو بازوی کرکس سپید فرا گرفته است دو جانب دم آن ناقه را که دوخته شده است در استخوان دمش بدرفش کفشگران حاصل اینکه موی دم او از هر دو جانب در درازی و وفور مانند دو بازوی کرکس سپید است که در دو جانب بن دم بدرفش دوخته اند

فطوراً به خلفَ الزمیلِ وتارةً	علی حشفٍ کالشنِّ ذاوٍ مجدَّدِ

زمیل اینجا بمعنی کسی است که پس سوار نشیند حشف پستان کهنه بی شیر ترنجیده ذاوی پژمرده مجدد اینجا آنکه شیرش کم شده باشد معنی اینکه پس گاهی میزند آن ناقه با دم خود پشت ردیف را و گاهی میزند او را بر پستان کهنه که مانند مشک کهنه است که دریده باشد و پژمرده و خشک گشته است از شیر

لها فخذانِ اُکمِلَ النحضُ فیهما	کأنهما بابا مُنیفٍ مُمرَّدِ

فخذ و فخذ و فخذ و فخذ ران و فخذ مصدر او ست نحض گوشت آگند و آگنده شدن او منیف بلند کرده شده ممرد تابان درخشان کرده منیف صفت قصر محذوف است و از باب اینجا مصراع در مراد است معنی اینکه مر ناقه مذکوره را دو ران اند که تمام کامل کرده شده است گوشت در آنها یعنی پر گوشت اند گویا که آن هر دو دو مصراع کوشک بلند اند که تابان و درخشان کرده شده است

وطیُّ محالٍ کالحنیِّ خلوفُهُ	وأجرِنةٌ لُزَّتْ بدأیٍ منضَّدِ

محال جمع محاله است بمعنی استخوان پشت حنی کمانها خلوف جمع خلف است که کوتاه ترین استخوان پهلو باشد اجرنه که پیش گردن شتر از ذبح تا منحر باشد لز چسپانیدن دأی جای از بدن شتر که چون چوب رحل بوی رسد ریش کند و استخوانهای گلو مراد است نضد بر هم نهادن و تفعیل برای مبالغه است وطی محال و اجرنه بر فخذان معطوفست و ضمیر خلوفه بطی راجعست و کالحنی خلوفه بمعنی خلوفه کالحنی است در موضع نعت

محال وجمله لزت لعت اجرنه است یعنی اینکه مر ناقه مذکوره را فورد استخوانهای پشت است یعنی استخوانهای پشت در هم پیچیده است
که همچو کمانهاست استخوانهای کوچک پهلوی او یعنی استخوانهای پهلو که متصل است بآن فورد و همچو کمانست در کژی و
مر ناقه مذکوره را باطن کردنست که حیفانیده شده است باستخوانها کلوکه برهم نهاده شده است

كَأَنَّ كِنَاسَيْ ضَالَةٍ يَكْنُفَانِهَا ‖ وَأَطْرَ قِسِيٍّ تَحْتَ صُلْبٍ مُؤَيَّدِ

کناس خوابگاه آهو در بن درخت ضاله کنار دشتی کنف فرا گرفتن اطر خم دادن کمان و پیچیدن بر سو فار
قسی جمع قوس است تو ید توانا کرده شده واطر قسی کمان خم داده مراد است میگوید که گویا که دو خوابگاه
آهو که در بن کنار دشتی باشند فرا گرفته اند ناقه مذکوره را یعنی هر دو بغل او در وسعت مانند دو خوابگاه
آهو است و گویا که کمان خم داده از کمانهاست زیر استخوان پشت او که توانا است یعنی استخوان پهلویش که زیر
استخوان پشت او است مانند کمان خم داده است

لَهَا مِرْفَقَانِ أَفْتَلَانِ كَأَنَّمَا ‖ تَمُرُّ بِسَلْمَيْ دَالِجٍ مُتَشَدِّدِ

افتل تافته و اینجا آرنج شتر که در رفتن از پهلوی او دور باشد مراد است سلم دلو که یک گوشه دارد دالج تهی کننده
دلو متشدد قوی و استوار و دالج نعت رجل محذوفست میگوید که مر ناقه مذکوره را دو آرنجست که تافته
شده و دور افتاده است از پهلو یعنی در وقت رفتن آرنج او به پهلو نمیرسد گویا که آن ناقه میرود با دو
دلو مردی که تهی کننده دلو و قوی باشد یعنی چنانکه مرد توانا دو دلو پر از آب بهر دو دست خود گیرد و
هر دو دست از پهلوی او جدا باشند همچنین آرنج آن ناقه از پهلوی او جدا می باشد پس گویا که ناقه
مذکوره با دو دلو اینچنین مرد راه میرود

كَقَنْطَرَةِ الرُّومِيِّ أَقْسَمَ رَبُّهَا ‖ لَتُكْتَنَفَنْ حَتَّى تُشَادَ بِقَرْمَدِ

قنطره پل بزرگ تشید بلند و گچ و آهک کردن قرمد نوعی از سنگها و قرمید بکسر اول خشت پخته و رومی صفت
رجل محذوف است و جمله اقسم در موضع حال است و جواب قسم لتکتنفن است میگوید که ناقه مذکوره در بزرگی
و استواری و برهم پیچیدگی استخوانها مانند پل مرد رومی است در حالیکه سوگند خورده است خداوند او که بخدا هر آینه
فرا گرفته خواهد شد این پل و گذاشته نخواهد شد تا آنکه بلند و استوار کرده خواهد شد بسنگ و خشت پخته

صُهَابِيَّةُ الْعُثْنُونِ مُوجَدَةُ الْقَرَا ‖ بَعِيدَةُ وَخْدِ الرِّجْلِ مَوَّارَةُ الْيَدِ

صهابیه آنکه سپیدی او با سرخی آمیخته باشد و ظاهر شلم و سرخی و باطن آن سپیدی داشته باشد عثنون موی

راز که زیر زنخ شتر باشد موجد استوار و توانا قوی پشت وخد نوعی از رفتار شتر موارة بمعنی مواجه واز موارة
بید تیز رفتار مراد است وصهابیه خبر مبتدا محذوفست ای هی صهابیة یعنی اینکه سرخ وسپید است موهای
راز او که زیر زنخ اند واستوار است پشت او ودور است رفتار پای او یعنی میان دو قدم او دوری است واین
نایه است از سرعت سیر موج زن است ودست او یعنی سبک رفتار است

مِرَّتْ يَدَاهَا فَتْلَ شَزْرٍ وَاُجْنِحَتْ ‌ ‌ ‌ لَهَا عَضُدَاهَا فِیْ سَقِيْفٍ مُسَنَّدِ

مرار سخت تافتن شزر باشگونه تافتن از جانب زیرین بر عکس گردش چرخه ریسمان اجناح میل وخم دادن
سقیف وسقف آسمان خانه مسند آنچه بعض او را بعض تکیه داده باشند فتل مفعول مطلق است از امرت
من غیر لفظه گفته اند که تقدیر جمله واجنحت چنین است که واجنحت لها عضداها کالاجناح فی سقیف وظاهر اینکه تقدیر
چنین است که واجنحت بها عضداها کائنة فی سقیف معنی بیت اینکه سخت تافته شده است هر دو دست او مانند
تافتن وارگونه یعنی هر دو دست او از پهلو دور مینماید وخم داده شده اند مر آن ناقه را هر دو بازو او زیر دو پهلوی چنانچه میل داده میشود در آسمان خانه
که بعض خشت او را بعض تکیه داده باشند یا آنکه خم داده شده اند او را دو بازو که ثابت اند زیر لاشه او که مانند آسمان خانه است
پس از سقیف لاشه او مراد باشد بطور تشبیه

جُنُوْحٌ دِفَاقٌ عَنْدَلٌ ثُمَّ اُفْرِعَتْ ‌ ‌ ‌ لَهَا كَتِفَاهَا فِیْ مُعَالًى مُصَعَّدِ

اجنوح ناقه که بسبب نشاط در رفتن میل کند دفاق ناقه جهجهان رفتار عندل شتر بزرگ فربه سر ناقه تیز را نیز گویند افراع بلند نمودن
معالی بلند کرده شده وموضع بلند وهمچنین مصعد میگوید که ناقه مذکوره میل کننده است در رفتار بسبب غرور نشاط
جهجهان رفتار است وبزرگ سر در آنجا بلند نموده شده اند هر دو کتفا و در لاشه که بلند وعالی است

كَاَنَّ عُلُوْبَ النِّسْعِ فِیْ دَاَيَاتِهَا ‌ ‌ ‌ مَوَارِدُ مِنْ خَلْقَاءَ فِیْ ظَهْرِ قَرْدَدِ

علوب جمع علب است بمعنی نشان نسع نوار وتنگ ستور دأی از شتر جائیکه چون چوب جسل بوی رسد ریش کند
خلقا سنگ صاف ودرخشان قردد جای درشت وبلند میگوید که گویا که نشانهای تنگ در پشت واضلاع ناقه
مذکوره جای ورود آب است یعنی سوراخ ها است که در روی آب باشد از سنگ درخشان که در پشته جای درشت
وبلند باشد خلقت ناقه را در درشتی واستواری بسنگ صافی تشبیه داد ونشانهای تنگ را در سپیدی بسوراخهای
سنگ صاف که در روی آب باشد

تَلَاقٰی وَاَحْيَانًا تَبِيْنُ كَاَنَّهَا ‌ ‌ ‌ بَنَائِقُ غُرٌّ فِیْ قَمِيْصٍ مُقَدَّدِ

بائق جمع بنیقه است بمعنی خشتک پیراهن غر جمع اغر یا غرارست یعنی سپید تعدو چاک کرده شده بدرازی و ضمیر لاحق سوی علوب راجع است و جمله کانها در موضع حالست از فاعل تبین و جمله فی قمیص مجل نعت بنائق است یعنی که نشانهای تنگ ناقه کاهی باهم جمع میشوند چون ناقه کشیده درا میشود و گاهی جدا میکرد و چون ناقه درجا میشود گویا که نشانهای مذکوره خشتکهای سپیداند در پیراهنی که بدرازی چاک کرده شده است و پیراهن چاک کرده در وقت نشاط می باشد و بعض این بیت را ذکر نکرده اند

وَأَتْلَعُ نَهَّاضٌ إِذَا صَعَّدَتْ بِهِ	كَسُكَّانِ بُوصِيٍّ بِدِجْلَةَ مُصْعِدِ

اتلع گردن دراز نهاض تیز جنبش سکان دم کشتی بوصی نوعی از زورق دجله نهر بغداد و اتلع صفت عنق مقدر و معطوفست بر مرفقان یعنی آنکه مر ناقه را گردن است دراز تیز جنبش چون بلند میکند ناقه آنرا یعنی وقت بلند کردن گردن دراز و تیز جنبش است و گردن مانند دم کشتی است که در دجله به بلندی میرود

وَجُمْجُمَةٌ مِثْلُ الْعَلَاةِ كَأَنَّمَا	وَعَى الْمُلْتَقَى مِنْهَا عَلَى حَرْفِ مِبْرَدِ

جمجمه کاسه سر علاة سندان آهنگران وعی بیجا بمعنی فراهم آمدن است حرف کناره مبرد سوهان یعنی آنکه مر ناقه مذکوره را کاسه سر که در سختی و درشتی مانند سندان است و فراهم شده است جائیکه ملاقات میکند باستخوان دیگر از آن کاسه سر کرانه سوهان کاسه سر که باستخوان دیگر ملاقیست گویا که بر کرانه سوهان فراهم شده است یعنی گویا که کرانه کاسه سر همچو سوهان است در استواری و تیزی

وَخَدٌّ كَقِرْطَاسِ الشَّآمِي وَمِشْفَرٌ	كَسِبْتِ الْيَمَانِي قَدُّهُ لَمْ يُجَرَّدِ

مشفر لب شتر سبت چرمی که او را با برگ درخت طاق پیراسته باشند تجرید کژ کردن شآمی و یمانی صفت رجل محذوفست یعنی آنکه مر آن ناقه را رخساره است در صفا همچو کاغذی که او را مرد شامی ساخته باشد و لبی است همچو چرمی که پیراسته باشد او را مرد یمنی با برگ طاخک و چاک کردن او بدرازی کژ کرده نباشد یعنی لب او همچو چرم پیراسته یمنی است که بدرازی چاک کرده باشند و کژی را بوی راه نباشد

وَعَيْنَانِ كَالْمَاوِيَّتَيْنِ اسْتَكَنَّتَا	بِكَهْفَيْ حِجَاجَيْ صَخْرَةٍ قَلْتِ مَوْرِدِ

ماویه آئینه استکنان در پوشش شدن حجاج استخوان ابرو قلت مغاکی در کوه که آب در وی گرد آید و اضافت حجاج سوی صخره بمعنی من است همچو خاتم فضه و قلت مورد بدل است از صخره تقدیر کلام اینکه لها عینان کالماویتین استکنتا بکهفی حجاجین من صخرة هی قلت مورد و معنی اینکه و مر آن ناقه را دو چشمان اند مانند دو آئینه که آن هر دو در پوشش

شده اند و پوشیده گشته اند در دو غار استخوان ابرو گویا آن استخوان در درشتی از سنگ است که مغاک گردآمدن آب باشد یعنی استخوان ابرو بمچو سنگ است که در وی مغاکی باشد که آب باران در و گرد آمده باشد و دو چشم و چون آئینه است در درخشانی و صفا

طحوران عوّار القذى فتراهما		كمكحولتي مذعورة أمّ فرقدِ

طحوران بیرون اندازندگان چشم خاشاک را عوّار خاشاک و پرستوک و اضافت او سوی قذی بیانیه است چنانکه در قول کعب رضی الله عنه من خادر من لیوث الاسد مسکنه * ببطن عثّر غیل دونه غیل مکحول چشم سرمه کرده یا که در اصل خلقت بهمچنین باشد مذعور ترسانیده فرقد گوساله گاو دشتی طحوران نعت عینان است یعنی آنکه دو چشم آن ناقه بیرون می اندازند خاشاک را از خود پس می بینی تو ای مخاطب چشمان مذکوره را در حسن و خوبی مانند دو چشم سیاه گاو دشتی که ترسانیده و مادر گوساله باشد یعنی چشم او مانند چشم گاو دشتی بچه دار است که از شکار کننده ترسیده باشد

وصادقتا سمع التوجّس للسّرى		لهجسٍ خفيٍّ أو لصوتٍ مندّدِ

توجّس گوش بر آواز نرم نهادن سری شب رفتن هجس آواز نرم که شنوده شود و فهم کرده نشود مندّد بلند و فاش کرده میگوید که مر ناقه مذکوره را دو گوش است که راست و درست نماینده شنوا و گوش نهادن است وقت شب رفتن مر آواز نرم پوشیده یا آواز بلند فاش کرده را یعنی گوش او سخت شنونده است از نرم و بلند را چون آن گوش می نهد وقت شب رفتن

مؤلّلتان تعرف العتق فيهما		كسامعتي شاةٍ بحومل مفردِ

مؤلّل گوش تیز و سیخ کرده شاة نر گاو دشتی و لهذا نعت او مذکر است میگوید که هر دو گوش او تیز و سیخ کرده که می شناسی نجابت ناقه را در آن هر دو گوش که از ایشان نجابت او دریافته میشود و آن هر دو گوش مانند دو گوش نر گاو دشتی است در موضع حومل که از رمه خود تنها افتاده باشد و درین حالت گوش لامحاله تیز نموده میدارد

وأروع نبّاض أحذّ ململم	٠	كمرداة صخرٍ في صفيحٍ مصمّدِ

اروع ترسناک نبّاض بسیار جنبنده احذ سبک و شتابنده ململم سخت و درشت مرداة سنگی که بآن سنگها شکنند صفیح سنگهای پهنا مصمّد درشت اروع نعت قلب محذوفست و اضافت مرداة سوی صخر بمعنی من است میگوید که و مر ناقه مذکوره دلست که بسیار ترسنده و جنبنده و سبک و شتابنده است بسبب فور تیز هوشی و سخت است مانند سنگی که با و سنگهای شکنند از جنس سنگهای که در میان سنگهای پهنا و سخت باشند پس دل در میان استخوان پهلو چون

سنگ است میان سنگهای پهنا

واعلم مخروت من الانف مارن ‎ ‎ ‎ ‎ عتیق متی ترجم به الارض تزدد

اعلم آنکه لب بالاینش چاک باشد مخروت شگافته مارن نرمه بینی ترجم بسنگ انداختن و سنگسار کردن و اعلم نعت مشفر است یعنی آنکه و مشفر ناقه مذکوره رانقی است چاک کرده و شگافته است از بینی نرم او یعنی لفج او چاک و نرمه بینی شگافته و سوراخ کرده است و آن ناقه کریمیست که هرگاه میزند به بینی خود زمین را زیاده میکند در رفتار و زیاده تر تیز میرود

وان شئت لم ترقل وان شئت ارقلت ‎ ‎ ‎ ‎ مخافة ملوی من القد محصد

ارقال پویه رفتن قد پوست بزغاله احصاد سخت تافتن ملوی نعت سوط محذوف است میگوید که واگر میخواهم من پویه رفتن و پویه میرود و آن ناقه و اگر میخواهم که پویه نرود نمیرود و پویه بجهت ترس از تازیانه پیچیده که از پوست بزغاله ساخته و سخت تافته شده است

وان شئت سامی واسط الکور راسها ‎ ‎ ‎ ‎ وعامت بضبعیها نجاء الخفیدد

ساماة باهم بلند شدن واسط کور آنچه پیش پالان می باشد چون دو زین قربوس عوم شنا کردن ضبع بازوے نجا شتافتن خفیدد شترمرغ سبک و نجا مفعول مطلقست از فعل محذوف که عامت بضبعیها بروی دلالت میکند یعنی آنکه واگر میخواهم من بلند میکند از پیش پالان سر خود را و شنا میکند بهر دو بازوی خود یعنی سبک میرود و می شتابد بجو شتافتن شترمرغ سبک

علی مثلها امضی اذا قال صاحبی ‎ ‎ ‎ ‎ الا لیتنی افدیک منها وافتدی

ضمیر منها سوی مشقت سفر راجعست بلا ذکر او و آن در نظم و نثر هر دو جائز است اگر قرینه بر تعیین مرجع موجود باشد یعنی بیت آنکه بر مانند این ناقه که وصف او بیان کردم میگذرم در سفر خویش وقتیکه میگوید همنشین من که آگاه باش کاش من سر بهای تو دهم از ین مشقت و کاش من هم نجات یابم و سر بهای خود دهم یعنی رفیق مرا دل هلاکت یقین کرده است پس میگوید که کاش من از ین مشقت سر بهای تو داده ترا خلاص کنم و خود نیز رهای یابم

وجاشت الیه النفس خوفا وخاله ‎ ‎ ‎ ‎ مصابا ولو امسی علی غیر مرصد

جاشت بر آمدن دل از ترس و اضطراب مرصد جای نگاه داشت یعنی آنکه من بر چنین ناقه در چنین سفر هولناک میروم وقتیکه می بر آید سوی رفیق من دل او و جان او از ترس مشقت آن و گمان میکند خود را مصیبت رسیده و هلاک گشته اگرچه شام کند تا شد بر غیر کمینگاه دشمنان و راهزنان

اذا القوم قالوا من فتی خلت اننی ‎ ‎ ‎ ‎ عنیت فلم اکسل ولم اتبلد

تبلد تحیر و تردد کردن کاری میگوید که چون قوم من بگویند در مهمی کیست جوانمرد که ما را کفایت کند و از دست دشمنان نگاهدارد من پندارم که بدرستی که من اراده کرده شده ام زین سخن شان یعنی من گمان می برم که ایشان مرا میگویند که از ایشان دشمنان را دفع و مهم را کفایت کنم پس نه کاهلی میکنم در دفع دشمنان و کفایت مهم شان و نه تحیر و تردد میکنم بلکه آنرا کفایت میکنم بلا کسل و تحیر

أحَلْتُ عليها بالقطيعِ فأجذَمَتْ | وقد خَبَّ آلُ الأمعزِ المتوقِّدِ

احاله برجستن بر پشت اسپ روی آوردن بکاری قطیع تازیانه اجذام تیز رفتن شتر خبب اضطراب و جنبیدن آل نمایش آب امعز زمین سخت سنگ ناک و جمله وقد خب حالست از فاعل اجذمت یعنی انکه چون شنیدم از ایشان که استمداد میکنند در مهمی سوار شدم بر ناقه خود و با تازیانه پس تیز رفتاری کرد به ترس تازیانه در هنگامیکه می جنبید سراب زمین سخت سنگناک که از تاب آفتاب افروخته شده بود یعنی در شدت گرمی بکفایت مهم شان سوار شدم

فذالَتْ كما ذالَتْ وليدةُ مجلسٍ | تُري ربَّها أذيالَ سَحْلٍ ممدَّدِ

ذیل خرامیدن ولیده پرستار سحل جامه سپید یعنی انکه پس خرامید آن ناقه چنانکه میخرامد پرستار مجلس هنگام رقص در حالیکه مینماید مالک خود را دامنهای جامه سپید که دراز اند رفتار ناقه را بخرامیدن پرستار وقت رقص و دم ناقه را بدامنهای دراز او تشبیه کرد

ولستُ بحلّالِ التِّلاعِ مخافةً | ولكن متى يسترفدِ القومُ أرفِدِ

تلعه پشته و بمعنی نشیب هم آمده است استرفاد یاری خواستن معنی بیت اینکه و نیستم من بسیار فرود آینده بر پشته ها بجهت خوف مهمانان و لیکن چون یاری میخواهند قوم از من یاری میدهم در جنگ دشمنان و مهمانی مهمانان

وإن تبغِني في حلقةِ القومِ تلقَني | وإن تقتنِصْني في الحوانيتِ تصطَدِ

حوانیت جمع حانوت بمعنی دکان شراب یعنی اگر طلب کنی مرا در حلقه و محفل قوم که بجهت مشوره در مهمات جمع میشوند خواهی یافت مرا در آنجا و اگر شکار کنی مرا در میخانه ها شکار خواهی نمود مرا یعنی من در مهمات امور هم مشیر قوم ام و در لعب هم سردار او شانم

متى تأتِني أصبَحْكَ كأساً رويّةً | وإن كنتَ عنها غانياً فاغنَ وازدَدِ

صبوح شراب بامدادی خورانیدن کاس جام شراب و آن مؤنث است و تا در آن شراب نه بود کاس نگویند و از رویه و رویه مراد است میگوید که هر وقتی که بیایی تو نزد من به بامداد خواهم خورانید ترا جام سیراب کننده و اگر باشی

تو غائب ازان جایم و نزد من نیائی پس توانگر و بی نیاز شو و زیاده بی نیاز و توانگر شو و آنچه که میداری و بعض این بیت را ذکر نکرده اند

وَإِنْ تَلْتَقِ الْحَيُّ الْجَمِيعُ تُلَاقِنِي	إِلَى ذِرْوَةِ الْبَيْتِ الْكَرِيمِ الْمُصَمَّدِ

ذروه بلندی هر چیز مصمد مقصود و الی ذروة متعلق بفعل محذوفست که انتسب باشد یعنی اگر فراهم آیند مردمان قبیله تمام بجهت فخر نمودن بانساب و حساب چنانچه دستور آن زمان بود پس ملاقات کنی و بیابی تو مرا که نسب خویش جانب بیکیم سوی خانه گرامی که مردمان آهنگ او سکنند و گرد او فراهم می آیند یعنی من به نسبت جمله قبیله خاندان بزرگ میدارم

نَدَامَايَ بِيضٌ كَالنُّجُومِ وَقَيْنَةٌ	تَرُوحُ إِلَيْنَا بَيْنَ بُرْدٍ وَمُجْسَدِ

ندامی جمع ندمانست یعنی حریف شراب و همنشین قینه کنیز سرود گو برد گلیم سیاه چهار سو که عرب بر خود پیچید مجسد جامه زعفرانی میگوید همنشینان من سپید رنگ اند مانند ستارگان یعنی چهرهای شان درتابانی همچو ستارهاست و هم حریف شراب من کنیز سرود گو است که می آید سوی من گاهی در گلیمهای سیاه چهارسو و گاهی در جامهای زعفرانی

رَحِيبٌ قِطَابُ الْجَيْبِ مِنْهَا رَقِيقَةٌ	بِجَسِّ النَّدَامَى بَضَّةُ الْمُتَجَرَّدِ

رحیب کشاده قطاب گریبان جس سودن بدست بضه تنک پوست آگنده گوشت متجرد موضعی از بدن که از جامه بیرون باشد میگوید که کنیزک مذکور چنانست که کشاده است چاک گریبان او که دست اندرونش توان آورد و نازک لطیف است در مس نمودن همنشینان با خشانی و نازکی است بدن او که از جامه بیرون میماند

إِذَا نَحْنُ قُلْنَا أَسْمِعِينَا انْبَرَتْ لَنَا	عَلَى رِسْلِهَا مَطْرُوقَةً لَمْ تَشَدَّدِ

سماع سرود گفتن سمعینا سرود گو انبرا پیش آمدن رسل روش نرم مطروقه آنکه بچشم او چیزی رسیده باشد و در روایتی مطروفه بفا واقعست یعنی ضعیفه میگوید که چون ما میگوئیم کنیز مذکوره را که سرود بگوش پیش ما بیما نوبت پیش می آید بسرود گفتن و سرود میگوید بر روش نرم خود که سختی نمیکند در سرود و نغمه در حالیکه او بیمار چشم است گویا که چیزی بچشم او رسیده است تا آنکه در حالیکه در سرود گفتن نرمی میکند و ضعف میدارد

إِذَا رَجَّعَتْ فِي صَوْتِهَا خِلْتَ صَوْتَهَا	تَجَاوُبَ أَظْآرٍ عَلَى رُبَعٍ رَدِ

ترجیع آواز در گلو گردانیدن تجاوب باهم سخن گفتن اظآر جمع ظئر است یعنی زنی با ناقه که بچه شیرخوار دارد ربع اول بچه شتر که در فصل بهار پیدا شده باشد ردی هلاک شونده میگوید که چون کنیز مذکور بوقت سرود آواز خویشتن

در گلو میگرداند گمان بری تو آواز حزین ورا که آن آواز بانسیم نوحه کردن مادران بچه شیرخوارست برا ول بچه
هالک خود یعنی ورا آواز او چنان دردناکیست که در آواز نوحه میباشد و اکثر در آن زمان نوحه بشعر میکردند و
گفته اند که از اظار ناقه های بچه دار و از ربعه بچه شان مراد است و معنی اول انسب است

وَمَا زَالَ تَشْرَابِي الْخُمُورَ وَلَذَّتِي		وَبَيْعِي وَإِنْفَاقِي طَرِيفِي وَمُتْلَدِي

تشراب بسیار آشامیدن طریف مال نو که بکسب خود آید تلد و تالد و تلید مال کهنه که بمیراث رسیده باشد یعنی پیوسته
است بسیار آشامیدن من شرابها را و پیوسته است لذت من یعنی من پیوسته شراب می نوشم و از نشهٔ او لذت
می یابم و پیوسته است فروختن من چیزهای گرامی را در شراب و پیوسته است خرج نمودن من مال نو و کهنه را
در لذات

إِلَى أَنْ تَحَامَتْنِي الْعَشِيرَةُ كُلُّهَا		وَأُفْرِدْتُ إِفْرَادَ الْبَعِيرِ الْمُعَبَّدِ

تحامی خویشتن را از چیزی نگاه داشتن معبد شتر قطران مالیده میگوید مال خود را بمعرض تلاف آوردم تا
آنکه اجتناب نمودند مردمان قبیله از من و تنها کرده شدم مانند تنها نمودن شتر که بروی قطران مالیده باشند از
دیگران یعنی ایشان مرا بسبب تلاف مال گذاشتند و تنها نمودند

رَأَيْتُ بَنِي غَبْرَاءَ لَا يُنْكِرُونَنِي		وَلَا أَهْلُ هٰذَاكَ الطِّرَافِ الْمُمَدَّدِ

غبرا زمین و فقیر از بنی غبرا یعنی فرزندان زمین میگوید که نسب شان معلوم نیست پس ع ب ی زمین نسبت میکنند که اصل
هر چیز است طراف خرگاه و خیمه از چرم میگوید که اگر مردمان قبیله مرا گذاشتند مرا ازین ضرری نیست زیرا چه می
بینم جمله محتاجان را که ناشناسائی نمیکنند با من بلکه مرا می شناسند بسبب احسان من و ناشناسائی نمیکنند مرا
صاحبان این خیمه و خرگاه دراز کرده شده یعنی امیران هم مرا می شناسند بسبب احسان و دفع اعداء که میکنم

أَلَا أَيُّهٰذَا اللَّائِمِي أَحْضُرَ الْوَغَى	.	وَأَنْ أَشْهَدَ اللَّذَّاتِ هَلْ أَنْتَ مُخْلِدِي

اخلاد همیشه داشتن و لفظ احضر در اصل ان احضر است ان را با بقاء عمل حذف نمود که ان اشهد بر وی
دلالت میکند معنی آنکه آگاه باش ای آنکه مرا سرزنش میکنی برآنکه من حاضر میشوم جنگ را و حاضر میشوم در لذات
آیا تو همیشه باقی دارنده مرا یعنی بخیل و بددل نیز همیشه باقی نمیماند در دنیا پس در جنگ نرفتن و جود ناکردن فائده نیست

فَإِنْ كُنْتَ لَا تَسْطِيعُ دَفْعَ مَنِيَّتِي		فَدَعْنِي أُبَادِرْهَا بِمَا مَلَكَتْ يَدِي

تسطیع در اصل تستطیع است تا بجهت ثقل ساقط گردید منیه موت میگوید که چون از موت چاره نیست پس اگر هستی

نمیتوانی دفع موت من بهرحال پس بگذار مرا که شتابی کنم سوی موت خود با آنچه مالک شده است ورا دست من یعنی
چون بهرحال مردن ضرورست پس بگذار که سوی موت خود با مال وشجاعت شتابی کنم

فلولا ثلث هن من لذة الفتی	وجدك لم احفل متی قام عودی

جدا اینجا گفته اند که یا بمعنی پدر یا حق یا بخت است حفل باک داشتن عود جمع عائد است بمعنی بیمار پرسی کننده
یعنی بخت اینکه پس اگر نباشد دوست داشتن من سه چیز را که آنها از لذت آدمی اند یعنی اگر سه چیز مطلوب من نباشد سوگند است
به بخت وحق تو که در آنوقت باکی ندارم از ینکه کی بمیرم و پرسندگان بیماری من کی از بالین من برخیزند

فمنهن سبقی العاذلات بشربة	كميت متى ما تعل بالماء تزبد

عاذلات زن سرزنش کننده کمیت نام شراب است اعلا گفته اند که اینجا بمعنی شخین است از باو کفک آوردن سبقی مبتدا
مؤخر است فمنهن خبر اوست میگوید که پس بعض از آن سه چیز شتابی کردن منست از سرزنش ملامت گران بنوشانید
شرابی از می که هرگاه آمیخته شود با آب کفک اندازد و پس این یک چیز است از آن سه

وكرّي اذا نادى المضاف محنبا	كسيد الغضا نبهته المتورد

مضاف ترسنده که برپی دشمنان از هر جانب فراهم آید محنب اسپ فراخ گام سید گرگ غضا درخت طاق متورد
بآب آینده تنبیه واقف و بیدار گردانیدن و نبهته در محل نعت سید محذوفست تقدیر اینکه کسید الغضا المتورد و سید
نبهته یعنی آنکه دیگر چیز دوم از آن سه چیز باز گشتن منست وقتیکه آواز کند مرد ترسنده که دشمنان گرد او از هر جانب
فراهم آمده باشند سوی اسپ فراخ گام یعنی چیز دوم آنکه چون مرد ترسناک فریاد بر دارد من باز گردم جانب
اسپ فراخ گام تیز رفتار که در تیزی مانند گرگ وحشی است که آنجا درختان طاق باشند و هم من ورا بیدار کرده
و بر انگیخته باشم و نیز آن گرگ آهنگ دارد که بآب آید پس درین حال تیزی زیاده تر میباشد

وتقصير يوم الدجن والدجن معجب	ببهكنة تحت الخباء المعمد

دجن ابر که آسمان را فرو پوشد بهکنه زن جوان نیکو صورت خبا خرگاه و خیمه میگوید که چیز سیوم از آن چیزها کوتاه
نمودن منست روز ابر را و ابری که آسمان را فرا پوشد البته شگفت آرنده است و این قول جمله معترضه است
یعنی چیز سیوم کوتاه ساختن روز ابر و گذاردن او است با عشیقه جوان تازه روز زیر خیمه بلند کرده شده
با ستونها پس از کوتاه ساختن روز گذاردن او مراد است و لفظ کوتاه ساختن ازین جهت آورد که ایام
وصال همیشه کوتاه است

كَأَنَّ الْبُرِيْنَ وَالدَّمَالِيْجَ عُلِّقَتْ | عَلٰى عُشَرٍ اَوْ خِرْوَعٍ لَمْ يُخَضَّدِ

برین جمع بره است و آن هر حلقه را گویند چون دستانه و پای برنجن و گوشوار و مانند آن دمالیج جمع دملج است بمعنی بازوبند عشر درختیست که بفارسی آنرا خرک و درخت زهرناک گویند خروع بید انجیر تخضید بریدن شاخهای پراگنده میگوید که دستانه و پای برنجن و بازوبندهای که عشیقه مذکوره میدارد آویخته شده است در درخت خرک یا بید انجیر که شاخهای او بریده نشده است یعنی دست و پای او در نزاکت همچو شاخهای خرک یا بید انجیر اند

كَرِيْمٌ يُرَوِّيْ نَفْسَهُ فِيْ حَيٰوتِهِ | سَتَعْلَمُ اِنْ مُتْنَا غَدًا اَيُّنَا الصَّدِيْ

صدی تشنه کریم یروی یا مبتدا خبر محذوفست یعنی خیر من لئیم یا خبر مبتداء است یعنی انا کریم و بر تقدیر اول معنی اینکه کریمی که سیراب کند جان خود را در زندگی خود بهتر است از بخیل و بر تقدیر ثانی اینکه من چنان کریم ام که سیراب میکنم نفس خود را در زندگی خود و بلذات فائز شوم پس ازان میگوید ناصح را که عنقریب خواهی دانست چون من و تو هر دو خواهند مرد که کیست از ما تشنه و صاحب حسرت

اَرٰى قَبْرَ نَحَّامٍ بَخِيْلٍ بِمَالِهِ | كَقَبْرِ غَوِيٍّ فِي الْبَطَالَةِ مُفْسِدِ

نحام آنکه بر فراهم آوردن مال حریص باشد میگوید که من می بینم گور کسی که بر فراهم آوردن مال حریص است و بخل میکند بمال خود مانند گور کسیکه گمراه باشد در بیهودگی و تباه کند مال خود را یعنی گور بخیل و گور سخی که در مهایها و عطایا مال خویش تباه کند مساوی است و در مردن شان فرقی نیست پس در بخل فائده نیست

تَرٰى جُثْوَتَيْنِ مِنْ تُرَابٍ عَلَيْهِمَا | صَفَائِحُ صُمٌّ فِيْ صَفِيْحٍ مُّنَضَّدِ

جثوه توده ریگ و سنگ صفائح جمع صفیحه است بمعنی سنگ پهنا منضد برهم نهاده میگوید که در قبر کریم و بخیل فرقی نیست که دیده میشود هر دو گور دو توده خاک که نهاده اند بران هر دو سنگهای پهنا در میان سنگهای پهنا برهم نهاده یعنی گور هر دو یکسانست که توده خاکست که آنها سنگ پهنا بر یک دیگر نهاده اند یعنی بعد موت میان شان تفاوتی نیست

اَرَى الْمَوْتَ يَعْتَامُ الْكِرَامَ وَيَصْطَفِيْ | عَقِيْلَةَ مَالِ الْفَاحِشِ الْمُتَشَدِّدِ

اعتیام گرفتن و برگزیدن از مال عقیله گرامی از هر چیز میگوید که می بینم مرگ را که می گزیند جوانمردان را و می گزیند گرامی مال کسیکه در بخل از حد گذشته است و سختی میکند در انفاق یعنی موت هر دو را نمیگذارد پس از کرم منع نمودن جهل است

أرى العيش كنزاً ناقصاً كل ليلة | وما تنقص الأيام والدهر ينفد

نقصان لازم ومتعدی هر دو آمده است میگوید که می بینم زندگانی را گنجی که کم شود هر شب یعنی زندگی همچو گنجیست
که ازان صرف کنند پس هر آن چیزی که ازو فنا میشود و آنچه که کم نماید او را ایام و روزگار هر آئینه بانجام خواهد رسید

لعمرك إن الموت ما أخطأ الفتى | لكالطول المرخى وثنياه باليد

طول رسنی که بجهت چریدن ستور دراز کنند ثنی کرانه رسن ما در آنجا مصدریه است و لکالطول خبر آنست میگوید
که سوگند است بزندگانی تو که موت مادام که ناراستی کند و بگذارد جوان را یعنی مدت گذشتن موت انسان را
زنده هر آئینه مانند است برسنی دراز فرو هشته و حال اینکه هر دو کرانه او بدست خداوند ستور است پس انسان
و مدت زندگی و موت چون ستوریست در رسن دراز کرده بدست خداوند خویش

فما لي أراني وابن عمي مالكاً | متى أدن منه ينأ عني ويبعد

میگوید که پس چیست مرا که می بینم خود را و پسر عم خود را که مالک نام است که هرگاه که نزدیک میشوم من او را بعید میشود
و از من دور میگردد گویا شاعر از نزدیکی جستن خود با او و دوری خواستن او تعجب میکند و سببش آن بود که شتر
معبد برادر طرفه گم گشته بود پس طرفه از پسر عم خود مالک خواست که در جستجوی شتر امداد کند پس مالک طرفه را
برین فعل ملامت کرد و اعانت ننمود

يلوم وما أدري علام يلومني | كما لامني في الحي قرط بن اعبد

میگوید پسر عم من بناحق مرا ملامت میکند و نمی دریابم که بر کدام چیز و بچه سبب ملامت میکند مرا چنانکه ملامت نمود مرا
در قبیله قرط بن اعبد بی سبب

وأيأسني من كل خير طلبته | كأنا وضعناه إلى رمس ملحد

رمس خاک گور ملحد مدفون میگوید که مرا ملامت کرده و نا امید گردانید از هر نیکوئی که جستم او را یعنی که از هر مطلوب
نیک مرا نا امید نمود گویا که ما نهاده ایم آن نیکوئی را سوی خاک گور مرده مدفون یعنی چنان نا امید گردانید
که گویا ما او را در خاک دفن کردیم

على غير شيء قلته غير أنني | نشدت فلم أغفل حمولة معبد

حموله شتر بار بردار غیر انني بمعنی لکنني است میگوید که مرا ملامت میکند بی سبب بی آنکه چیزی بگویم لیکن اگر گناه هست
همین است که جستم شتر بار بردار معبد برادر خود را پس بیخبری و غفلت نکردیم

وَقَرَّبْتُ بِالْقُرْبَى وَجَدِّكَ إِنَّهُ | مَتَى يَكُ أَمْرٌ لِلنَّكِيثَةِ أَشْهَدِ

نکیثه کار دشوار آنکه در وکوشش کرده شود میگوید که اگر گناه من است همین است که من نزدیک میکنیم خود را با پسر عمم خود بسبب قرابت وسوگند بجخت تست که اگر باشد او را یعنی او را پیش آید کار دشوار حاضر میشوم او را نصرت مینمایم

وَإِنْ أُدْعَ فِي الْجُلَّى أَكُنْ مِنْ حُمَاتِهَا | وَإِنْ يَأْتِكَ الْأَعْدَاءُ بِالْجَهْدِ أَجْهَدِ

جلی کار بزرگ میگوید که و اگر خوانده میشوم در کار بزرگ میباشم از نگاه دارندگان و حامیان او و اگر آورند دشمنان کار را که کوشش طلبست یعنی اگر دشمنان بجهت کارزار تو فراهم آیند کوشش کنم در دفع ایشان

وَإِنْ يَقْذِفُوا بِالْقَذْعِ عِرْضَكَ أَسْقِهِمْ | بِكَأْسِ حِيَاضِ الْمَوْتِ قَبْلَ التَّهَدُّدِ

قذف انداختن و دشنام کردن قذع پلیدی زبان عرض حسب مردم تهدد و تهدید ترسانیدن حیاض جمع حوض است میگوید که و اگر دشنام دهند اعدا بسخن فحش و پلید آبرو و حسب ترا یعنی اگر دشمنان سخن بد در آبروی تو گویند نوشانم ایشان را شربتی و جامی از حوضهای موت پیش از ترسانیدن ایشان

بِلَا حَدَثٍ أَحْدَثْتُهُ وَكَمُحْدِثٍ | هِجَائِي وَقَذْفِي بِالشَّكَاةِ وَمُطْرَدِي

احداث اینجا بمعنی پیدا کردن بدی شکاة و شکیه و شکایه و شکوه گله مطرد مصدر میمی است بمعنی راندن و دور کردن میگوید که مرا ملامت میکنند بدون بدی که پیدا کرده باشم او را و مانند پیدا کننده بدی است نکوهیدن من و انداختن من با گله و راندن و دور کردن من است یعنی مرا مانند مفسدان می نکوهند و شکوه من میکنند و از پیش مرا میرانند

فَلَوْ كَانَ مَوْلَايَ امْرَأً هُوَ غَيْرُهُ | لَفَرَّجَ كَرْبِي أَوْ لَأَنْظَرَنِي غَدِي

مولی پسر عم انظار زمان دادن میگوید که پس اگر بودی پسر عم من مردی غیر مالک یعنی اگر پسر عم من مردی دیگر بودی البته میگشاد سختی مرا یا هر آینه زمان میداد مرا تا فردای من یعنی اگر غم از دل نزدودی هر آینه مرا مهلت دادی تا زندگی کنم تا بفردائی خویش

وَلَكِنَّ مَوْلَايَ امْرُؤٌ هُوَ خَانِقِي | عَلَى الشُّكْرِ وَالتَّسْآلِ أَوْ أَنَا مُفْتَدِ

خنق خبه کردن گلو تسآل مصدر سؤال است چون تشراب و تجواب و جمیع مصادر که بر این وزن آمده اند بفتح تا اند مگر تبیان و تلقا که بکسر تا است و بعض گفته تنضال هم بکسر تا است میگوید که ولیکن پسر عم من مردیست که او خبه کننده گلوی منست با وجود شکر نمودن و سؤال کردن من از و چیزی را یا آنکه من رهاننده خویش باشم از دست او یعنی او بهر حال گلوی من خبه میکند

وَظُلْمُ ذَوِي الْقُرْبَى أَشَدُّ مَضَاضَةً	عَلَى الْمَرْءِ مِنْ وَقْعِ الْحُسَامِ الْمُهَنَّدِ

مضاضه سوختن از مصیبت حسام شمشیر بران و تیزی شمشیر مهند شمشیر که از آهن هندوستان یا در هندوستان زده باشند میگوید که وستم کردن خداوندان خویشی سخت تر است از روی سوزش بر مرد از فتادن شمشیر بران که از آهن هندی زده باشند یعنی در ستم خویشان چندان سوزش است که در زخم تیغ فولادی نیست

فَذَرْنِي وَخُلْقِي إِنَّنِي لَكَ شَاكِرٌ	وَلَوْ حَلَّ بَيْتِي نَائِيًا عِنْدَ ضَرْغَدِ

واو در و خلقی بمعنے مع است حلول فرود آمدن نائی دور شدن ضرغد نام کوهی است ذرامر است از وذر میگوید که پس بگذار مرا ای مالک با خوی من بدرستیکه من ترا شکر و سپاس کننده ام اگرچه فرود آید خانهٔ من در حالیکه دور باشد از تو نزدیک این کوه که او را ضراغد خوانند

فَلَوْ شَاءَ رَبِّي كُنْتُ قَيْسَ بْنَ عَاصِمٍ	وَلَوْ شَاءَ رَبِّي كُنْتُ عَمْرَو بْنَ مَرْثَدِ

قیس بن عاصم مردی بود از بنی شیبان و عمرو بن مرثد از بنی بکر ابن وائل و هر دو سردار بودند و اولاد شان به نجابت مشهور بودند میگوید که بگذار مرا با خوی من پس اگر خواهد پروردگار من باشم من قیس بن عاصم در کثرت اموال و شرافت و اگر خواهد پروردگار من باشم من عمرو بن مرثد در سرداری و نجابت اولاد یعنے اگر او سبحانه و تعالی خواهد من مانند این دو کس باشم در بسیاری مال

فَأَصْبَحْتُ ذَا مَالٍ كَثِيرٍ وَزَارَنِي	بَنُونَ كِرَامٌ سَادَةٌ لِمُسَوَّدِ

ساده جمع سید است مسود مهتر کرده شده میگوید که اگر او سبحانه تعالی خواهد من مانند این دو شخص گردم پس باشم من خداوند مال بسیار و زیارت من کنند فرزندان گرامی و مهتران مر مرد مهتر را که من هستم یعنے در آنوقت من خداوند مال بسیار شوم و اولاد من نجیب و مهتر شود

أَنَا الرَّجُلُ الضَّرْبُ الَّذِي تَعْرِفُونَهُ	خَشَاشٌ كَرَأْسِ الْحَيَّةِ الْمُتَوَقِّدِ

ضرب مردم سبک گوشت و آن نزد عرب صفت مدح است چه کثرت گوشت باعث کاهلی است خشاش مرد تیز متوقد افروخته و تیز میگوید که منم آن مرد سبک گوشت چابک و چالاک که می شناسید او را و منم مرد تیز مانند سر مار که افروخته و تیز هوش باشد خود را به تیزی و چابکی بسر مار تشبیه کرد که تیزی و دبغایت می باشد

وَآلَيْتُ لَا يَنْفَكُّ كَشْحِي بِطَانَةً	لِعَضْبٍ رَقِيقِ الشَّفْرَتَيْنِ مُهَنَّدِ

بطانه است شفرة کرانه و تیزی عضب تیغ بران میگوید و من سوگند خورده ام که همیشه خواهد ماند تهیگاه من استر
شمشیر بران را که باریک اند هر دو تیزی او و ساخته هندوستانست یعنی من سوگند نموده ام که شمشیر
من پیوسته چون آبره بر تهیگاه من باشد

حُسَامٍ اِذَا مَا قُمْتُ مُنْتَصِرًا بِهٖ ‖ كَفَى الْعَوْدَ مِنْهُ الْبَدْءُ لَيْسَ بِمِعْضَدِ

انتصار داد ستیدن معضد داس که بوی درخت برند و از عود و بداء ضرب اول و دوم مراد است حسام بدل
از عضب یا نعت او است میگوید که پیوسته می باشد بر تهیگاه من شمشیر بران که هرگاه استاده شوم در حالیکه
داد ستانم با او کفایت میکند باز زدن را از ان شمشیر شروع نمودن یعنی ضرب اول ضرب دوم را کفایت
مینماید و حاجت بضرب دویم نمیفتد و نیست آن داسی که درخت ها بوی بریده شود که آن در معارک بکار
نیاید

اَخِىْ ثِقَةٍ لَا يَنْثَنِىْ عَنْ ضَرِيْبَةٍ ‖ اِذَا قِيْلَ مَهْلًا قَالَ حَاجِزُهٗ قَدِىْ

انثنا باز گشتن و روگردانیدن ضریبه آنچه او را با شمشیر زنند حاجز باز دارنده قدی و قدنی بمعنی حسبی
و کفانی است یعنی بنده است مرا میگوید که شمشیر مذکور خداوند اعتماد است که بروز معرکه بر وی اعتماد و سیداند
و رو نمیگرداند از نشانه خود یعنی بر هر جا که میزنند کارگر می افتد چون گفته شود مالک آن تیغ را که
زمان ده دشمن خود را و مزن او را میگوید باز دارندهٔ او یعنی مالک او که بس است مرا که من بیک ضرب
بمراد خویش رسیدم یعنی آن شمشیر قبل از منع عدو را دو میکند

اِذَا ابْتَدَرَ الْقَوْمُ السِّلَاحَ وَجَدْتَنِىْ ‖ مَنِيْعًا اِذَا بَلَّتْ بِقَائِمِهٖ يَدِىْ

منیع مردی که مقهور نشود بال پیروز شدن قائم و قائمه قبضه شمشیر میگوید که چون شتابی کنند قوم جانب
سلاح و ساز حرب بوقت معرکه خواهی یافت تو مرا استوار و عزیز هرگاه که پیروز شد به قبضه او دست
من یعنی چون دست من بقبضه آن تیغ پیروز شود بکسی مقهور نشوم

وَبَرْكٍ هُجُوْدٍ قَدْ اَثَارَتْ مَخَافَتِىْ ‖ بَوَادِيَهَا اَمْشِىْ بِعَضْبٍ مُجَرَّدِ

برک شتران فرو خوابیده هجود جمع هاجد بشب خوابنده و بیدار شونده اثاره بر انگیختن بوادی جمع بادی
است یعنی آنچه از پوست ناقه پیدا باشد و بوادیها منصوب است بنزع خافض اعنی علی بوادیها و جمله
امشی حال است و واو در و برک بمعنی رب است و جمله اثارت خبر برک است و ضمیر مفعول محذوفست

ازاشارت یعنی اشارتها میگوید که بسیار شتران خسپنده اند که بدرستی برانگیخته است ایشانرا ترس من بر پوستهای خود ها در حالیکه میرفتم پس پشت آنها با شمشیر بران برهنه کرده که ایشان میدانند که مرا خواهد کشت

فَمَرَّتْ كَهَاةٌ ذَاتُ خَيْفٍ جُلَالَةٌ | عَقِيلَةُ شَيْخٍ كَالْوَبِيلِ يَلَنْدَدِ

کهاة و جلالة بضم اول ناقه بزرگ فربه خیف پوست فراخ پستان ناقه وبیل عصای سطبر یلند د و والند د خصم سخت پیکار میگوید که پس گذشت برمن ناقه فربه که خداوند پوست فراخ پستانست و بزرگ است و گرامی مال پیری است که مانند عصای سطبر است در لاغری و سخت پیکار است و از پیر پدر خویش مراد دارد

يَقُولُ وَقَدْ تَرَّ الْوَظِيفُ وَسَاقُهَا | أَلَسْتَ تَرَى أَنْ قَدْ أَتَيْتَ بِمُؤْيِدِ

تر بریده شدن مؤید کار بزرگ و دشوار و ان مخففه است از مثقله بمعنی انک یعنی آنکه میگفت آن پیر در حالیکه بریده و جدا گشته بود وارش و ساق آن ناقه یعنی وقتی که استخوان دست و پای او جدا گشت آن شیخ در آن زمان میگفت مرا که آیا نمی بینی تو که بدرستی تو آورده کار دشوار که ذبح کردن اینچنین ناقه گرامی است

وَقَالَ أَلَا مَاذَا تَرَوْنَ بِشَارِبٍ | شَدِيدٍ عَلَيْنَا بَغْيُهُ مُتَعَمِّدِ

بغی ستم و فزونی کردن یعنی و گفت پیر مذکور حاضرین و مصاحبان خود را که آیا چه می بینید و چه می پسندید آنکه کرده شود باین شراب خوار یعنی مشورهٔ شما در دفع طرفه چیست که بچه طور دفع نموده آید او را که سخت است بر ما ستم و فزونی او و آن خود آهنگ و قصد کرده است نه بخطا یعنی دیده و دانسته بر ما ستم میکند

وَقَالَ ذَرُوهُ إِنَّمَا نَفْعُهَا لَهُ | وَإِلَّا تَكُفُّوا قَاصِيَ الْبَرْكِ يَزْدَدِ

کف باز داشتن قاصی البرک شتری که دور باشد از شتران خسپنده میگوید که و باز آن پیر مذکور بر سر اشفاق آمده ایشانرا گفت بگذارید طرفه را و هیچ مگوئید او را جز این نیست که فائده و نفع این ناقه مر او راست که مال من مال وست و او وارث من است پس از آن گفت که اگر نه بازخواهد آورد شتر را که گریخته است ازین شتران فرو خواباند هر آئینه طرفه زیادت خواهد نمود در کشتن آن

فَظَلَّ الْإِمَاءُ يَمْتَلِلْنَ حُوَارَهَا | وَيُسْعَى عَلَيْنَا بِالسَّدِيفِ الْمُسَرْهَدِ

امتلال چیزی را در خاکستر گرم و آتش گرما بریان نمودن حوار شتر کره که از شیر مادر باز نشده باشد سدیف کوهان شتر مسرهد فربه میگوید که پس شدند کنیزان که در خاکستر گرم بریان میکردند کرهٔ او را یعنی آن ناقه بار دار بود و آن نزد عرب بهترین شتر است پس کنیزان کره ناقه را با تش بریان نمودن گرفتند و خادمان دیگر میدویدند

برسر ما با کوهان فربه او غرض اینکه بهترین گوشت کنیزان خود گرفتند و باقی بدیگران بخشیدند

فَإِنْ مُتُّ فَانْعَيْنِي بِمَا أَنَا أَهْلُهُ ❊ وَشُقِّي عَلَيَّ الْجَيْبَ يَا ابْنَةَ مَعْبَدِ

نعی خبر مرگ دادن و دستور در زمان جاهلیت چنان بود که چون یکی از اشراف شان بمردی شخصی بر ستوری سوار شده بکوچه ها میگشت و میگفت که نعاء فلانا نعاء فلانا یعنی خبر مرگ فلان برسان و معبد بن العبد برادر طرفه است معنی اینکه چون من باین شجاعت و سخاوت متصف ام پس اگر بمیرم پس خبر مرگ من برسانی باوصافی که لائق او هستم و چاک نمائی بر من گریبان خود را یعنی حق ماتم من بجا آری ای دختر معبد

وَلَا تَجْعَلِينِي كَامْرِئٍ لَيْسَ هَمُّهُ ❊ كَهَمِّي وَلَا يُغْنِي غَنَائِي وَمَشْهَدِي

مشهدی در مقام مفعول مطلق است از فعل محذوف یعنی لیشهد مشهدی و مشهد مصدر میمی است میگوید که ذکر دانی مرا پس از مرگ من مانند مردی که نیست آهنگ او در تحصیل معالی مانند آهنگ من و نفع نمیدهد در کارهای بزرگ همچو نفع دادن من و حاضر نگردد در معارک و جنگ دشمنان مانند حاضر شدن من و این کنایه است باین عم خود

بَطِيءٍ عَنِ الْجُلَّى سَرِيعٍ إِلَى الْخَنَا ❊ ذَلُولٍ بِأَجْمَاعِ الرِّجَالِ مُلَهَّدِ

خنا سخن بیهوده گفتن اجماع جمع جمع است بمعنی مشت فراهم آوردن لهد دفع نمودن کسی را بمشت میگوید که نگردانی مرا پس از مرگ مانند مردی که درنگ کننده است از کار بزرگ یعنی چون کار بزرگ همچو جنگ دشمنان در پیش آید پس در آن امر تاخیر میکند و شتابنده است جانب سخنهای بیهوده و فحش و خوار و ذلیل است و بمشتهای مردمان دفع کرده شده است یعنی مردمان او را بمشتهای خویش بسبب ذلت و خواری او دفع میکنند

فَلَوْ كُنْتُ وَغْلاً فِي الرِّجَالِ لَضَرَّنِي ❊ عَدَاوَةُ ذِي الْأَصْحَابِ وَالْمُتَوَحِّدِ

وغل فرومایه و بی چاره میگوید که پس اگر می بودم بی چاره و فرومایه در میان مردمان هر آینه گزند میرسانید مرا دشمنی کسیکه خداوند یاران و مددگاران است و دشمنی کسیکه تنها است ولیکن من بیچاره نیسم بلکه خود شجاع ام چنانچه گفته که

وَلَكِنْ نَفَى عَنِّي الرِّجَالَ جَرَاءَتِي ❊ عَلَيْهِمْ وَإِقْدَامِي وَصِدْقِي وَمَحْتِدِي

محتد اصل هر چیز گفته اند که الرجال در حقیقت مضاف الیه معارضة محذوفست و شک نیست که بی تقدیر معنی تمام است معنی اینکه اگر من بیچاره بودمی از دشمنی شان مرا گزندی میرسید ولیکن دور نموده است از من

معارضه مردان و ترس ایشانرا دلاوری من و پیش آمدن من در مقابله اعدا بروز نبرد و درستی و درستی آهنگ و قصد من و بزرگی اصل من

لَعَمْرُكَ مَا أَمْرِي عَلَيَّ بِغُمَّةٍ		نَهَارِي وَلَا لَيْلِي عَلَيَّ بِسَرْمَدِ

غمه کار پوشیده تیره همیشه خودرا به تیزی هوش مدح کرده میگوید که قسم است بعمر زندگی تو که نیست کار من بر من پوشیده در روز یعنی هر کاری که پدید می آید در روز من ورا با تمام میرسانم پس کار من بر من پوشیده نیست و نیست شب من دراز که همیشه بود چه شب بسبب فکر و تردد دراز میگردد و من هرچه که در روز میخواهم میکنم پس بوقت شب کاری نباشد که دروی فکر کنم تا شب دراز گردد

وَيَوْمٍ حَبَسْتُ النَّفْسَ عِنْدَ عِرَاكِهَا		حِفَاظًا عَلَى عَوْرَاتِهِ وَالتَّهَدُّدِ

عراک در اصل ازدحام و اینجا جنگ مراد است عوره رخنه در صف جنگ و حصار که از آن بیم باشد تهدد ترسانیدن میگوید که بسا روز است که باز داشتم نفس خود را نزدیک قتال او با اعداء بجهت نگاه داشت و محافظت نمودن بر رخنه های جنگ و رخنه های ترسانیدن همسران یکدیگر را

عَلَى مَوْطِنٍ يَخْشَى الْفَتَى عِنْدَهُ الرَّدَى		مَتَى تَعْتَرِكْ فِيهِ الْفَرَائِصُ تُرْعَدِ

موطن بروزن مسجد جای جنگ ردی هلاکت اعتراک انبوهی نمودن فریصه گوشت شانه ستور جمع او فرایص است ارعاد لرزانیدن و جار و مجرور متعلق حبست است یعنی من باز داشت نمودم نفس خود را بر رزمگاهی که میترسد جوانمرد نزد او هلاکت را هرگاه که انبوهی و ازدحام کند گوشتهای شانه دلیران بایکدگر لرزانیده میشود آن گوشتهای یعنی چون شانه شجاعان در آنجا بیکدیگر رسند همچو بید از هول آنجا لرزه در گوشتهای شانه می افتد

وَأَصْفَرَ مَضْبُوحٍ نَظَرْتُ حِوَارَهُ	.	عَلَى النَّارِ وَاسْتَوْدَعْتُهُ كَفَّ مُجْمِدِ

مضبوح آنکه از آتش رنگ او دگرگون گشته باشد بلا مبالغه حوار بازگشتن مجمد امین قمار بازان و اصفر نعت قدح محذوف است میگوید که بسا تیر قمار زرد رنگ است که دگرگون کرده شده است به آتش چون او را به آتش راست نموده اند انتظار کردم بازگشتن او بچه چیز می برآید درحالیکه ما فراهم بودیم بر آتش و امانت داشتیم تیر مذکور را بدست امین قمار

سَتُبْدِي لَكَ الْأَيَّامُ مَا كُنْتَ جَاهِلًا

وَيَأْتِيكَ بِالْأَخْبَارِ مَنْ لَمْ تُزَوِّدِ

تزوید توشه دادن می‌گوید که عن قریب پیدا و ظاهر خواهد ساخت روزگار آنچه تو جاهل و غافل بودی یعنی آنچه تو
ندانی عنقریب خواهی دانست و خواهد آورد نزد تو خبر آنکسیکه توشه نداده او را یعنی آنچه از وی غافل هستی خود بخود
ظاهر خواهد شد اگرچه بظاهر اسباب ظهورش پوشیده باشند و این بیت راست ترین ابیات شعراء است
و در احادیث صحاح مروی است که جناب رسالت مآب صلی الله علیه وسلم این بیت را گاه گاه بزبان گوهرفشان
خود زیب و زینت می‌بخشیدند

وَيَأْتِيكَ بِالْأَخْبَارِ مَنْ لَمْ تَبِعْ لَهُ | بَتَاتًا وَلَمْ تَضْرِبْ لَهُ وَقْتَ مَوْعِدِ

بیع از اضداد و بمعنی فروختن و خریدن است و اینجا بمعنی ثانی مراد است بتات توشه مسافر و ضرب اینجا بمعنی بیان
نمودن و مقرر ساختن می‌گوید که و خواهد آورد نزد تو اخبار کسیکه نخریده برای او توشه و نه مقرر کرده برای او
وقت و زمان اخبار رسانیدن یعنی آنچه نشنیده از کسی خواهی شنید که میان تو و میان وی علاقه نیست و این جمله
تمثیل است و حاصل اینست که آنچه از وی غافل نشسته خود بخود ظاهر خواهد شد اگرچه بالفعل اسباب آن جمع نباشد

لَعَمْرُكَ مَا الْأَيَّامُ إِلَّا مُعَارَةٌ | فَمَا اسْطَعْتَ مِنْ مَعْرُوفِهَا فَتَزَوَّدِ

یعنی سوگند است بعمر زندگی تو که نیست روزگار مگر بعاریت داده شده است که از تو باز خواهند ستانید پس آنچه
بتوانی از نیکی روزگار پس توشه گیر یعنی زمانه همیشه نخواهد ماند و ترا سفری در پیش است پس آنقدر که بتوانی
از نیکوئی او توشه برای سفر خود گیر

عَنِ الْمَرْءِ لَا تَسْأَلْ وَأَبْصِرْ قَرِينَهُ | فَإِنَّ الْقَرِينَ بِالْمُقَارِنِ مُقْتَدِ

ابصار دیدن می‌گوید که از حال مرد پرسش مکن و به بین همنشین او را که کیست زیرا که همنشین با همنشین خود پیروی
کننده است پس اگر قرین او بهتر است هر آینه آنمرد هم بهتر خواهد بود و در خلاف آن ضد این متصور است

إِذَا كُنْتَ فِي قَوْمٍ فَصَاحِبْ خِيَارَهُمْ | وَلَا تَصْحَبِ الْأَرْدَى فَتَرْدَى مَعَ الرَّدِي

یعنی چون باشی تو در قومی پس مصاحبت و همنشینی کن نیکان ایشان را چه هر مردی مقتدیست همنشینان خود را
و صحبت مکن کسیکه ردی و خراب ترین ایشانست زیرا چه آنوقت تو هم هلاک خواهی شد با هلاک شونده یعنی
او هم هلاک خواهد شد و ترا هم هلاک خواهد نمود

تمام شد قصیده طرفه بن العبد و قصیده سیوم انشاء زهیر بن ابی سلمی است که از بنی مرة و سلمی جز این نام

بضم سین نام دیره است و نام وربیعه بن رباح است او زمان زهیر اندکی از دولت اسلام پیش و پسر او کعب بن زهیر صاحب قصیده
معروفه که اول او این است بانت سعاد فقلبی الیوم متبول + باسلام مشرف شده و این قصیده در مدح حارث
بن عوف بن ابی حارثه و هرم بن سنان بن ابی حارثه است و سبب مدح اینکه ایشان هر دو از طرف خود بگینام
دیت قتلی داده میان قبیله عبس و قبیله ذبیان صلح بانجام رسانیدند و قصه اش آنست که میان عبس و ذبیان
جنگ بود و شخصی از قبیله عبس که ورد بن حابس نام داشت در آن جنگ بدست شخصی از طرف ثانی که هرم بن
ضمضم نام داشت کشته شده بود و بعد از ان میان هر دو قبیله اتفاق صلح افتاد حصین بن ضمضم برادر قتیل
در صلح داخل نشد و سوگند خورد که سر را نخواهم شوئید تا آنکه ورد بن حابس یا کسی دیگر را از بنی عبس که میان بنی عبس
از بنی غالب باشد نکشم و کسی را برین مطلع نکرد و مدتی بر آن گذشت روزی مردی بخانه حصین بن ضمضم مهمان شد
حصین از وی پرسید که تو کیستی و چه کسی گفت عبسی ام پرسید که از کدام عبس هستی که در عبس قبیله های بسیار
غرض که آمرد گفت که من از بنی غالب ام حصین او را فی الفور بکشت چون این خبر به حارث بن عوف و هرم بن سنان
که از سادات این قبیله بودند رسید این حرکت بر ایشان دشوار آمد زیرا چه میدانستند که قوم مقتول بکینه او
خواهند برخاست پس این خبر به قبیله عبس رسید ایشان جانب حارث بن عوف بجهت کینه قتیل خود سوار شدند
چون این خبر بحارث رسید صد چهار شتر و فرزند خود را نزد شان فرستاد و پیامبر را گفت که به بنی عبس بگو که
شتر انرا دوست تر میدارید یا کشتن پسر مرا پس رسول نزد شان آمده پیغام رسانید مردی از ایشان که ربیعه
بن زیاد نام داشت با مردمان قبیله خود گفت که برادر شما سوی شما رسولی فرستاده است باین پیغام که آیا این
شتران را دوست تر میدارید یا کشتن فرزند او را مردمان بنی عبس گفتند که بلکه شتر انرا میگیریم و با قوم
خویش صلح میکنیم پس میان هر دو قبیله اتفاق صلح افتاد لهذا زهیر درین قصیده مدح حارث و هرم میکند
و این قصیده از بحر طویل است و قافیه او متدارک و جمله ابیات او شصت و چهار است تقطیع مطلع اینکه

اَمِنْ اُمْ	مِ اَوْفٰى دِمْ	نَةٌ لَمْ	تَكَلْلَمِ	بِحَوْمَا
فعولن	مفاعیلن	فعولن	مفاعلن مقبوض	فعولن

نَةِ الدْدُرْرَا	جِ فَالْمُ	تَثَلْلَمِ	
مفاعیلن	فعول مقبوض	مفاعلن مقبوض	میگوید

بحَوْمَانَةِ الدَّرَّاجِ فَالْمُتَثَلَّمِ		اَمِنْ اُمِّ اَوْفیٰ دِمْنَةٌ لَمْ تَكَلَّمِ

ام اوفی کنیۀ عشیقه است دمنه آثار باشش مردم حومانه جای درشت کوفته دراج ومتثلم نام دو موضعست وام اوفی درحقیقت مضاف الیه است یعنی امن دیار ام اوفی معنی اینکه آیا از منزلهای ام اوفی ست این نشان باقی مانده که کلام نمیکند وپاسخ سؤال وسلام من نمیدهد وآن نشان سرای واقعست در زمین درشت میان موضع دراج ومتثلم واین استفهام یا بجهت شک است گویا آن نشان را نشناخت واستفهام کرد بجهت شک یا بجهت توجع وتاسف

مَرَاجِيعُ وَشْمٍ فِي نَوَاشِرِ مِعْصَمِ		وَدَارٌ لَهَا بِالرَّقْمَتَيْنِ كَاَنَّهَا

رقمه کرانه وادی ومرغزار واینجا دو سنگ لاخی مراد است که یکی قریب بصره ودیگر نزدیک مدینه شریفه است مراجیع جمع مرجوع است بمعنی اینکه از سر نو کرده باشند وتنکرار او درست کرده باشند نواشر جمع ناشره وناشر است وآن رگی باشد در دست معصم جای دست برنجن از دست وبالرقمتین بمعنی بین الرقمتین است وضمیر کانها درحقیقت مضاف الیه اطلال محذوف است میگوید آیا از منازل ام اوفی ست سرای مراد را که میان این دو سنگ لاخست گویا نشانهای او نقش نیل ست که از سر نو درست کرده باشند در رگهای دست زنان یعنی نشان آن بعد از آنکه سیل وهوا خاک را از ان دور ساخت مانند نگار نیل ست در دست زنان که مکرر واز سر نو درست کرده شده است

وَاَطْلَاؤُهَا يَنْهَضْنَ مِنْ كُلِّ مَجْثَمِ		بِهَا الْعِيْنُ وَالْاٰرَامُ يَمْشِيْنَ خِلْفَةً

عین جمع عیناست بمعنی فراخ چشم واینجا گاو دشتی مراد است اطلاء جمع طلا بچۀ آهو وگاو دشتی از وقت زادن تا یکماه وبچۀ انسان را نیز گویند مجثم موضع خسپیدن خلفه حال ست اصمعی گفته معنی او فوج بعد فوج است ودیگران میگویند معنی او آنست که یکی میرود ودیگری می آید میگوید که در سرای عشیقه اکنون گاوان دشتی فراخ چشم وآهوان سپید رنگ اند که میروند فوج فوج که یکی میرود ودیگری می آید وبچه های شان بر میخیزند از هر خسپیدن گاه خود که مادر شان شیر دهد واین جمله تحسر وتاسف است

فَلَأْيًا عَرَفْتُ الدَّارَ بَعْدَ تَوَهُّمِ		وَقَفْتُ بِهَا مِنْ بَعْدِ عِشْرِيْنَ حِجَّةً

حجه بکسر اول سال لای شدت ودرنگی ولایا حال ست یا قائم مقام مضاف خود است یعنی بعد لای میگوید ایستاده شدم بران سرای بعد از بیست سال از فراق احباب پس بعد از مشقت ودرنگی شناختم آن سرای را بعد

ازگمان بردن یعنی اول گمان بردم که شاید که این نشان سرای او است و بعد از کوشش و درنگی شناختم

أَثَافِيَّ سُفْعًا فِي مُعَرَّسِ مِرْجَلٍ | وَنُؤْيًا كَجِذْمِ الْحَوْضِ لَمْ يَتَثَلَّمِ

اثافی به تشدید یا در اصل و تخفیف یا در اکثر محاوره جمع اثفیه است بمعنی سنگی از سه پایهٔ دیگ سفع جمع اسفع یا سفعا است بمعنی سیاه از سوختگی معرس منزل فرود آمدن در آخر شب و اینجا موضع نهادن چیزی مراد است مرجل دیگ نوئی جوبچه گرداگرد خرگاه بجهت سیل جذم بن چیزی تثلم رخنه شدن و اثافی بدلست از دار و لم یتثلم حال است میگوید که پس از درنگی شناختم سنگهای پایه دیگان که سیاه است در مقامیکه دیگ می پختند و شناختم جوبچه را که گرداگرد خرگاه شان بود مانند بن حوض که رخنه نشده بود در آن و در روایتی کجد الحوض است و جد چاه کهنه را گویند و حاصل اینکه آن سرای را بسبب این چیزها شناختم

فَلَمَّا عَرَفْتُ الدَّارَ قُلْتُ لِرَبْعِهَا | أَلَا انْعِمْ صَبَاحًا أَيُّهَا الرَّبْعُ وَاسْلَمِ

ربع سرای در ربیع و اکنون به منزل را ربع میگویند انعم صباحا یعنی در نرمی و تازگی باش بوقت صبح چه این بوقت صبح بر دشمنان تاراج میکردند و میگویند انعم از علم یعلم و از حسب یحسب و عم صباحا از وعم بهمین معنی از باب وضع یضع واز وعد یعد است فراء گفته که عم در اصل انعم بود و نون بجهت کثرت استعمال برخلاف قیاس ساقط کردند معنی اینکه پس هرگاه که شناختم منازل ام اوفی را در تحیت و دعا گفتم سرای او را که ای در نرمی و تازگی باش بوقت بامداد ای سرای عشیقه من و سلامت باش از آفات روزگار

تَبَصَّرْ خَلِيلِي هَلْ تَرَى مِنْ ظَعَائِنٍ | تَحَمَّلْنَ بِالْعَلْيَاءِ مِنْ فَوْقِ جُرْثُمِ

ظعائن جمع ظعینه است و آن زنی که در کژاوه باشد و زن را فقط و هودج را فقط می گویند علیاء زمین بلند و اینجا نام بلده است جرثم آبی است بنی اسد را میگوید که ای یار دوست من آیا می بینی کسی را از زنان محمل نشین که در کجاوه های خود کوچ نمودند بلدهٔ علیاء از بالای آب بنی اسد که جرثم نام دارد گویا که شاعر چندان در خیال شان مستغرق و مدهوش است که همنشین خود را بعد از بیست سال از فراق میگوید که نظر کن که آیا کسی از ایشان می بینی

عَلَوْنَ بِأَنْمَاطٍ عِتَاقٍ وَكِلَّةٍ | وِرَادٍ حَوَاشِيهَا مُشَاكِهَةِ الدَّمِ

نمط نوعی از افگندن و با برای تعدیه است و در بعض روایات و عالین انماطا و در بعض و اعلین انماطا وارد است کله پردهٔ تنک که بر هودج فرو هشته می باشد و وراد جمع ورد است بمعنی گلگون مشاکهه مشابه میگوید زنان همراه عشیقه

براندا خشند بر شتران خویش افگندنهای گرامی و پردهٔ تنک را بر هوادج خود که گلگونست کرانه های آن بساط و پرده مانند خون عشاق و بعض مصراع ثانی را چنین روایت کرده اند + وِرَادِ الْحَوَاشِيْ لَوْنُهَا لَوْنُ عَنْدَمِ *
عندم بقم یعنی آن پرده و بساط گلگون حواشی است که رنگ او همچو رنگ بقم است و آن چوب درختی است که ساقش سرخ است

وَوَرَّكْنَ فِي السُّوبَانِ يَعْلُونَ مَتْنَهُ	عَلَيْهِنَّ دَلُّ النَّاعِمِ الْمُتَنَعِّمِ

تورک بر پشت ستور چنین نشستن که پای خود را دو تا کرده یک سرین نهد و بعض گویند که تورک آنکه بر کفل ستور سوار شود دل و دلال ناز ناعم نازک و خداوند عیش نرم متنعم نازکی نماینده سوبان نام وادی است متن بلند میگوید که سوار شدند آن زنان بر کفل شتران خود یا مائل نشستند بر آنها در وادی سوبان در لیکه ایشان بلند میشدند بر اعلای آن وادی و برایشان ناز است یعنی نازمی کنند مانند نازکسیکه پروردهٔ ناز و نعمت باشد و هم بی تکلف نازکی نماید

بَكَرْنَ بُكُورًا وَاسْتَحَرْنَ بِسُحْرَةٍ	فَهُنَّ لِوَادِي الرَّسِّ كَالْيَدِ لِلْفَمِ

بکور بامداد و رفتن استحار پیشتر از صبح رفتن سحره بضم اول سحر پیشین رس نام وادی است معنی آنکه زنان مذکوره کوچ کردند به بامداد و سیر کردند بوقت سحر پیشین پس ایشان مر وادی رس را مانند دست اند مر دهن را یعنی دست دهن را چون به آهنگ او کند خطا نمی کند همچنین ایشان آن وادی را خطا نمی کنند

وَفِيهِنَّ مَلْهًى لِلَّطِيفِ وَمَنْظَرٌ	أَنِيقٌ لِعَيْنِ النَّاظِرِ الْمُتَوَسِّمِ

ملهی بازی کردن و بازیگاه لطیف آنکه بنظر نرم و نازک نگر دکه در و جفای نباشد و هم آنکه در بار یکیها نگرد انیق شگفت و شادمانی آرنده متوسم تفرس کننده و آنکه در خوبی های چیزی نگاه کند میگوید و در زنان مذکوره بازی یا بازی گاهی ست مر مرد انصاف بین را و منظری است شگفت آرنده مر چشم بیننده را که خوبیهای او و محاسن جمال تلاش کند

كَأَنَّ فُتَاتَ الْعِهْنِ فِي كُلِّ مَنْزِلٍ	نَزَلْنَ بِهِ حَبُّ الْفَنَا لَمْ يُحَطَّمِ

فتات وفتیت ریزه عهن پشم رنگین و غیر رنگین و صمعی انکار اخیر کرده حب الفنا دانه سکا انگور و ابو عبیده گفته فنا نبتی است که او را دانه باشد سخت سرخ و اندکی از ان سیاه از ان قیراة سازند و شاید که حب الفنا آنست که او را در هندوستان کهونگچی میخوانند تحطم شکستن و لم یحطم در موضع حالست از حب الفنا میگوید که گویا ریزهای

صوف سرخ در ہر منزل کہ ایشان فرود می آیند وآن ریزہا میریزد گویا کہ آن صوف در سرخی دانہ سنگ انگور ست کہ شکستہ نباشد چہ سرخی او بعد شکستن باقی نمیماند

وَضَعْنَ عِصِيَّ الْحَاضِرِ الْمُتَخَيِّمِ	فَلَمَّا وَرَدْنَ الْمَاءَ زُرْقًا جِمَامُهُ

بدانکہ در اکثر نسخ متن و شرح زرقا وارد است وبہمین معنی شرح نمودہ اند ودر یک نسخہ مطبوعہ زرقا جمامہ است زرق ودن صافی شدن وزرق جمع ازرق ست بمعنی نیلگون وانسب بلکہ صحیح ہمین است چہ ما را ازرق میگویند نہ ما رو زرق جمام جمع جم ست بمعنی آبیکہ در چاہ وغیرہ گرد آمدہ باشد عصی جمع عصا است حاضر بشہر یا بر آب آیندہ متخیم مقیم از تخیم بمعنی خیمہ گرفتن وزرقا حال ست از ماء وجمام فاعل وست یعنی انکہ پس ہرگاہ کہ آن زنان وارد شدند بر آب در حالیکہ صافی وکبود است آنچہ کہ گرد آمدہ است در حوض از نہایت صفا نہادند کہ آنجا عصای خود را یعنی اقامت کردند واسباب خود آنجا نہادند مانند عصای کسیکہ از سفر بشہر آمدہ خیمہ گیرد .

وَكَمْ بِالْقَنَانِ مِنْ مُحِلٍّ وَمُحْرِمِ	جَعَلْنَ الْقَنَانَ عَنْ يَمِينٍ وَحَزْنَهُ

قنان کوہی ست بنی اسد را حزن زمین درشت واز محل کسی مراد است کہ ذمہ وحرمت نداشتہ باشد محرم خلاف او میگوید کہ زنان مذکورہ گردانیدند کوہ قنان وزمین درشت او را از راستای خود وجانب چپ او اقامت کردند وبسیار اند در کوہ قنان دشمنان ما کہ ما را قتال شان حلال ست چہ او شان ذمہ عہد ندارند وبسیار اند آنجا دوستان ما کہ ما را جنگ شان حرام ست چہ او شان عہد وذمہ دارند

عَلَى كُلِّ قَيْنِيٍّ قَشِيبٍ وَمُفْأَمِ	ظَهَرْنَ مِنَ السُّوبَانِ ثُمَّ جَزَعْنَهُ

سوبان نام وادی جزع بر پہنا بریدن وادی را قین آہنگر وہر صانع وازقینی پالان مراد است قشیب نو مفام فراخ تر میگوید کہ زنان مذکورہ بیرون آمدند از وادی سوبان پستر بر پہنا بریدند آنرا یعنی اول بار از وی بیرون آمدند بعد از ان بار دوم آنرا بر پہناطی کردند چہ سوبان در این راہ دوبار پیش آید وایشان سوار بودند بر ہر پالان نو ساختہ وفراخ کردہ

رِجَالٌ بَنَوْهُ مِنْ قُرَيْشٍ وَجُرْهُمِ	فَأَقْسَمْتُ بِالْبَيْتِ الَّذِي طَافَ حَوْلَهُ

قریش اولاد نضر ابن کنانۃ بن خزیمۃ بن الیاس جرہم نام حی است از یمن کہ در آن اسماعیل علیہ السلام نکاح فرمودہ بود پس بعد او علیہ السلام جرہم بر اولاد او علیہ السلام غالب آمدہ بر حرم مستولی شدند بعد از ان خزاعۃ بکعبہ غالب آمدند پس از ان باز اولاد او علیہ السلام یعنی قریش بر حرم مستولی شدند ولہذا میگوید کہ پس

قسم میخورم من بخانه که طواف میکنند گرد او مردان که آنخانه را بنا کرده اند از قریش وجرهم یعنی بکعبه سوگند میخورم وجواب او در بیت ثانی است واین اقتضاب است سوی مدح

عَلَى كُلِّ حَالٍ مِنْ سَحِيلٍ وَمُبْرَمِ		يَمِينًا لَنِعْمَ السَّيِّدَانِ وُجِدْتُمَا

سحیل کنایه است از نرمی وآسانی ومبرم از سختی ودر اصل سحیل رشته یک تاب داده ومبرم رشته رامیگویند که دو رشته را جمع کرده تافته باشند ویمینا بر مصدریت از قسمت منصوب است یعنی من سوگند میخورم بکعبه که هر آینه بهتر وخوبتر دو سردار یافته شده اید شما هردو ای حارث بن عوف وهرم بن سنان بهر حال از آسانی وسختی

تَبَزَّلَ مَا بَيْنَ الْعَشِيرَةِ بِالدَّمِ		سَعَى سَاعِيَا غَيْظِ بْنِ مُرَّةَ بَعْدَ مَا

گفته اند که از سعی عمل نیک مراد است وغیظ بن مره پدر حی است از قبیله ذبیان ونسب وانیکه غیظ بن مرة ابن عوف بن سعد بن ذبیان قوم در اصل مضاف الیه است یعنی بسفک الدم تبزل چاک شدن میگویند که کوشش بجا آوردند دو کوشش کننده از بنی غیظ بن مره یعنی حارث وهرم در صلح کوشش فرمودند بعد از ان که چاک شده بود الفتی وصلحی که میان قوم بود بسبب ریختن خون که حصین بن ضمضم ریخته بود

تَفَانَوْا وَدَقُّوا بَيْنَهُمْ عِطْرَ مَنْشِمِ		تَدَارَكْتُمَا عَبْسًا وَذُبْيَانَ بَعْدَ مَا

منشم نام زنی عطر فروش بود از خزاعه در مکه قومی از عرب از وی عطر خریدند وایشان بقتال دشمن آماده بودند پس بر قتال شان سوگند کردند ونشانش آن ساختند که دست را در عطر غوطه دهند بعد از انعقاد سوگند بقتال رفتند وجمله کشته شدند واین قول اصمعی است وابو عمرو شیبانی گفته عرب چون از قتال دشمنان فارغ میشدند از منشم بجهت کشتگان کافور میخریدند پس بدفالی گرفته شد بعطر او ومعنی انیکه دریافتید وتدارک نمودید شما ای حارث وهرم بنی عبس وبنی ذبیان را بعد ازانکه باهم هلاک شدند مردمان هردو قبیله در جنگی که میان شان بود وبعد ازانکه کوفتند ایشان میان خود با عطر منشم را یعنی خود را بجنگ هلاک ساختند

بِمَالٍ وَمَعْرُوفٍ مِنَ الْقَوْلِ نَسْلَمِ		وَقَدْ قُلْتُمَا إِنْ نُدْرِكِ السِّلْمَ وَاسِعًا

سلم بفتح وکسر سین آشتی مونث ومذکر هردو آمده است معنی انیکه وبدرستی که شما هردو فرمودید که اگر یابیم ما صلح را فراخ که حاصل شود بدادن مال وبه نیکو از سخن سلامت خواهیم شد از فتنه وهلاک مردمان پس شما بجهت دیگران از جانب خود دیت ادا کردید

بَعِيدَيْنِ فِيهَا مِنْ عُقُوقٍ وَمَأْثَمِ		فَأَصْبَحْتُمَا مِنْهَا عَلَى خَيْرِ مَوْطِنٍ

عقوق خویشان آزردن تأثم بزه کار شدن میگوید که چون شما صلح بانجام رسانید پس گشتید شما از آشتی بر بهترین مقام گشتید شما دوران صلح دور از خویشان آزردن و بزه کار شدن یعنی شما را فخر و کمال حاصل شد نه بزه و عقوق

عَظِيمَيْنِ فِي عُلْيَا مَعَدٍّ هُدِيتُمَا ‌ ‌ ‌ وَمَنْ يَسْتَبِحْ كَنْزاً مِنَ الْمَجْدِ يَعْظُمِ

معد بن عدنان پدر عرب و عظیمین حال ست یا خبر ثالث از اصبحتما استباحت مباح و بی مالغی یافتن چیزی و یعظم در بعض روایات معرف است از مجرد و در بعض مجهول از اعظام جمله هدیتما معترضه است در معرض دعا یعنی شما اصلاح فرمودید در حالیکه شما هر دو بزرگوارید در مرتبهٔ عالی از شرافت معد بن عدنان هدایت کرده شوید شما یعنی او سبحانه شما را هدایت جمیع مراتب شرافت کناد و بعد از آن میگوید که هر کس که مباح بی مزاحم خواهد یافت گنجی را از بزرگی لامحاله بزرگ یا تعظیم کرده خواهد شد

تُعَفَّى الْكُلُومُ بِالْمِئِينَ فَأَصْبَحَتْ ‌ ‌ ‌ يُنَجِّمُهَا مَنْ لَيْسَ فِيهَا بِمُجْرِمِ

تعفیه محو و ناپدید کردن کلوم جمع کلم است بمعنی زخم تنجیم وادن بوقت معین یا چیزی بعد چیزی و ضمیر ینجمها سوی المئین و ضمیر فیها بحرب راجع است میگوید که زائل کرده میشوند زخمها با صدها از شتران دیت یعنی چون ایشان دیت میگیرند از کینه دست بردارند پس گویا که زخم مقتول عبسیان بصد شتر دیت زائل کرده میشوند پس شدند شتران خونبها که میدادند آنها را کسی که نبود در آن جنگ گناه گار و خونبها اندک اندک داده میشود لهذا ینجمها گفته

يُنَجِّمُهَا قَوْمٌ لِقَوْمٍ غَرَامَةً ‌ ‌ ‌ وَلَمْ يُهَرِيقُوا بَيْنَهُمْ مِلْءَ مِحْجَمِ

غرامت تاوان وادن محجم شیشه حجام میگوید که میدهند شتران را قومی مر قومی را بسبب تاوان و آنانکه میدهند نریخته اند در جنگ از خون کسی در میان شان بمقدار پری شیشه حجام یعنی ایشان بجهت دیگران تبرع میکنند نه آنکه خود جنایت کرده اند و دیت آن میدهند

فَأَصْبَحَ يَجْرِي فِيهِمُ مِنْ تِلَادِكُمْ ‌ ‌ ‌ مَغَانِمُ شَتَّى مِنْ إِفَالٍ مُزَنَّمِ

حدو راندن شتر بآواز و نغمه شتی جمع شتیت است بمعنی پراگنده افال جمع افیل شتر خورد سال مزنم شتری که از گوشش او چیزی بریده همچنان معلق میگذارند و این فعل بشتر گرامی می کنند و هم نام فحلی ست که شتران گرامی را بوی نسبت میکنند بدانکه ابو عبیده افال مزنم باضافت روایت کرده و برین تقدیر از مزنم آن فحل مراد است و در روایات مشهوره افال مزنم به نعت است و افال اگرچه جمع است ولیکن فعال مشترک است میان مفرد و جمع و بر وزنی که مشترک بود تانیث و تذکیر او هر دو جائز ست لهذا وصف او بمزنم کرد

نه بزنمة و ضمیر در اصبح برای شان است و جمله یحدی خبر اوست یعنی اینکه پس شد حال وشان اینکه رانده میشد و عبسیان اولیای مقتول از اموال نفیسه قدیم شما غنیمت های پراگنده از جنس شتران خورد سال که گوش شان بریده شده است یا از قسم شتران خورد سال که از نسل مزنم است

اَلَا اَبْلِغِ الْاَحْلَافَ عَنِّیْ رِسَالَةً　　وَذُبْیَانَ هَلْ اَقْسَمْتُمْ کُلَّ مُقْسَمِ

احلاف جمع حلیف است بمعنی هم سوگند و در جاهلیت رسم بود که قبیله با قبیله دیگر عهد میکردند که ما شریک شمائیم اگر جنگ شما را پیش آید ما با شما باشیم و قبل بمعنی قد است میگوید که الا ای همنشین من برسان هم سوگندان ذبیان را که غطفان و بنی اسد اند و برسان ذبیان را از جانب من پیغامی که بدرستیکه شما بر استواری صلح سوگند خورده اید بر سوگند پس نه باید که خلاف آن بعد از آشتی از شما سر زد گردد

فَلَا تَکْتُمُنَّ اللّٰهَ مَا فِیْ صُدُوْرِکُمْ　　لِیَخْفٰی وَمَهْمَا یُکْتَمِ اللّٰهُ یَعْلَمِ

کتمان پوشیدن مهما شرطیت یکتم الله بمعنی یکتم من الله است یعلم جواب شرطیت معنی اینکه پس پوشیده مدارید از خدا تعالی آنچه در سینه های شما است یعنی اگر غدر و عهد شکنی در دل شما است پس آن را پوشیده مکنید تا که از و سبحانه پوشیده باشد و هرچه پوشیده میشود از خدا تعالی او خود میداند او را که عالم اسرار و نهان است هیچ چیزی برو پوشیده نیست

یُؤَخَّرْ فَیُوْضَعْ فِیْ کِتَابٍ فَیُدَّخَرْ　　لِیَوْمِ الْحِسَابِ اَوْ یُعَجَّلْ فَیُنْقَمِ

یوخر نزد اهل لغت بدلست از یعلم و نزد نحویان جوابا مرست میگوید که هر آنچه از و سبحانه پوشیده میشود او میداند و آن کردار تاخیر کرده میشود یعنی جزای ورا تاخیر می کنند پس نهاده میشود آن کردار در کتاب که نامه اعمال است پس ذخیره کرده میشود بجهت بنده برای روز شمار یا تاخیر کرده نمیشود بلکه جزای او را شتاب کرده میشود در این سرای پس عتاب کرده میشود در این جهان یعنی بدی کننده خلاص نمیشود

وَمَا الْحَرْبُ اِلَّا مَا عَلِمْتُمْ وَذُقْتُمُ　　وَمَا هُوَ عَنْهَا بِالْحَدِیْثِ الْمُرَجَّمِ

ذوق چشیدن و آزمودن مرجم سخنی که بگمان گفته شود کاتب الحروف گفته + لا موا النحریدة فی هواک و انما تنو لیها شیئ علیک محرم　تا هبت فلم تدر الحوار و لم تقل　والله ان حدیثکم لمرجم　میگوید که و نیست جنگ مگر آنچه دانسته اید شما و سختی های او چشیده اید و آزموده اید و نیست آنچه که از مکروهات جنگ با شما میگویم سخنی بگمان گفته بلکه به یقین رسیده است

مَتَى تَبْعَثُوهَا تَبْعَثُوهَا ذَمِيمَةً ‌ ‌ ‌ ‌ وَتَضْرَ إِذَا ضَرَّيْتُمُوهَا فَتَضْرَمِ

ذمیمه بمعنی مذمومه وفعیل چون بمعنی مفعول باشد اگر موصوف ومذکور نباشد واجب است برای تانیث الحاق تاء والا عدم آن ضرور است ضری سخت آزمودن تضریه برغالانیدن ضرم افروخته شدن آتش میگوید که هرگاه که برانگیزید جنگ را برانگیخته خواهد شد در حالیکه نکوهیده است که مردم شمارا بران خواهند نکوهید وآزا و زیاده خواهد شد برفتن چون خواهید برغالانیدن ورا این نائره او افروخته خواهد شد وشعله خواهد زد

فَتَعْرُكُكُمْ عَرْكَ الرَّحَى بِثِفَالِهَا ‌ ‌ ‌ ‌ وَتَلْقَحْ كِشَافًا ثُمَّ تُنْتَجْ فَتُتْئِمِ

عرک مالیدن رحی سنگ آسیا ثفال چرمی یا جامه که زیر آسیا بجهت آرد فرش کنند وباء دروی بمعنی مع است لقاح آبستن شد. کشاف آبستن شدن ناقه بهم دوبار در دوسال یا بیش در یک سال نتاج زادن واو مجهول مستعمل است اتآم دوگانه زائیدن بثفالها در موضع حال ست از رحی وعرک الرحی وکشافا نعت دو مصدر محذوف است میگوید که چون جنگ را افروخته خواهید کرد خواهد مالید شمارا وهلاک خواهد کرد مالیدن آسیا گندم را وقتی که با او چرمی باشد زیرا و می اندازند بعد ازان حرب را بناقه تشبیه کرده میگوید که وهم آن جنگ آبستان خواهد شد دوبار بهم یا شرور وفساد که در وی پوشیده اند مانند بچه پستر خواهید زائید آن شرور را پس دوگانه خواهید زائید یعنی شرور را وبهم خواهند رسید

فَتُنْتِجْ لَكُمْ غِلْمَانَ أَشْأَمَ كُلُّهُمْ ‌ ‌ ‌ ‌ كَأَحْمَرِ عَادٍ ثُمَّ تُرْضِعْ فَتَفْطِمِ

اشأم مضاف الیه غلمان است پس یا صفت رجل محذوف است یا بمعنی مصدر کلهم مبتدا است وتاکید میت غلمان را چه آن نکره است وتاکید نکره درست نیست احمر لقب مردی بود از ثمود که ناقه صالح علیه السلام را پی کرده بود ونام او قدار بن سالف است اصمعی گفته که زهیر درین شعر غلط کرده است چه احمر از ثمود بود نه از عاد وابو العباس گفته که این غلط نیست چه ثمود را عاد اخری وقوم هود علیه السلام را عاد اولی میگویند معنی بیت آنکه چون حرب با شرور آبستان خواهد شد پس خواهد زائید برای شما فرزندان که عبارتاند از شرور مانند فرزندان مرد مبارک که مانند پدر خود باشند در شومی وتمامی شان مانند قدار بن سالف اند در نامبارکی چنانکه او سبب نزول عذاب بوده پس ازان شیر خواهد ایشانرا یعنی تربیت خواهد کرد وپس از شیر باز خواهد داشت

فَتُغْلِلْ لَكُمْ مَا لَا تُغِلُّ لِأَهْلِهَا ‌ ‌ ‌ ‌ قُرًى بِالْعِرَاقِ مِنْ قَفِيزٍ وَدِرْهَمِ

غل غله دادن زمین قفیز پیمانه میگوید که چون جنگ برپا خواهد شد پس غله خواهد داد مر شمارا آنچه که غله نمیدهد

اہل خود رادیہ ہای کہ در عراق از قسم آنچہ بہ پیمانہ مید ہند چون گندم وغیرہ واز قسم درہم وانجا احتمال دو معنی است
اول اینکہ غلہ شان باعث شادمانی ست واین غلہ سبب ہلاک است دویم آنکہ ضرر او از نفع غلہ اہل عراق
زیادہ است

لَعَمْرِي لَنِعْمَ الْحَيُّ جَرَّ عَلَيْهِمُ ۝ بِمَا لَا يُوَاتِيهِمْ حُصَيْنُ بْنُ ضَمْضَمِ

جر گناہ کردن مواتاۃ موافقت کردن میگوید کہ سوگند بزندگی من ست کہ ہر آئنہ بہتر قبیلہ است کہ گناہ کردہ است
برایشان آن غدر کہ موافق نشد با ایشان و آن حصین بن ضمضم یعنی او شان با او در جنایت موافق نبودند
چہ از جانب شان غدری پس از صلح بوقوع نیامد

وَكَانَ طَوَى كَشْحًا عَلَى مُسْتَكِنَّةٍ ۝ فَلَا هُوَ أَبْدَاهَا وَلَمْ يَتَقَدَّمِ

کشح تہیگاہ استکنان پوشیدہ شدن و مستکنہ صفت نیت محذوفست میگوید کہ وبود حصین کہ پیچیدہ کردہ بود
تہی گاہ خود را بر نیتی و قصدی کہ پوشیدہ بود در دل او پس او نہ آشکارا کرد در عزم نیت خود را و نہ پیشی کرد
در کینہ گرفتن بر فرصت یافتن

وَقَالَ سَأَقْضِي حَاجَتِي ثُمَّ أَتَّقِي ۝ عَدُوِّي بِأَلْفٍ مِنْ وَرَائِي مُلْجَمِ

ملجم بفتح جیم وکسر او ہر دو روایت است الجام لگام دادن معنی اینکہ حصین ابن ضمضم نیت خود پوشیدہ داشت
و گفت کہ عنقریب روا خواہم کرد حاجت خود را یعنی کینہ خود از قاتل برادر خود و پس از ان سپر حائل خواہم کرد میان
خود و میان دشمن ہزار سوار را کہ پس من اند و اسپان خود را لگام دادہ اند یعنی با ہزاران سوار
مقابلہ شان خواہم کرد

فَشَدَّ وَلَمْ يُفْزِعْ بُيُوتًا كَثِيرَةً ۝ لَدَى حَيْثُ أَلْقَتْ رَحْلَهَا أُمُّ قَشْعَمِ

شد حملہ کردن ام قشعم کرگس و بلا میگوید کہ پس حملہ کرد حصین بن عمرو کہ بخانہ اش فرود آمدہ بود از عبسیان و کشت او را
و نترسانید خانہای بسیار را یعنی اہل خانہای بسیار را نترسانید جائیکہ انداخت پالان خود را مرگ یعنی دیگر خانہای
کہ قریب فرود آمدن مرگ یعنی متصل خانہ مقتول اند با ایشان متعرض نشد

لَدَى أَسَدٍ شَاكِي السِّلَاحِ مُقَذَّفٍ ۝ لَهُ لِبَدٌ أَظْفَارُهُ لَمْ تُقَلَّمِ

شاکی السلاح مرد با سلاح و شاکی مقلوب شائک است از شوکت بمعنی قوت مقذف آنکہ در معارک بسیار انداختہ شود و
از جنگی بجنگی دیگر فرستادہ شود لبد جمع لبدہ است بمعنی موہای انبوہ کہ میان دو شانہ شیر باشد و جمع اینجا

بجهت مبالغه است تقلیم چیدن ناخن و تعلیم اظفار از ضعف کنایه می باشد معنی آنکه شد این حادثه نزد شیری یعنی نزد
مردی که در شجاعت همچو شیری است که او را موئیهای انبوه اند میان دو شانه و ناخن جنگ او چیده نباشند یعنی
قویست غرض آنکه حصین در شجاعت همچو شیر است

جَرِيٍّ مَتَى يُظْلَمْ يُعَاقِبْ بِظُلْمِهِ   سَرِيعًا وَإِلَّا يُبْدَ بِالظُّلْمِ يَظْلِمِ

جری نعت اسد است و بروایتی که مرفوع است خبر مبتدای محذوف است و سریعا یا حال است یا نعت مصدر محذوف است یعنی
عقابا و یبد مجزوم است بسبب شرط و در اصل یبدا بهمزه بود ولیکن بسبب اضطرار همزه بالف بدل کرده ساقط کردید معنی آنکه
شیر مذکور دلیر است که هرگاه ستم کرده میشود عقاب و عذاب میکند بسبب ستم کرده شدن خود بسرعت و شتابی و اگر آغاز
کرده نشود بستم یعنی چون کسی بروی ستم نکند او لا او خود ستم میکند بجهت کمال شجاعت و عدم پروای کسی

رَعَوْا ظِمْأَهُمْ حَتَّى إِذَا تَمَّ أَوْرَدُوا   غِمَارًا تَفَرَّى بِالسِّلَاحِ وَبِالدَّمِ

رعی چریدن و چرانیدن ظمأ مدت میان دو آب غمار آب بسیار تفری چاک شدن معنی بیت آنکه چرانیدند ایشان شتران
خود را که هنوز یک بار آب خورده اند و نوبت آب خوردن بار دویم نیامده و این جمله استعاره است یعنی جنگ کردند
بعد از آن از دریای جنگ بچراگاه عدم او آمدند تا آنکه بتمام شد مدتی که میان دو آب خوردن باشد باز ایشان
آوردند شتران خود را یعنی باز بآب بسیار جنگ آوردند لیکن این آب چاک میشود با سلاح و ریختن خون مردم
یعنی مدتی جنگ را ترک کردند باز بجنگ آمدند

فَقَضَّوْا مَنَايَا بَيْنَهُمْ ثُمَّ أَصْدَرُوا   إِلَى كَلَأٍ مُسْتَوْبَلٍ مُتَوَخَّمِ

اصدار از آب باز آوردن خلاف ایراد کلأ گیاه مستوبل و وبیل وخیم و متوخم طعام ناگوار و گران یعنی پس در جنگ
اول سیری کردند مرگها را میان خود تا پس تر باز آوردند شتران را یعنی از جنگ باز آمدند سوی گیاه یعنی ساز حرب
که مانند گیاه ناگوار و گران است

لَعَمْرُكَ مَا جَرَّتْ عَلَيْهِمْ رِمَاحُهُمْ   دَمَ ابْنِ نَهِيكٍ أَوْ قَتِيلِ الْمُثَلَّمِ

مثلم نام جائی است میگوید که سوگند است بعمر تو که گناه نکرده است نیزه های ممدوحین بر عبسیان بریختن خون ابن
نهیک و ریختن قتیلی که کشته شده بود در مثلم یعنی ایشان در جنگ شریک نبودند

وَلَا شَارَكَتْ فِي الْمَوْتِ فِي دَمِ نَوْفَلٍ   وَلَا وَهَبٍ مِنْهَا وَلَا ابْنِ الْمُخَزَّمِ

ضمیر شارکت سوی رماح راجع است و ضمیر منها سوی قبیله بنی عبس و از موت حرب مراد است چنانچه در بعض روایات

في الحرب است میگوید و شریک نبودند نیز ایشان در خون حصین و رسیدن جنگ در خون ریزی نوفل و نه در ریختن خون
وهب که از عبسیانست و نه در ریختن خون ابن مخزم

فَكُلًّا اَرَاهُمْ اَصْبَحُوا يَعْقِلُوْنَهُ	صَحِيْحَاتِ مَالٍ طَالِعَاتٍ بِمَخْرَمِ

عقل خون بها دادن طالع بر بلندی رونده مخرم بکسر را بر یدی کی مبنی ساره کوه و ضمیر یعقلونه سوی مصدر راجع است
معنی آنکه پس هر یکی را از ممدوحین می بینم که گشتند که تاوان میدادند آن تاوان را از تندرست شتران خویش
که برآنند کانند بر راهی که در کوه است چون جانب اولیای مقتول رانند و در بعضی روایت مصراع ثانی چنین ست
عُلَالَةَ اَلْفٍ بَعْدَ اَلْفٍ مُصَتَّمِ علالة اینجا بمعنی زیادت است مصتم تمام کرده شده یعنی هر یکی از ممدوحین میدهد
آن دیت را زیادت هزار شتر بعد هزار کامل یعنی هزار ها شتر دادند

لِحَيٍّ حِلَالٍ يَعْصِمُ النَّاسَ اَمْرُهُمْ	اِذَا طَرَقَتْ اِحْدَى اللَّيَالِيْ بِمُعْظَمِ

حلال فرود آیندگان و گفته اند که بمعنی بسیار است میگوید که ایشان دیت دادند بجهت قبیله فرود آینده در جای معین
یا بجهت حفاظت قبیله بسیار که نگاه میدارد مردم را از خوفشان کار و فرمان آن قبیله چون شب آورد یکی از شبهای
روزگار حادثه بزرگ و مصیبت عظیم را

كِرَامٍ فَلَا ذُو الضِّغْنِ يُدْرِكُ تَبْلَهُ	لَدَيْهِمْ وَلَا الْجَانِيْ عَلَيْهِمْ بِمُسْلَمِ

ضغن کینه اسلام فروگذاشتن و جر کرام بنا بر صفت حی و رفع بنا بر ابتدا هر دو جایز است میگوید که آن قبیله گرامی و عزیز اند
پس نه خداوند کینه میابد کینه خود را از دوشان یعنی کسی از ایشان کینه نمیتواند گرفت و نه آنکه گناه کرده است بر ایشان
فروگذاشته است یعنی اگر از دوستان شان گناه میکند او را فرو نمی گذارند بلکه نصرت او میکنند چون آفت بوی رسد

سَئِمْتُ تَكَالِيْفَ الْحَيٰوةِ وَمَنْ يَعِشْ	ثَمَانِيْنَ حَوْلًا لَا اَبَالَكَ يَسْأَمِ

سأم ستوه آمدن لا ابالک در اصل دشنام است و معنی آنکه نیست پدر مر ترا و گفته اند که بمعنی مدح است یعنی تو شجاع
و مستغنی از نسب هستی و بهر حال اکنون برای تنبیه مستعمل است و گاهی بحسب عادت میگویند و لحاظ معنی نمیباشد
میگوید که من ستوه آمدم و ملول گشتم از تکلیفها و رنجهای زندگی و هر کس که زید هشتاد سال ای مخاطب
نیست پدر مر ترا هر آینه بستوه خواهد آمد و ملول خواهد شد

وَاَعْلَمُ مَا فِي الْيَوْمِ وَالْاَمْسِ قَبْلَهُ	وَلٰكِنَّنِيْ عَنْ عِلْمِ مَا فِيْ غَدٍ عَمِ

میگوید و میدانم من آنچه که در امروز است و آنچه که بدی روز بود پیش ازین روز و معاینه کرده بودم او را

ولیکن از دانستن آنچه که در فرداست کور چشم ام نمیدانم آنرا

رَأَيْتُ الْمَنَايَا خَبْطَ عَشْوَاءَ مَنْ تُصِبْ ... تُمِتْهُ وَمَنْ تُخْطِئْ يُعَمَّرْ فَيَهْرَمِ

خبط دست و پای زدن ستور عشواء ناقه شب کور و خبط عشوا مصدر فعل محذوفست یعنی تخبط خبط عشوا آنکه بدانکه دیدم من مرگهارا که دست و پای میزند همچو دست و پای زدن ناقه شب کور هر کس را که میرسد می میراند او را و هر کس را که خطا کند عمرش دراز کرده میشود پس کلان میشود و به پیری میرسد و حاصل آنکه کار موت موافق انتظام نیست

وَمَنْ لَا يُصَانِعْ فِي أُمُورٍ كَثِيرَةٍ ... يُضَرَّسْ بِأَنْيَابٍ وَيُوطَأْ بِمَنْسِمِ

مصانعت نرمی و مدارا نمودن ضرس سخت گزیدن انیاب جمع ناب است بمعنی دندان نشتر منسم سپل شتر و شتر مرغ یعنی آنکه و هر آنکه نرمی و مدارا نکند با مردمان در کارهای بسیار گزیده خواهد شد بدندانهای نشتر و پایمال کرده خواهد شد بسپل شتر یعنی مغلوب و مقهور خواهد شد و مردم او را خواهند کشت

وَمَنْ يَجْعَلِ الْمَعْرُوفَ مِنْ دُونِ عِرْضِهِ ... يَفِرْهُ وَمَنْ لَا يَتَّقِ الشَّتْمَ يُشْتَمِ

وفر بسیار کردن و ضمیر مفعول که در وبیت سوی عرض راجع است معنی آنکه و هر کس که گرداند نیکوئی و احسان خود را با مردم از نزدیک آبروی خود یعنی هر که احسان خود را نگاهداشت آبروی خود گرداند هر آئنه بسیار خواهد کرد آبروی خود را و هر آنکه پرهیز نکند از دشنام دادن مردمان لامحاله دشنام داده خواهد شد

وَمَنْ يَكُ ذَا فَضْلٍ فَيَبْخَلْ بِفَضْلِهِ ... عَلَى قَوْمِهِ يُسْتَغْنَ عَنْهُ وَيُذْمَمِ

یعنی و هر کس که باشد خداوند فزونی و مال پس بخل کند بمال خود بر قوم خود یعنی قوم خود را از مال خود ندهد بی نیازی کرده خواهد شد از و یعنی مردم از وی بی نیازی خواهند کرد و پروای او نخواهند داشت و نکوهیده خواهد شد

وَمَنْ يُوفِ لَا يُذْمَمْ وَمَنْ يُهْدَ قَلْبُهُ ... إِلَى مُطْمَئِنِّ الْبِرِّ لَا يَتَجَمْجَمِ

ایفاء و وفا بمعنی ادا است و هر دو لغت فصیح اند و فصیح ترین این هر دو ایفاء است تجمجم تردد و تحیر و از مطمئن البر نیکوئی خالص مراد است میگویند که هر کس که وفا کند بعهود خویش نکوهیده نخواهد شد بلکه ستایش کرده خواهد شد و هر کس که راه راست نموده خواهد شد دل او سوی نیکوئی خالص تردد و تحیر در احسان نخواهد کرد

وَمَنْ هَابَ أَسْبَابَ الْمَنَايَا يَنَلْنَهُ ... وَإِنْ يَرْقَ أَسْبَابَ السَّمَاءِ بِسُلَّمِ

اسباب السماء کرانهای آسمان میگوید که و هر کس که بترسد از سببهای مرگها خواهند رسید آن مرگها او را اگرچه برآید و بالا رود بر نواحی آسمان به نردبانی یعنی ترس از موت نافع نیست

وَمَنْ يَجْعَلِ الْمَعْرُوفَ فِي غَيْرِ أَهْلِهِ
يَكُنْ حَمْدُهُ ذَمًّا عَلَيْهِ وَيَنْدَمِ

معنی اینکه و هرکس که خواهد نهاد نیکوئی را در غیر اهل نیکوئی یعنی هرکه با شخص بد نیکوئی خواهد کرد خواهد شد ستائش آنشخص بد نکوهیدن این نیکوئی کننده را یعنی آن شخص بد این محسن را خواهد نکوهید چنانکه دیگران سپاس منعم میکنند و در این هنگام این نیکوئی کننده بر فعل خود پشیمان خواهد شد

وَمَنْ يَعْصِ أَطْرَافَ الزِّجَاجِ فَإِنَّهُ
يُطِيعُ الْعَوَالِي رُكِّبَتْ كُلَّ لَهْذَمِ

زجاج جمع زج است بمعنی آهن بن نیزه عوالی جمع عالیه است یعنی جانب بالای نیزه که در وسنان می باشد وابو عبیده گفته که بمعنی سنان است لهذم سنان برنده روان یعنی اینکه و هرکه نافرمانی کرد کرانه های زیرین نیزه را پس بدرستیکه او فرمان برداری خواهد کرد اطراف بالای نیزه را که ترکیب داده شده است در وی هر سنان بران وظاهر این تمثیل ست بمعنی آنکه هرکه کار سهل قبول نخواهد کرد پس و در انجام بقبول کار دشوار مضطر خواهد شد یا آنکه هرکه صلح قبول نکند بجنگ قبول کردن مضطر خواهد شد گفته اند که در جاهلیت چون دو لشکر بجهت مقاتله جمع میشدند هر یکی ازان دو لشکر بن نیزه را سوی دشمن میداشت پس اعیان صلح در صلح سعی میکردند پس اگر اتفاق صلح نشد هر یکی از دو لشکر سنان نیزه سوی دشمن گردانیده قتال میکرد

وَمَنْ لَا يَذُدْ عَنْ حَوْضِهِ بِسِلَاحِهِ
يُهَدَّمْ وَمَنْ لَا يَظْلِمِ النَّاسَ يُظْلَمِ

ذود راندن یعنی هرکه نراند دشمنان را از حوض خود یعنی از حرم خویش با سلاح خود ویران خواهد شد آن حوض یعنی حرم او ضائع خواهد شد و هرکه ستم نکند بر مردمان ستم کرده خواهد شد یعنی هرکه با ایشان در هر کار نرمی و حلم خواهد کرد ایشان دلیر خواهند شد و بر وی ستم خواهند کرد

وَمَنْ يَغْتَرِبْ يَحْسِبْ عَدُوًّا صَدِيقَهُ
وَمَنْ لَا يُكَرِّمْ نَفْسَهُ لَا يُكَرَّمِ

یعنی و هرکه مسافر خواهد شد از قوم خود گمان خواهد نمود دشمن را دوست خود چه او تجربه ننموده است یا آنکه باضطرار و ناچاری مدارای دشمن خواهد نمود و هرکس که گرامی نخواهد داشت نفس خود را از رذائل تعظیم نکرده خواهد شد

وَمَنْ لَمْ يَزَلْ يَسْتَرْحِلُ النَّاسَ نَفْسَهُ
وَلَا يُعْفِهَا يَوْمًا مِنَ الذُّلِّ يَنْدَمِ

استرحال مانند راحله کردن بگویند که و هرکس که مانند شتر خواهد ساخت برای مردمان نفس خود را یعنی هرکه تحمل ستم و ظلم شان خواهد کرد و هرچه کنند آنرا بر خود روا خواهد داشت و نه عافیت خواهد بخشید او را یک روز از ذلت نادم خواهد شد

وَمَهْمَا تَكُنْ عِنْدَ امْرِئٍ مِنْ خَلِيقَةٍ
وَإِنْ خَالَهَا تَخْفَى عَلَى النَّاسِ تُعْلَمِ

یعنی و چون باشد نزدیک مردی خوی و سرشتی اگرچه گمان برد که آن پوشیده خواهد ماند بر مردمان و معلوم آشکار خواهد گشت حاصل اینکه خلق نیک و بد از خلق پوشیده نمی ماند

زِيَادَتُهُ أَوْ نَقْصُهُ فِي التَّكَلُّمِ		وَكَائِنْ تَرَى مِنْ صَامِتٍ لَكَ مُعْجِبٍ

کائن همچو کم است در خبر و استفهام و در آن سه لغت است کائن و کئن و کائن میگوید که و بسیار بینی از کسی که خاموش است و ترا شگفت آرنده است یعنی خموشی او ترا خوش می آید ولیکن در حقیقت زیادت فضل او و نقصان او از دیگران در کلام کردن است که از کلام زیادت فضل یا نقصان ظاهر میشود

فَلَمْ يَبْقَ إِلَّا صُورَةُ اللَّحْمِ وَالدَّمِ		لِسَانُ الْفَتَى نِصْفٌ وَنِصْفٌ فُؤَادُهُ

یعنی زبان آدمی نیمهٔ او است و نیمهٔ او دل او ست پس آدمی عبارت است از دل و زبان خود و سوای این هر دو پس نیست مگر صورت گوشت و خون و آدمی خود عبارت ازین هر دو ست

وَإِنَّ الْفَتَى بَعْدَ السَّفَاهَةِ يَحْلُمِ		وَإِنَّ سَفَاهَ الشَّيْخِ لَا حِلْمَ بَعْدَهُ

بر لفظ یحلم وقف نموده است و لهذا او را بجهت وزن شعر و قافیه بکسره حرکت داد و معنے اینکه در پیری که نادانی و جهالت است پیر نیست عقل بعد از و و در جوانی که جوان بعد از نادانی عقلمند میشود یعنے اگر پیر نادان است پس امید دانائی او نیست چه جز موت اکنون مرتبهٔ باقی نمانده و اگر جوان نادان باشد پس امید است که وقت پیری خردمند شود

وَمَنْ أَكْثَرَ التَّسْآلَ يَوْمًا سَيُحْرَمِ		سَأَلْنَا فَأَعْطَيْتُمْ وَعُدْنَا فَعُدْتُمُ

یعنی سوال کردیم ما از بخشش و دهش شما پس عطا نمودید شما و بعد از ان بازگشتیم ما سوی سوال پس بازگشتید شما سوی بخشش و نوال و هر کس که بسیار کند سوال را هر آئینه عنقریب محروم و بی بهره خواهد شد روزی از بخشش و ممنوع خواهد شد

تمام شد

قصیدهٔ زهیر بن ابی سلمی و قصیدهٔ چهارم از قصائد سبعه از لبید بن ربیعه عامری است و او رضی الله عنه اسلام در یافته و باسلام مشرف گشته و در سن چهل و یک وفات فرمود و در وقت وفات یکصد و پنجاه و هفت ساله بود و در فصاحت و بلاغت و شعرگوئی معروف است و تا حال ضرب المثل است و در اکثر اشعار او مواعظ و نصائح بوده حتی که جناب رسالت مآب صلی الله علیه وسلم فرموده که راست ترین کلمه که شاعران گفته اند قول لبید است + شعر + الا کل شی ما خلا الله باطل + و در مسند امام احمد منقول است که روزی لبید پیش ابوبکر صدیق رضی الله عنه آمد و این شعر خواند که + الا کل شی ما خلا الله باطل + و کل نعیم لامحالة زائل + جناب ابوبکر رضی الله

فرمودند که دروغ گفتی پس مدبرستی که نزد او سبحانه نعیمی است که او را زوال نیست پس چون لبید برفت فرمود که بسا باشد که شاعر کلمهٔ حق میگوید و این شعر مطلع اشعاریست و آن اینکه + الا کل شی ما خلا الله باطل + و کل نعیم لا محالة زائل + و کل اناس سوف یدخل بینهم + دویهیة تصفر منها الانامل + و کل ابن انثی لو تطاول عمره + الی الغایة القصوی فللقبر آئل + و کل امرئ یوما سیعرف سعیه + اذا حصلت یوما علیه الحصائل +
و این قصیده او هشتاد و نه بیت دارد و از بحر کامل است که در اصل متفاعلن است شش بار و گاهی اضمار واقع میشود و آن ساکن کردن حرف ثانی متحرک است پس متفاعلن سوی مستفعلن منتقل میشود و سوای این زحاف در این قصیده واقع نیست و این قصیده از عروض و ضرب اولی صحیحه است و قافیه او متدارک است تقطیع مطلع اینکه

عَفَتِ الدِّيَا	رُ مَحَلُّهَا	فَمُقَامُهَا	بِمِنًى تَأَبَّ	دَ غَوْلُهَا	فَرِجَامُهَا
متفاعلن	متفاعلن	متفاعلن	متفاعلن	متفاعلن	متفاعلن

عَفَتِ الدِّيَارُ مَحَلُّهَا فَمُقَامُهَا
بِمِنًى تَأَبَّدَ غَوْلُهَا فَرِجَامُهَا

عفاء ناپدید شدن و کردن محل جای قیام برای چند روز مقام جایی که در مدتی اقامت کنند منی موضعیست در نجد تأبد وحشت ناک شدن غول و رجام نام دو موضعست محلها بدلست از دیار معنی اینکه ناپدید گشت دیار دوستان بعد از کوچ نمودن شان محو شد آنمکان که در و فرود می آمدند از ان دیار و ناپدید گشت اقامت گاه شان از ان دیار که در منی بود و خالی شد از دوستان و وحشت ناک گشت سراپا یکه در غول و رجام اند از ان دیار

فَمَدَافِعُ الرَّيَّانِ عُرِّيَ رَسْمُهَا ‌ ‌ ‌ خَلَقًا كَمَا ضَمِنَ الْوُحِيَّ سِلَامُهَا

مدافع جمع مدفع جای گرد آمدن آب در نشیب از بلندی ریان نام کوهی تعریه برهنه کردن سلام جمع سلمه

یعنی سنگ فمدافع الریان عریو آنها معطوفست خلقاً رسمها حالست ضمیر سلامها سوی وحی راجع ست و وحی جمع وحی نامه معنی
اینکه پس برهنه شد جاهای گرد آمدن آب کوه ریان و برهنه و منکشف شد بجهت آب باران بسیل تا آن آن سرها در حالیکه
کهنه است چنانکه شامل میشود نامه های نوشته رسنگهائی او نشان های سرهای که پس از باران آشکارا شد به نحو
در سنگ نوشته باشند تشبیه داد او که از نزدیک آشکارا میشود و از دور پدید نمیشود

دِمَنٌ تَجَرَّمَ بَعْدَ عَهْدِ اَنِیسِهَا | حِجَجٌ خَلَوْنَ حَلَالُهَا وَحَرَامُهَا

دمن جمع دمنه آثار پشکل و تجرم گذشتن و سپری شدن عهد ملاقات خلون گذشتن و از حلالها ماه های حرام است و آن چهار ماه
است ذوالقعده و ذوالحجه و محرم و ماه رجب و سوای این چهار ماه مذکور ماه های حلال است ... مبتدا محذوفست
ضمیر خلون سوی حجج راجع است و حلالها بدلست از وی تجرم ... معنی اینکه از دیار ...
رفته نشانهاست که گذشت و سپری شد بعد از ملاقات انس گیرنده و همنشینان آن دیار ... که گذشتند آنها را که گذشتند
ماه های حلال آنها و حرام آنها و سالی ازین دو نوع ماه خالی نمیباشد

رُزِقَتْ مَرَابِیعَ النُّجُومِ وَصَابَهَا | وَدْقُ الرَّوَاعِدِ جَوْدُهَا فَرِهَامُهَا

مرابیع جمع مرباع است یعنی باران بهار و از نجوم انوا مراد است که سقوط نجم و طلوع رقیب باشد و عرب در جاهلیت
باران را ... نسبت ... و صابها اصابها یعنی اصابها است و ودق باران رواعد ابریکه تندرو
غرندۀ باشد جود باران نیکو و بسیار رهام جمع رهمه است بکسر اول باران نرم دائم و جودها بدلست از ودق الرواعد
یعنی آن دیار روزی داده شدند آن نشانها باران های بهار را بسبب ستارگان می بارد و رسید آن دیار را باران
ابرهائیکه رعد و تندر باشند و رسید او را باران بسیار از وی و باران نرم از وی پس آن دیار سبزه وار شد

مِنْ کُلِّ سَارِیَةٍ وَّغَادٍ مُدْجِنٍ | وَعَشِیَّةٍ مُتَجَاوِبٍ اِرْزَامُهَا

ساریه ابریکه شب بارد و غادی ابر بامدادی مدجن ابریکه آسمان را فرو پوشد عشیه اینجا ابریکه با خر روز آید ضمیر ارزامها سوی
او راجع است ارزام آواز تندر و رفع ارزامها به متجاوب است و من کل ساریه برزقت متعلق است یا بصابها یعنی اینکه
روزی شد آن دیار را باران بهاری از قسم ابر شبانگاهی و بامدادی که فرو پوشنده است آسمان را بجهت کثرت
و رسید آنها را باران ابریکه بآخر روز می آید که باهم جواب میدهد غرندن او یعنی گویا تندر یکدیگر را جواب میدهد عرب
میگویند که اکثر باران سر شب باران بهار به بامداد و باران گرما بآخر روز می بارد پس شاعر میگوید که بدیار احبه باران های
تمام سال رسید

فَعَلا فُرُوعُ الأَيْهُقانِ وَأَطْفَلَتْ | بِالجَلْهَتَيْنِ ظِباؤُها وَنَعامُها

ایهقان سبزی که او را در فارسی اندا و خوانند یعنے تره تیزک و آن سبزی خرد ست جلهه کرانه وادی میگوید که چون باران در آنجا فرود آمد پس بلند شد جوانب و اطراف اندا و در آنجا به باعث کثرت باران و بچه دادند در دو کرانه وادی آهوان آنجا و تخم نهادند شتر مرغان آنجا

وَالعِينُ ساكِنَةٌ عَلى أَطْلائِها | عُوذاً تَأَجَّلُ بِالفَضاءِ بِهامُها

عوذ جمع عائذ است بمعنی نوزاینده تاجل گروه گروه شدن بهام جمع بهم ست و آن جمع بهمه بمعنی ستور ریزه و بهامها فاعل تاجل است میگوید که و گاوان دشتی فراخ چشم سکونت و اقامت کرده اند بر بچه هامی خود در حالیکه نوزاینده اند و گروه گروه میگردد در میدان فراخ ریزگان یعنے اولادشان حاصل اینکه در جای انیس وحشیان سکونت کردند

وَجَلا السُّيُولُ عَنِ الطُّلُولِ كَأَنَّها | زُبُرٌ تُجِدُّ مُتُونَها أَقْلامُها

جلا کشادن طلول جمع طلل است بمعنی نشان سرای زبر جمع زبور بمعنی نبشته و از متون نقوش سطور مراد است ضمیر کانها سوی طلول و ضمیر اقلامها سوی زبر راجع است یعنی و کشاده شدند سیلها از نشانهای آن سرای گویا که نشان مذکور نامها است که از سر نو درست میکنند نگارهای سطورش را خامهای آن نامه یعنی آن نشان پس از دور شدن سیول مانند نامه ایست که حروف او از سر نو درست کرده باشند

أَوْ رَجْعُ واشِمَةٍ أُسِفَّ نَؤُورُها | كِفَفاً تَعَرَّضَ فَوْقَهُنَّ وِشامُها

رجع نو کردن و اشمه زنیکه سوزن آزده به نیل نگار کند نؤور دوده چراغ یا نیل اسفاف پراگندن کفف جمع کفه است بکسر اول بمعنی دائره نگار که بر دست عروس نهند و هر مستدیر را کفه بکسر و هر مستطیل را کفه بضم گویند کففا مفعول ثانی اسف است و شامها فاعل تعرض و ضمیر که در وی است سوی واشمه راجع است و جمله تعرض نعت کفه است یعنی اینکه آن نشان سرای مانند نامه است یا مانند نو کردن زن نگارنده است به نیل نقش را که پراگنده کرده شده است دوده چراغ آن زن بر دوائر که آشکار شده است بالای آنها نقشهائی نیل آن زن حاصل اینکه آن نشانها همچو نگار کردن است به نیل از سر نو که زن نگارنده تجدید او میکند و دوده چراغ بر دوائر نقش قدیم پراگنده می نماید

فَوَقَفْتُ أَسْأَلُها وَكَيْفَ سُؤالُنا | صُمّاً خَوالِدَ ما يَبِينُ كَلامُها

صم جمع اصم و صماء است بمعنی درشت و سخت خوالد جمع خالده سنگ که پس از انهدام مکان باقی ماند معنی اینکه پس ایستاده شدم من در حالیکه سوال میکردم نشانهای آن سرای را و از احوال یاران می پرسیدم که کجا و چگونه اند بعد از آن

میگوید که چگونه است یعنی چه فائده دارد رسیدن ما از سنگهائی سخت که بعد از انهدام آنسرای باقی مانده اند که آشکار شود سخن آنها چه آنها سنگها اند

عَرِيَتْ وَكَانَ بِهَا الْجَمِيعُ فَأَبْكَرُوا ——— مِنْهَا وَغُودِرَ نُؤْيُهَا وَثُمَامُهَا

متغادره گذشتن نؤی چوبچه گرد خرگاه ثمام نبتی نرم که بدان رخنه های خانه بند کنند یعنی اینکه خالی شد آنسرای از ساکنان خود و حال اینکه بودند دران دیار تمام احباب پس بامدادان رفتند از آنجا و همچنان گذاشته شد چوبچه آندیار و گیاه که بدان رخنه های خانه بند کرده بودند یعنی این اشیاء همچنان گذاشته شد

شَاقَتْكَ ظُعْنُ الْحَيِّ حِينَ تَحَمَّلُوا ——— فَتَكَنَّسُوا قُطُنًا تَصِرُّ خِيَامُهَا

ظعن جمع ظعینه یا ظعون است بمعنی زنی در کژاوه وضمیر در تحملوا سوی حی راجع است وضمیر خیامها سوی ظعن قطن اینجا بمعنی جامه های پنبه است تکنس رفتن آهو در خانه خود صریر آواز پالان و خامه و در ماندن آن و جمله تصر حال است از فاعل تکنسوا قطنا مفعول وست خود را خطاب کرده میگوید که مشتاق کردند ترا زنان هودج نشین قبیله هنگامی که مردم قبیله کوچ کردند و در آمدند مانند غزالان در پرده های کژاوه که از پنبه است و قتیکه آواز میکرد خیمها آن زنان محمل نشین که بر شتران بار کرده بودند یعنی خیام شان نو اند

مِنْ كُلِّ مَحْفُوفٍ يُظِلُّ عِصِيَّهُ ——— زَوْجٌ عَلَيْهِ كِلَّةٌ وَقِرَامُهَا

محفوف پوشیده عصی جمع عصا است و اینجا چوبهای پالان مراد است زوج پوششی که بر هودج باشد کله پردهٔ تنک قرام پردهٔ منقش و گفته اند که از قرام جامه مراد است که بر کرانه کجاوه باشد و از کله آنچه بجهت تاب آفتاب بالای هودج باشد بدانکه بعض شراح در شرح این شعر و ترکیب او خبط کرده اند پس میگویم که زوج فاعل یظل است و عصیه مفعول او و علیه در موضع نعت زوج است و کله بدل است از زوج و قرامها معطوف بروی و جمله یظل نعت کل است پس کله و قرام بدل است از زوج که تفسیر او میکند نه چنانکه فهمیده اند که زوج چیزی دیگر است و کله و قرام دیگر پس میگوید که محملهای زنان موصوف از جنس هر محملی است که پوشیده است بجامه ها و سایه میکند بر چوبهای او پوششی که جا گرفته است بر هودج مذکور بعد از ان گفته که آن پوشش پردهٔ تنک و پرده با نقش است که بر کرانه های کژاوه فرو رشته است

زُجَلًا كَأَنَّ نِعَاجَ تُوضِحَ فَوْقَهَا ——— وَظِبَاءَ وَجْرَةَ عُطَّفًا آرَامُهَا

زجل جمع زجله است بمعنی گروهی از مردم عطف جمع عاطف است بمعنی مهربان یا در پیچیده سوی کسی آرامها فاعل اوست وآن حالست وزجلا نیز حالست از ضمیر تحملوا وظبا مبتدا است از خبر محذوف یعنی کذلک معنی تیه کوچ کردند ایشان درحالیکه گروه گروه بودند گویا که ماده های گاو وحشی که از گاوان توضح اند نشسته اند بالای محملها یعنی ایشان مانند آهوان جره اند درحالیکه التفات یا مهربانی کننده اند آهوان سفید از میان ایشان سوی بچه های خویش در بنحال [illegible] بدرجه غایت میرسید

حُفِزَتْ وَزَايَلَهَا السَّرَابُ كَأَنَّهَا	أَجْزَاعُ بِيشَةَ أَثْلُهَا وَرِضَامُهَا

حفز از پی تیت دور کردن جنبیکر از اید مفارقت اجزاع جمع جزع است بمعنی خم وادی ونزد اصمعی کرانه وادی بیشه نام وادی در راه یمامه اثل درخت شورگز رضام جمع رضمه است بمعنی سنگ بزرگ میگوید که از پس دفع کرده شدند آن محامل و رانده شدند و جدائی کرد از نمایش آب که بوقت نیمروز هویدا میشود یعنی در میان سراب آشکارا شدند گویا که آن محامل خم های وادی بیشه اند یعنی مانند درخت شورگز آن وادی و سنگ های بزرگ از آن وادی اند

بَلْ مَا تَذَكَّرُ مِنْ نَوَارَ وَقَدْ نَأَتْ	وَتَقَطَّعَتْ أَسْبَابُهَا وَرِمَامُهَا

نوار نام زنی است اسباب رسنها رمام جمع رمه است بمعنی رسن کهنه واز اسباب اسباب قوی واز رمام اسباب ضعیف مراد است و بل برای اضراب است یعنی انتقال کلام از حال میگوید خود را که چه چیز یاد میکنی از عشیقه که نوار نام دارد و حال آنکه دور گشت نوار از تو و بریده شد اسباب قویه وصال او و اسباب ضعیفه و کهنه او

مُرِّيَّةٌ حَلَّتْ بِفَيْدَ وَجَاوَرَتْ	أَهْلَ الْحِجَازِ فَأَيْنَ مِنْكَ مَرَامُهَا

مریه منسوب به بنی مره فید نام قلعه است در راه مکه گویند که میان فید و حجاز راه دراز است پس معنی آنکه عشیقه موصوفه از بنی مره است که رفت زینجا و فرود آمد بقلعه فید بعد از آن از آنجا هم گذشت و همسایه شد اهل حجاز را پس کجاست از تو طلب و قصد کردن نوار

بِمَشَارِقِ الْجَبَلَيْنِ أَوْ بِمُحَجَّرٍ	فَتَضَمَّنَتْهَا فَرْدَةٌ فَرُخَامُهَا

از جبلین دو کوه بنی طی که اجا و سلمی نام دارند مراد است محجر بفتح جیم نزد اصمعی و بکسر آن نزد ابوالحسن و رخام نام دو موضعست فرده نام کوهی در بنی طی و این جمله مواضع قریب فید اند میگوید که فرود آمد عشیقه بجوانب مشرق از کوه اجا و سلمی یا نزول فرمود در محجر پس از آن شامل شد عشیقه را کوه فرده یعنی آنجا نزول کرد و بیشتر زمین که متصل آن کوه است که رخام نام دارد

فَصُوَائِقُ اِنْ اَيْمَنَتْ فَمَظِنَّةٌ | مِنْهَا وِحَافُ الْقَهْرِ اَوْ طِلْخَامُهَا

صوائق ووحاف القهر وطلخام نام سه موضع است انكه فصوائق مبتدأست وآن ايمنت شرط ست ووحاف القهر هم مبتدأ است وطلخامها معطوفست برين فمظنة منها خبر اوست واين مبتدأ وخبر جواب شرطست وشرط وجزا خبر مبتدأ اوست تقدير بيت اينكه فصوائق ان ايمنت فوحاف القهر اوطلخامها مظنة من نوار معني اينكه پس شامل شد نوار را صوائق واگر جانب يمن رود پس گمان انيست كه در وحاف القهر يا در موضعي از وحاف القهر كه اورا طلخام گويند نزول كند

فَاقْطَعْ لُبَانَةَ مَنْ تَعَرَّضَ وَصْلُهُ | وَلَخَيْرُ وَاصِلِ خُلَّةٍ صَرَّامُهَا

لبانه حاجت خله دوستي در مرتبه نهايت تعرض برگرديدن ومتغير شدن ميگويد خود را كه تو از وصل عشيقه نوميد گشتي پس ببر حاجت خود را از كسيكه برگشت ومتغير شد وصل او وهرآينه بهترين پيوسته كننده دوستي برندگان آن محبت اند چون نوميد شوند وبرين تقدير ضميركه در صرامها است سوي خله راجع است ودرست است كه سوي لبانه راجع باشد پس معني اينكه هركه وصل او در معرض زوال باشد از وي حاجت خود را منقطع گردان يعني با ايشان دوستي دار وحاجت مدار زيراچه بهتر وصل كننده محبت كسي ست كه از دوست خود حاجتي ببرد يعني بي حاجت دوستي دارد ودر روايتي ولشر واصل الخ مردي است يعني هرآينه بدترين وصل كننده محبت برندگان اويند وبرين تقدير ربط اين مصراع با اول اينكه انجا گفته كه وصل ايشان در معرض زوال است وايشان بعد از محبت او را ببريدند كه ما مهجوري من اختيار كردند هركه حبيب را ببرد از دوست خود كه با او محبت پيدا كرده چنانكه نوار با من كرد او بدترين اهل محبت آمده است

وَاحْبُ الْمُجَامِلَ بِالْجَزِيْلِ وَصَرْمُهُ | بَاقٍ اِذَا ظَلَعَتْ وَزَاغَ قِوَامُهَا

حباء عطا مجامل نيكوئي كننده جزيل بسيار ظلع خميدن زيغ ميل كردن وضمير ظلعت جانب خلت راجع است ميگويد كه ده نيكوئي كننده را بدوستي بسيار ومودت كامل وبديدن از ان شخص در حيت يار قابيت چون خميده شود آن دوستي وزائل شود اسباب دوستي يعني چون اسباب آن دوستي زائل شود بريدن آن در اختيار باقيست

بِطَلِيْحِ اَسْفَارٍ تَرَكْنَ بَقِيَّةً | مِنْهَا فَاَحْنَقَ صُلْبُهَا وَسَنَامُهَا

طليح شتر لاغر وماند احناق باريك شدن كوهان بطليح متعلق است بصرم ميگويد كه چون محبت ديگرگون گردد پس بريدن او باقي ست با ناقه كه لاغر وماند است بسفرها كه كرده است وبگذاشته است سفرهاي گوشت باقي مانده او را يعني بقيه گوشت مانده است پس باريك ولاغر گشت پشت وكوهان او

فَاِذَا تَغَالَى لَحْمُهَا وَتَحَسَّرَتْ | وَتَقَطَّعَتْ بَعْدَ الْكَلَالِ خِدَامُهَا

نحلاء رفتن گوشت و بلند شدن استخوان تحسر کلال مانده شدن خدام جمع خدم و آن جمع خدمه است بمعنی که دوالی که دست و پای شتر بوی بندند میگوید که پس چون برفت و کم گشت گوشت آن ناقه و مانده شد بسبب کثرت اسفار و بریده شد پس از ماندگی او دوالهای او یعنی آن هم کهنه شد و جواب این شرط در بیت ثانی است

فَلَهَا هِبَابٌ فِي الزِّمَامِ كَأَنَّهَا	صَهْبَاءُ خَفَّ مَعَ الْجَنُوبِ جَهَامُهَا

هباب نشاط رفتن صهباء ابر زرد رنگ او مائل بسرخی باشد خف سبک رفتن جهام ابر بی آب میگوید چون گوشت او کم گشت پس او را نشاطی است در رفتن در حال کشیدن مهار او گویا که آن ناقه در سبک رفتاری ابر گلگون است که سبک رفته است با باد دست راست ابری از میان او و که باریده است پس این ابر سرخ تنها مانده است و درینحال تیز تر می باشد

أَوْ مُلْمِعٌ وَسَقَتْ لِأَحْقَبَ لَاحَهُ	طَرْدُ الْفُحُولِ وَضَرْبُهَا وَكِدَامُهَا

الماع پستان کردن ماده یان آبستنان وسق بار گرفتن احقب گورخر که در میان او سپیدی باشد لوح گونه بر گردانیدن کدام گزیدن یعنی اینکه آن ناقه یا مشابه است بآن ابر یا گویا که او ماده گورخر است که پستان کرده و بار گرفته است مر گورخر سپید میان را و آن گورخر صاحب غیرت است که گونه او گردانیده است راندن و دور کردن گشنها را از ماده و زدن و ایشانرا و گزیدن و ایشانرا

يَعْلُو بِهَا حَدَبَ الْإِكَامِ مُسَحَّجٌ	قَدْ رَابَهُ عِصْيَانُهَا وَوِحَامُهَا

حدب زمین بلند آکام جمع اکمه است بمعنی پشته تسحیج خراشیدن و پوست باز کردن و تفعیل بجهت مبالغه است وحام حرص زن آبستن و بار در بهار برای تعدیه است میگوید که بلند میکند آن ماده را ببلندی پشته ها تا گشنها بوی نرسند گورخر که گزنده و خراشیده شده است که دیگر گشنها او را گزیده اند و بدرستیکه در شک انداخته است او را نافرمانی آن ماده بعد از آبستن شدن و حرص پیش از بار گرفتن

بِأَحِزَّةِ الثَّلَبُوتِ يَرْبَأُ فَوْقَهَا	قَفْرَ الْمَرَاقِبِ خَوْفُهَا آرَامُهَا

احزه جمع حزیز است بمعنی زمین درشت ثلبوت نام وادی است ربأ دیدبانی کردن بر بلندی مراقب مواضع دیدبانی یعنی سر بلندیها آرام جمع ارم است بمعنی سنگی که بجهت نشان راه بر پا کنند میگوید که بلند میکند آن گورخر ماده خود را بر پشته ها در زمین درشت از وادی ثلبوت و دیدبانی میکند خود بر بالای آن پشته ها در زمین خالی از آدم و انه از مواضع دیدبانی که کسی صیاد نیاید و ترس اینجا ها یعنی آنچه از وی میترسد این گورخر سنگهای نشانها اند که کسی پس آنها پوشیده نباشد

حَتّٰى اِذَا سَلَخَا جُمَادٰى سِتَّةً ‌ ‌ ‌ ‌ جَزَأً فَطَالَ صِيَامُهُ وَصِيَامُهَا

سلخ آخر ماه جمادی موسم سرما صوم بند شدن از چیزی جزأ بس کردن شتر وغیره از آب با تری سته بدلست از جمادی و مضاف الیه سته یعنی اشهر بجهت دلالت کلام حذف کرده میگوید که بر سپینه ها باشش کردند تا آنکه گذاردند بردو یعنی گورخر وماده او آخر موسم سرما را که شش ماه سرما آنجا اقامت کردند چون موسم سرما گذشت پس بس کردند واکتفا نمودند از آب با تری پس دراز شد بند شدن و امساک کردن گورخر از آب خوردن و بند شدن ماده ماده

رَجَعَا بِاَمْرِهِمَا اِلٰى ذِيْ مِرَّةٍ ‌ ‌ ‌ ‌ حَصِدٍ وَنُجْحُ صَرِيْمَةٍ اِبْرَامُهَا

مرة قوت حصد استوار نجح پیروزی برآمد حاجت صریمة عزیمت بر کاری ابرام استوار کردن و رجوع اگر بمعنے باز گردانیدن ست پس با در بامرهما زائده است والا برای تعدیة و ذی مرة صفت عقل محذوفست ونجح صریمة مبتدأ ست ابرامها خبر اوست یعنی چون موسم سرما گذشت پس باز گردانیدند آن هردو حال وکار خود را سوی عقلی که خداوند قوتست ومحکم یعنی کار خود بر عقل گذاشتند باز میگوید که پیروزی و برآمد حاجت در آهنگ باستوار کردن آن آهنگ ست که بدون استواری او بمطالب پیروز شدن ممکن نیست

وَرَمٰى دَوَابِرَهَا السَّفٰى وَتَهَيَّجَتْ ‌ ‌ ‌ ‌ رِيْحُ الْمَصَائِفِ سَوْمُهَا وَسِهَامُهَا

دوابر پاشنه و سفی خار گیاهی مصائف جمع مصیف است بمعنی صیف یعنی گرما سوم وزیدن باد سهام بفتح اول گرمی معنی اینکه وانداخت یعنی مجروح ساخت پاشنه های ماده گورخر را خار گیاهی که او را بهمی گویند وبر انگیخته شد باد گرمیها بر انگیخته شد وزیدن او وگرمی او یعنی موسم سرما گذشت

فَتَنَازَعَا سَبِطًا يَطِيْرُ ظِلَالُهُ ‌ ‌ ‌ ‌ كَدُخَانِ مُشْعَلَةٍ يُشَبُّ ضِرَامُهَا

تنازع کشیدن یک چیز بسوی خود را سبط دراز شب افروخته شدن ضرام هیزم ریزه و سبطا صفت غبار محذوفست و مشعلة صفت نار معنی اینکه آهنگ آب کردند گورخر و ماده او و سخت دویدند پس باهم کشیدند گرد فرو هشته وغبار را که از دویدن شان بر انگیخته چنانکه کسی جامه را باهمدیگر بکشد و آن غبار چنانست که می پرد سایه او مانند پریدن دود آتش که افروخته و اشتعال گرفته باشد هیزم ریزه او

مَشْمُوْلَةٍ غُلِثَتْ بِنَابِتِ عَرْفَجٍ ‌ ‌ ‌ ‌ كَدُخَانِ نَارٍ سَاطِعٍ اَسْنَامُهَا

مشمول آنچه باد شمال بوی رسیده باشد غلث آمیختن و از نابت هیزم تر مراد است عرفج درختیست خاردار که از سوختن او دود بسیار می برآید اسنام جمع سنام بمعنی بلندی هر چیز مشمولة نعت نار مذکور است یعنی غبار دویدن شان همچو آتشی

است افروختہ کہ باد شمال بوی رسیدہ باشد وآمیختہ باشد با ہیزم تر از درخت عرفج یعنی ہیزم او بعض خشک بعض تر
باشد از درخت عرفج ولا محالہ دود او درین حال بغایت خواہد رسید واین دود مانند دود آتشی ست کہ بدرازی
کشیدہ باشد بلند بہای او

فَمَضَى وَقَدَّمَهَا وَكَانَتْ عَادَةً | مِنْهُ إِذَا هِيَ عَرَّدَتْ إِقْدَامُهَا

تعرید بعین مہملہ گریختن وتاخیر کردن بدانکہ درست است کہ چون یک چیز دو نام داشتہ باشد یکی مؤنث و دیگر
مذکر مانند کتاب وصحیفہ وصواع وسقایہ کہ چون نام مذکر گویند فعل یا ضمیر او مؤنث آرند لہذا کانت گفتہ اگرچہ اسم
اقدام است باعتبار تقدمہ وہم از عرب تانیث وتذکیر مصدر ہر دو آمدہ است یا آنکہ اقدامہا سوی مؤنث مضاف ست
ومشتمل ست بروی لہذا کانت گفتہ وابو العباس گفتہ کہ گویا شاعر چنین گفتہ است کہ کانت التقدمۃ عادۃ منہ بعد
ازان اقدامہا از وی بدل کرد وتقدمہ را حذف نمود معنی بیت آنکہ پس گذشت آن گورخر وپیش گرفت مادہ خود را
وبود عادت آن گورخر از مادہ خود چون مادہ تاخیر میکرد کہ پیش گیرد او را

فَتَوَسَّطَا عُرْضَ السَّرِيِّ وَصَدَّعَا | مَسْجُورَةً مُتَجَاوِرًا قُلَّامُهَا

عرض کرانہ سری جوی خرد صدع شگافتن مسجور پر از آب ومسجورہ نعت عین محذوف ست قلام نوعی ست
از شور گیاہ کہ بوی کریہ دارد ودر روایتی اقلامہا واقلام جمع قلم است میگوید کہ پس درآمدند آن ہر دو از کرانہ جوی
خرد وشگافتند وقطع کردند نہر پر آب را کہ با ہم نزدیک است قلام او

مَحْفُوفَةً وَسْطَ الْيَرَاعِ يُظِلُّهَا | مِنْهُ مُصَرَّعُ غَابَةٍ وَقِيَامُهَا

محفوفۃ پوشیدہ یراع نی کہ از وی تیر وخامہ سازند مصرع بر زمین انداختہ شدہ غابۃ بیشہ یعنی چشمہ پوشیدہ
است در اقسام گیاہ وانواع نبات کہ گرد اوست ودر میانہ نی ہا است کہ سایہ میکند بر چشمہ مذکور از آن نی آنچہ بر زمین
افتادہ است از نیستان وآنچہ کہ استادہ اند پس آب سرد خیره بن است

أَفَتِلْكَ أَمْ وَحْشِيَّةٌ مَسْبُوعَةٌ | خَذَلَتْ وَهَادِيَةُ الصِّوَارِ قِوَامُهَا

مسبوعۃ گاو دشتی کہ گوسالہ او را درندہ خوردہ باشد خذل باز آمدن آہو از رمہ خود صوار رمہ از گاو دشتی افتلک
مبتدا است وخبر او تشبیہ باقی است معنی آنکہ آیا پس این مادہ گورخر کہ مذکور شد مشابہ ناقہ منست در سبک رفتاری
یا گاو دشتی کہ وحشی ودرندہ است وگوسالہ او را گرگ خوردہ است پس باز ماند از رمہ خود در جستجوی بچہ خود و
آن گاو دشتی پیش رو رمہ خود است وبا او درست میشود کار آنہا یا آنکہ گرگ بچہ او را دریدہ است در وقتی کہ او

فروگذاشت بچه خود را و خود در رمه چریدن گرفت و او بطلب بچه نشتافت و درستی کار آن گاو دشتی باکش است که پیش رو رمه
اوست

خنساء ضيعت الفرير فلم يرم	عرض الشقائق طوفها وبغامها

خنس بسر بینی سپس رفتن و بینی این جانوران پهن باشد لم یرم بمعنی لم تبرح و لم تزل است فریر و فرار بضم اول گوساله گاو وحشی
شقائق جمع شقیقه است بمعنی زمین درشت درمیان دو ریگ که در وی گیاه روید بغام آواز آهو و جز آن
میگوید که سر بینی این گاو دشتی سپس رفته است و هلاک کرده است گوساله خود را چرا او را فروگذاشت تا آنکه گرگش
درید پس همیشه است و کم نمیشود در کرانه زمینهای درشت گردیدن او و در طلب گوساله و نالیدن او در غم آن

لمعفر قهد تنازع شلوه	غبس كواسب لا يمن طعامها

معفر احتمال دو معنی دارد یکی آنکه از تعفیر بمعنی خاک آلوده کردن دوم آنچه ابوعبیده گفته که معفر بچه باشد که مادر او صبر
او را بر شیر ناخوردن آزماید که یک روز شیر دهد باز دو سه روز موقوف کند باز بخوف هلاک شیر دهد قهد سپید رنگ
شلو اندام با گوشت غبس جمع اغبس است بمعنی خاکستر گون کواسب شکاریان من بریدن میگوید که گاو دشتی
می نالد بجهت گوساله خود که بر زمین غلطانیده شده است یا آنکه قریب جوانی رسیده بود و صبر او بر شیر
می آزمود و آن بچه سپید رنگ بود که باهم کشیدند اندام پر گوشت او را گرگان خاکستر گون شکاریان که بریده
نمی شود و کم کرده نمی آید خورش آنها چه ایشان شکاریان اند

صادفن منها غرة فاصبنها	ان المنايا لا تطيش سهامها

غره کار ناآزمودگی و غفلت طیش خطا کردن تیر از نشانه میگوید که یافتند آن گرگان شکاری از جانب گاو دشتی غفلتی پس
مصیبت رسانیدند او را که بچه او را شکار کردند و بدرستی که حال مرگها این است که خطا نمیکند از نشانه تیرهای وی یعنی
تیر مرگ از نشانه خود خطا نمیکند

باتت واسبل واكف من ديمة	تروي الخمائل دائما تسجامها

اسبال فرو ریختن وکف چکیدن دیمه باران دائم که کم از نیم روز و شب نباشد خمیله ریگستان یا درختان انبوه تسجام روان شدن
خبر باتت محذوف است یعنی باتت بهذه الحال و بهتر آنست که باتت اینجا بمعنی لغوی باشد و دائما حال است و تسجامها
فاعل او و معنی آنکه شب کرد آن گاو دشتی در چنین حال که فرو ریخت چکیده از باران که پیوسته می بارد در حالیکه
سیراب میکند آن باران مرغزارها را دائم و پیوسته است روان شدن وی

يَعْلُو طَرِيقَةَ مَتْنِهَا مُتَوَاتِرٌ ‌‌ فِي لَيْلَةٍ كَفَرَ النُّجُومَ غَمَامُهَا

طريقه خط پشت گاو دشتی مخالف رنگ او که از دم تا گردن باشد متواتر نعت مطر محذوف است که فاعل یعلو است کفر پوشیدن میگوید که بلند میشود بر خط پشت آن گاو دشتی بارانی که پیهم می بارد در چنین شبی که پوشیده کرده ستارگان را ابر او یعنی در شب تاریک

يَجْتَافُ أَصْلًا قَالِصًا مُتَنَبِّذًا ‌‌ بِعُجُوبِ أَنْقَاءٍ يَمِيلُ هَيَامُهَا

اجتیاف در میانه و شکم چیزی رفتن قالص درختی که شاخهای او بلند باشند متنبذ کناره گیرنده عجوب جمع عجب است بمعنی پایان ریگ نقا توده ریگ هیام ریگ روان که از پا نهادن و باد وزیدن قرار نگیرد میگوید که داخل میشود آن گاو دشتی بسبب کثرت باران در کاواک بیخ درختی که بلند است شاخهای او کناره گرفته است یعنی از دیگر درختان تنها واقع است در پایان ریگ توده ها که با باد جنبش و میل میکند ریگ روان نرم از آن ریگ توده یعنی آن گاو از سرما و باران بچنین درخت پناه برده که او را از باران نمیرهاند که شاخهای او بلند است و خود تنها است و معهذا بر چنین ریگ نرم واقع است که از باد می پرد بر گاو و ناگو فرو میریزد

وَتُضِيءُ فِي وَجْهِ الظَّلَامِ مُنِيرَةً ‌‌ كَجُمَانَةِ الْبَحْرِيِّ سُلَّ نِظَامُهَا

جمانه غوره از نقره و هر گوهر را جمانه میگویند استعاره میگوید که روشن میشود این گاو دشتی در اول تاریکی یعنی در تاریکی سپید درخشد در حالیکه روشن و درخشانست مانند گوهر صدف دریائیکه کشیده و دور کرده شود رشته وی پس آن گوهر در جنبش آید همچنین آن گاو یکجا قرار نگیرد

حَتَّى إِذَا انْحَسَرَ الظَّلَامُ وَأَسْفَرَتْ ‌‌ بَكَرَتْ تَزِلُّ عَنِ الثَّرَى أَزْلَامُهَا

انحسار کشاده و منکشف شدن اسفار روشن کردن ثری خاک نمناک ازلام جمع زلم است بمعنی تیر قمار و اینجا دست و پای گاو دشتی مراد است یعنی آن گاو دشتی زیر درخت جا گرفت و باران بروی می بارید تا آنکه چون کشاده و منکشف شد تاریکی و در روشنی صبح داخل شد آن گاو از آنجا برفت بوقت بامداد در حالیکه می لغزید بسبب خاک نمناک دست و پائی وی

عَلِهَتْ تَرَدَّدُ فِي نِهَاءِ صُعَائِدٍ ‌‌ سَبْعًا تُؤَامًا كَامِلًا أَيَّامُهَا

عله سرگشتی و دهشت نهاء جمع نهی است بکسر نون بمعنی حوض بزرگ صعائد نام موضع است توأم اسم جمع است بمعنی همزادگان و ایامها فاعل کاملا است و چون ایام جمع تکسیر است و آن قائم مقام مفرد میشود لهذا کاملا گفت

نه کالمه یعنی آنکه سرگشته و مدهوش گشتن گاو دشتی بسبب گم کردن گوساله خود در حالیکه آمد و شد میکرد در پستیها و مغاکهای
موضع صعائد و خزع او گم نمیشد هفت شب که گویا آنها دو کانه زائیده اند با روزهای خود و کامل است روزهای شان
یعنی هفت روز کامل آنجا میگشت

لم یبله ارضاعها وفطامها		حتی اذا یئست واسحق حالق

اسحاق خشک شدن پستان از شیر حالق پستانیکه شیر او در رفته باشد و بعض گفته اند که بمعنی پر شیر است و جمله لم یبله نعت حالق است
وجواب اذا محذوف است یعنی سلت عنه میگوید که در موضع صعائد نالان میگردید تا آنکه چون نومید گشت آن گاو دشتی
از گوساله و خشک شد شیر پستان پرشیر او و کهنه نکرده است یعنی خشک نکرده پستان او را شیر دادن او بچه خود را و باز داشتن
او مادر خود را از شیر و آن هنگام از غم گوساله خود تسلی یافت یعنی شیر او بسبب گم گشتن گوساله و چرا نا کردن او خشک شد

عن ظهر غیب والانیس سقامها		وتسمعت رز الانیس فراعها

رز آواز آهسته انیس انسان سقام بیماری یعنی و شنید گاو دشتی آواز آهسته انسان را پس ترسانید گاو دشتی را از پشت
غیب یعنی و از شکار کننده شنید و آنرا ندید پس ازین جهت ترسید و بعد از آن میگوید که و انسان سبب بیماری
آن گاو دشتی است یعنی چنانچه بیماری از جسم نقصان میکند همچنین انسان از وحشیان نقصان میکند

مولی المخافة خلفها وامامها		فغدت کلا الفرجین تحسب انه

فرج جای ترسناک مولی بمعنی اولی است و ضمیر انه سوی کلا راجع است و خلفها و امامها خبر مبتدا محذوف است یعنی هما خلفها و امامها یا تقدیر این است
که کلا الفرجین خلفها و امامها تحسب انه مولی المخافة معنی آنکه پس شد آن گاو دشتی در دو موضع ترسناک که گمان میکرد و میدانست که هر یک
از آن دو موضع اولی است بترسیدن یعنی میدانست که هر یک ازین موضع چنانست که خوف کردن و ترسیدن نزدیک
اولی و بهتر است و آن دو جانب جانب پس پشت آن گاو دشتی است و پیش او و اصمعی گفته که از مولی خداوند
مراد است و از مخافه سگان شکاری یعنی دانست که هر جانب او سگان شکاری موجود اند

غضفا دواجن قافلا اعصامها		حتی اذا یئس الرماة وارسلوا

غضف جمع اغضف است بمعنی آنکه گوش او فرو هشته انداخته باشد و دواجن سگان شکاری آزموده قفل خشک شدن عصمه حمیل و اینجا
حلقه مراد است از آهن که در گردن سگ اندازند و گفته اند که عصمه شکم است و جواب اذا نزد بصریان محذوف است و نزد کوفیان ارسلوا
است با اقحام واو و معنی آنکه گاو دشتی از هر دو جانب ترسید تا آنکه چون نومید شدند تیراندازان از شکار رسیدن او به تیر
اندازی گذاشتند سگان را بجهت شکار که فروهشته گوشهای شان که دلیل نجابت است و آزموده شده اند و خشک اند

حمیل های حرمی شان با آنکه خشک اند شکم های شان و لاغر اند بجهت ریاضت

فَلَحِقْنَ وَاعْتَكَرَتْ لَهَا مَدَرِيَّةٌ ‌ ‌ كَالسَّمْهَرِيَّةِ حَدُّهَا وَتَمَامُهَا

اعتکار باز گشتن مدریه در اصل نیزه که سنان او از استخوان باشد و اینجا شاخ گاو مراد است سمهری نیزه ساخته سمهر که نام مردی بود حد تیزی معنی آنکه چون سگان شکاری را گذاشتند پس آن سگان با آن گاو دشتی رسیدند و باز گشت آن گاو سوی سگان تا از خود منع کند و مر آن گاو دشتی را شاخها هست تیز که مانند نیزه سمهری است تیزی آن شاخها و تمام و درازی آن

لِتَذُودَهُنَّ وَأَيْقَنَتْ إِنْ لَمْ تَذُدْ ‌ ‌ أَنْ قَدْ أَحَمَّ مِنَ الْحُتُوفِ حِمَامُهَا

احمام نزدیک شدن کار بزرگ حتوف جمع حتف بمعنی هلاک شدن حمام موت یعنی باز گشت گاو دشتی سوی آنها با شاخهای خود و حمله آورد تا منع و دفع کند از خود ایشان را و یقین دانست که اگر دفع نخواهد کرد ایشان را پس بدرستی که نزدیک شده از میان کلهای جمله حیوانات مرگ او یعنی به یقین معلوم کرد که اگر ایشان را دفع نخواهد کرد شکار کرده خواهد شد

فَتَقَصَّدَتْ مِنْهَا كَسَابِ فَضُرِّجَتْ ‌ ‌ بِدَمٍ وَغُودِرَ فِي الْمَكَرِّ سُخَامُهَا

تقصد و قصد مردن کساب نام سگی تضریج آلوده کردن سخام نیز نام سگ است میگوید که چون گاو دشتی حمله آورد پس مرد از جمله سگان سگی که کساب نام داشت پس آلوده کرده شد کساب در خون یعنی گاو دشتی کساب را کشت و بخون آلوده گذاشته شد در حمله گاه سگی از جمله سگان که سخام نام دارد یعنی او را هم قتل کرد

فَبِتِلْكَ إِذْ رَقَصَ اللَّوَامِعُ بِالضُّحَى ‌ ‌ وَاجْتَابَ أَرْدِيَةَ السَّرَابِ إِكَامُهَا

رقص در اصل پای کوفتن لوامع جمع لامعه است یعنی زمین که با سراب روشن باشد اجتیاب پوشیدن پیراهن و جار مجرور باقضی اللبانه که در بیت آینده است تعلق دارد معنی آنکه پس با چنین ناقه که در سبک رفتاری مانند آن ماده گور خر و مانند این گاو دشتی است حاجت خود را روا میکنم چون می جنبد زمینهائی که با سراب می درخشد یعنی چون بیابانها سراب میدرخشد و میلرزد بوقت چاشت و چون می پوشد چادرهای سراب را پشته های بیابانها

أَقْضِي اللُّبَانَةَ لَا أُفَرِّطُ رِيبَةً ‌ ‌ أَوْ أَنْ يَلُومَ بِحَاجَةٍ لُوَّامُهَا

لبانه حاجت تفریط گذاشتن و فراموش کردن و تقصیر نمودن ریبه تهمت او ان یلوم بمعنی الا ان یلوم است معنی اینکه با چنین ناقه که اوصافش بحیز بیان در آورده شد روا میکنم حاجت خود و بروی سوار شده بمطالب خود پیروز میشوم و نمیگذارم طلب او را بر تهمت یعنی در طلب او تقصیر نمیکنم که بخوف آنکه تهمت بر من کرده آید مگر آنکه نکوهش کند در آن حاجت نکوهش

کنندگان را یعنی موضع تهمت نمیگذارم مگر آنکه نکوهش کنندگان نکوهش کنند که از زبان شان چاره نیست

أَوَلَمْ تَكُنْ تَدْرِي نَوَارُ بِأَنَّنِي	وَصَّالُ عَقْدِ حَبَائِلٍ جَذَّامُهَا

حبائل جمع حباله است بمعنی رسن و در عرف شان در معنی محبت مستعار میشوند جذام برنده میگوید که آیا نمیداند نوار که من می پیوندم محبتهای را باکسی که لیاقت او دارد و می برم و قطع می نمایم دوستی را از کسی که مستحق او نباشد

تَرَّاكُ أَمْكِنَةٍ إِذَا لَمْ أَرْضَهَا	أَوْ يَرْتَبِطْ بَعْضَ النُّفُوسِ حِمَامُهَا

میگوید که من بسیار ترک کننده مکانهام چون نمی پسندم آنها را یعنی چون از شهری خوش نمیشوم آنرا میگذارم مگر اینکه متعلق شود به بعض نفسهای مردم موت و مرگ آن نفوس و از بعض نفوس نفس خود را مراد میدارد یعنی مکانها را چون از آنها راضی نمیشوم ترک میکنم مگر اینکه بمیرم که در آنوقت چاره نیست

بَلْ أَنْتِ لَا تَدْرِينَ كَمْ مِنْ لَيْلَةٍ	طَلْقٍ لَذِيذٍ لَهْوُهَا وَنِدَامُهَا

طلق شبی که گرمی و سردی بسیار و موذیات در آن نباشد ندام جمع ندیم و هم بمعنی منادمه است اکنون از کلام سابق بل اضراب کرده میگوید که بلکه تو ای نوار نمی دریابی و نمیدانی که بسیار شبها است که در و گرمی و سردی نیست و لذیذ و خوش مزه است بازی در آن شب و خوش مزه اند همنشینان من یا خوش مزه است منادمه من در آنها

قَدْ بِتُّ سَامِرَهَا وَغَايَةَ تَاجِرٍ	وَافَيْتُ إِذْ رُفِعَتْ وَعَزَّ مُدَامُهَا

سامر افسانه گو غایه علمی که میفروشان بر دکان خود بپا کنند و از تاجر می فروش مراد است موافاة رسیدن مدام و مدامه شراب و شراب در عربی زیاده از یکصد و پنجاه نام دارد معنی اینکه شب بسر کردم من و گشتم افسانه گو در آن شب پیش حریفان خود و بسا علمهای میفروش است که بجهت خرید شراب رسیدم در او وقتیکه بلند و دشوار شد یعنی گران گشت شراب آن علمهای یعنی وقت گرانی هم در خریدن او تقصیر نکردم

أُغْلِي السِّبَاءَ بِكُلِّ أَدْكَنَ عَاتِقٍ	أَوْ جَوْنَةٍ قُدِحَتْ وَفُضَّ خِتَامُهَا

اغلا گران خریدن سباء خریدن شراب ادکن آنکه رنگ او بسیاهی زند جونه خم قار اندوده قدح برداشتن آب مانند او بهشت یا مانند آن ختام موم غیره که بروی مهر کنند میگوید که گران کردم من خرید شراب را یعنی بنرخ گران خریدم او را بخریدن هر دبه که رنگ او بسیاهی میزند یا بخریدن هر خم قار اندوده که برداشته شد شراب از وی و شکسته شد مهر آن

وَصَبُوحِ صَافِيَةٍ وَجَذْبِ كَرِينَةٍ	بِمُوَتَّرٍ تَأْتَالُهُ إِبْهَامُهَا

کرینه زن مطربه و از موتر رباب مراد است و در اصل موتر بمعنی زه کرده شده است ایتیال و اول درست کردن و صبوح صافیه

بر لیلة معطوفست و صافیه نعت خمر محذوفست میگوید که و بسیار شراب بامدادی است از می صافی که من ورا بوقت سحر نوشیدم وبسیار است کشیدن زن مطربه رباب خود را که درست میکند او را به انگشت او تا سرود گوید من از وی لذت حاصل کردم

لِأُعَلَّ مِنْهَا حِينَ هَبَّ نِيَامُهَا		بَاكَرْتُ حَاجَتَهَا الدَّجَاجَ بِسُحْرَةٍ

دجاج اینجا خروس سحرة سحر پیشین علل تکرار نوشیدن حاجتها بمعنی حاجتی الیها است وضمیر او سوی خمر وضمیر نیامها سوی سحر راجع است میگوید که شتاب کردم من حاجت خود را که سوی شراب است از خروس یعنی ورا نوشیدم بوقت سحر پیشین پیش از بانگ خروس تا که دوباره نوشم چون بیدار شوند خوابندگان آن سحر یعنی تا با حریفان خود دوباره نوشم شراب را

قَدْ أَصْبَحَتْ بِيَدِ الشَّمَالِ زِمَامُهَا		وَغَدَاةِ رِيحٍ قَدْ وَزَعْتُ وَقِرَّةٍ

وزع باز داشتن وازع سالار لشکر قرة بکسره اول و قرة بضم قاف سرما و جمله بید الشمال خبر اصبحت است معنی اینکه و بسیار بامداد خداوند باد است که بدرستیکه باز داشتم سردی او را از قوم بطعام و شراب آن بامداد خداوند چنین سرما است که شده است در دست باد شمال مهار آن سرما یعنی باد شمال مالک مهار او گشته است و او نهایت سرد می باشد

فُرُطٌ وِشَاحِي إِذْ غَدَوْتُ لِجَامُهَا		وَلَقَدْ حَمَيْتُ الْحَيَّ تَحْمِلُ شِكَّتِي

شکة بکسر اول سلاح فرط اسپ تیز رو وشاح بضم اول وکسره آن حمیل که در گردن افگنند و دست بیرون آورند تحمل شکتی در موضع حال است از فاعل حمیت وجمله وشاحی نعت فرط است میگوید که و بدرستیکه من از بدی دشمنان نگاه داشتم قبیله خود را در حالیکه می برداشت سلاح مرا اسپی تیز رو سبک رفتار که حمیل من بوده چون بوقت بامداد رفتم لگام او یعنی چون از وی فرود آمدم لگام او را در گردن خود مانند حمیل افگندم تا راحت یابد و عادت ایشان بود که چون لشکار یا جنگ میرفتند لگام اسپان از دهن شان بر آورده در گردن خود می انداختند تا اگر شکاری پدید آید یا جنگ حاجت افتد در لگام دادن تاخیر نیفتد

حَرِجٍ إِلَى أَعْلَامِهِنَّ قَتَامُهَا		فَعَلَوْتُ مُرْتَقِبًا عَلَى ذِي هَبْوَةٍ

هبوه گرد حرج تنگ اعلام جمع علم است بمعنی کوه و نشان قتام گرد و ضمیر اعلامهن سوی اعدا راجع است بدلالت کلام و ضمیر قتامها سوی هبوه راجع است معنی اینکه بلند شدم بر سر بلندی که جائی دیدبانی است بر کوهی تنگ که خداوند غبار است و نزدیک رسیده بکوهها یا علم های دشمنان غبار آن کوه یعنی دیدبانی قوم نمودم بر کوهی که قریب قبائل دشمنانست

وَأَجَنَّ عَوْرَاتِ الثُّغُورِ ظَلَامُهَا		حَتَّى إِذَا أَلْقَتْ يَدًا فِي كَافِرٍ

کاو شب تاریک و ضمیر القت شمس است بدلالت کلام عورة رخنه در صف قتال وحصار که از وبیمی باشد ثغر در بند میان
دو رزمگاه و ضمیر ظلامها سوی عورات راجع است و جواب اذا به بیت ثانی ست میگوید که دیدبانی کردم قوم را
تا آنکه چون آفتاب انداخت دست خودرا در شب تاریک یعنی چون آفتاب غروب شد و پوشیده کرد رخنه های
در بندها را تاریکی آنجا یعنی رخنه های که از ان خوف تاختن دشمنان بود در تاریکی پوشیده شد از انجا
فرود آمدم

أَسْهَلْتُ وَانْتَصَبَتْ كَجِذْعِ مُنِيفَةٍ	جَرْدَاءَ يَحْصَرُ دُونَهَا جُرَّامُهَا

اسهال بزمین نرم فرود آمدن از سنگستان جذع شاخ خرما منیف بلند جرداء نخلی که روی شاخ وبرگ و پوست
کم باشد حصر تنگدل شدن جرّام جمع جارم است وجرم بریدن میوه خرما میگوید که چون آفتاب غروب شد از بالای
کوه بزمین نرم فرود آمدم بلند کرد اسپ من گردن خودرا مانند شاخ درخت خرمای بلند که پوست و شاخ
کم دارد و چندان بلند بود که تنگدل میشوند آنانکه اراده بریدن میوه او میدارند بسبب طول

رَفَّعْتُهَا طَرْدَ النَّعَامِ وَشَلَّهُ	حَتَّى إِذَا سَخِنَتْ وَخَفَّ عِظَامُهَا

رفع بمبالغه راندن و تفعیل برای مبالغه است و در بعض روایت طرد النعام وشله است وشل هم بمعنی راندن است
معنی اینکه بمبالغه راندم اسپ خودرا مانند راندن شترمرغ بلکه زیاده از راندن شترمرغ یعنی زیاده از دویدن شترمرغ
راندم تا آنکه چون گرم شد آن اسپ و سر بلندی نمود وسبک گشت استخوانهای او وجواب اذا در بیت ثانی ست

قَلِقَتْ رِحَالَتُهَا وَأَسْبَلَ نَحْرُهَا	وَابْتَلَّ مِنْ زَبَدِ الْحَمِيمِ حِزَامُهَا

قلق جنبیدن رحاله زین چرمین که بجهت تاخت آنرا نهند و در وی چوبی نباشد حمیم خوی و آب گرم حزام تنگ
اسپ معنی اینکه چون او را دوانیدم جنبش در آمد زین چرمین او که بروی بود و بسبب کمال تیزی او فرو ریخت
پیش سینه او یعنی خوی فشان شد سینه او و ترشد از کف خوی تنگ او

تَرْقَى وَتَطْعَنُ فِي الْعِنَانِ وَتَنْتَحِي	وِرْدَ الْحَمَامَةِ إِذْ أَجَدَّ حَمَامُهَا

طعن گام اسپ چون عنانش بکشند انتحاء قصد واعتماد نمودن بر جانب چپ معنی اینکه آن اسپ به بلندی می برآید
یعنی در دویدن خود گردن می افرازد گویا که به بلندی میرود و گام میزند در حال کشیدن عنان او و میل
میکند بسبب نشاط بر جانب چپ و کوشش میکند در مضمار که دویدن او مانند برآمدن کبوتر است بسوی آب
یعنی مانند جد و جهد کردن کبوتر است که اراده آب دارد وقتیکه کوشش نمایند در پریدن کبوتران

او یعنی جماعت کبوتران که آن کبوتر میان شانست

وَكَثِيرَةٍ غُرَبَاؤُهَا مَجْهُولَةٍ ‏ ‏ ‏ تُرْجَى نَوَافِلُهَا وَيُخْشَى ذَامُهَا

نوافل جمع نافله است بمعنی عطا ذام عیب وواو در وکثیرة واو رب است وآن نعت مقامة محذوفست اینجا فخر میکند بمناظره خود با ربیع بن زیاد که در محفل نعمان ابن المنذر ابن ماء السماء شاه عربستان اتفاق افتاده بود یعنی بسیار جاهائی است که بسیار اند مسافران او یعنی در آنجا مسافران بسیار مجتمع اند و ناآشنایان اند که ایشان را کسی نمی شناسد چه ایشان غربا اند وآن جای چنانست که امید داشته میشود بخششهای در او ترسیده میشود از عیب وعاری که آنجا لاحق شود

غُلْبٍ تَشَذَّرُ بِالذُّحُولِ كَأَنَّهَا ‏ ‏ ‏ جِنُّ الْبَدِيِّ رَوَاسِيًا أَقْدَامُهَا

غلب جمع اغلب بمعنی فربه گردن و در عرف مرد دلیر و بزرگ را گویند که رام نشود تشذر ترسانیدن ذحول جمع ذحل بمعنی کینه بدی نام وادی ست غلب خبر مبتدأ محذوفست یعنی مردمان مذکور فربه گردنان اند همچو شیر که رام نمیشوند و باهم ترسانیدند بعض شان بعض را بسبب کینه های دیرینه که میان شان واقعست گویا که ایشان در هیبت و دلیری دیوان این وادی اند که او را بدی میگویند در حالیکه استوار اند قدمهای شان در نزاع و پیکار و من بر ایشان غالب آمدم

أَنْكَرْتُ بَاطِلَهَا وَبُؤْتُ بِحَقِّهَا ‏ ‏ ‏ عِنْدِي فَلَمْ يَفْخَرْ عَلَيَّ كِرَامُهَا

بوء اقرار کردن بآنچه که سبب ضرر است فخر اینجا بمعنی غالب آمدن در فخر چنانکه گویند شاعره تفشعر ته یعنی من انکار کرده باطل را از دعاوی شان واعتراف کردم بآنچه که حق و درست بود از دعاوی شان نزد من و در گمان من پس غالب نیامدند بر من بزرگان ایشان

وَجَزُورِ أَيْسَارٍ دَعَوْتُ لِحَتْفِهَا ‏ ‏ ‏ بِمَغَالِقٍ مُتَشَابِهٍ أَجْسَامُهَا

جزور ناقه کشتنی که بجهت ذبح خریده باشند یسر کسیکه به تیر قمار بازد مغلق تیر قمار میگوید که بسیار ناقه گرامی ست کشتنی که مانند ناقه قمار بازان ست یعنی آن ناقه لیاقت آن دارد که بروی قمار بازند خواندم من یاران خود را برای هلاک یعنی ذبح او باتیرهای قمار که متشابه و مانند یکدیگر است جسمهای آنها که تا باتیر قرعه اندازند و هر که در قرعه برآید ذبح نموده شود

أَدْعُو بِهِنَّ لِعَاقِرٍ أَوْ مُطْفِلٍ ‏ ‏ ‏ بُذِلَتْ لِجِيرَانِ الْجَمِيعِ لِحَامُهَا

عاقر نازاینده لحام جمع لحم است وضمیره بهن سوی مغالق راجع است میگوید که میخوانم حریفان خود را باتیرهای قمار

بجهت ذبح ناقهٔ نازاینده یا بجهت ذبح ناقهٔ بچه دار و ناقهٔ نازاینده فربه و بسیار گوشت می باشد و ناقهٔ بچه دار از مال گرامی ست نزد عرب پس یاران را با تیرهای خوانم تا هر ناقه که بر آید ذبح کرده شود و داده شود برای همسایگان تمام گوشت های آن ناقه

فالضَّيفُ والجارُ الجَنيبُ كأنّما ۔ هَبَطا تَبالةَ مُخصِبًا أهضامُها

جار جنیب همسایهٔ غریب تباله نام شهری از یمن که بفراخ سالی مشهور ست اهضام جمع هضم بکسر اول زمین پست میگوید که چون گوشت آن در مردمان تقسیم نمودم با ایشان انواع احسان نمودم پس مهمان و همسایهٔ غریب در خوش حالی گویا که ایشان فرود آمده اند در شهر تباله در حالیکه در فراخی و تازگی ست زمینهای پست آنجا

تأوي إلى الأطنابِ كُلُّ رَذيّةٍ ۔ مِثلِ البَليّةِ قالِصٍ أهدامُها

رذیه در اصل ناقهٔ لاغر فرو مانده و اینجا محتاجه مراد است بلیه ناقهٔ که چون خداوندش در جاهلیت میمرد بر گورش می بستند و آنجا بگرسنگی و تشنگی میمرد و عرب جاهلیت گمان داشتند که صاحبا و بر وی سوار شده محشور خواهد شد قالص کوتاه اهدام جمع هدم بمعنی جامهٔ کهنه و جملهٔ قالص نعت رذیه است یعنی اینکه پناه میگیرد بسوی طنابهای خیمهٔ من هر زن فقیرهٔ ناتوان که مانند ناقه است که بر گور مرده او را البته باشند در ناتوانائی و عجز از قوت و معیشت و کوتاه است جامه های کهنه که پوشیده است چه او جامهٔ نو و درازنمی یابد که بپوشد

ويُكلّلونَ إذا الرّياحُ تَناوَحَت ۔ خُلُجًا تُمَدُّ شَوارِعًا أيتامُها

تناوح مقابله کردن خلیج کاسهٔ بزرگ میگوید که مکلل میکنند فقرا و ملع می نمایند در هنگامی که بادهای مختلف مقابله یکدیگر کنند یعنی بموسم سرما کاسه های بزرگ را که زیاده میشود در وی شوربا پس کاسهٔ بزرگ را بپارچه های گوشت مکلل میکنند و در آن کاسه ها گنجایش شوربای بسیار ست پس آن کاسه ها مانند نهرها ست که بر آب در می آیند گاه اندر یتیمان ایشان

إنّا إذا التَقَتِ المَجامِعُ لَم يَزَل ۔ مِنّا لِزازُ عَظيمةٍ جَشّامُها

لزاز خصمی که به پیکار ملازمت کند جشام آنکه بکارهای بزرگ تکلیف کشد و تقدیر کلام چنین ست لم یزل یسود هم و یفتخر علیهم منا لزاز عظیمة یعنی اینکه ما باین صفت موصوفیم که چون فراهم آیند جماعتهای مردم همیشه سرداری شان میکند از میان ما مردی که ملازمت کننده است در پیکار و بر کارهای بزرگ همیشگی میکند و تکلیف میکند و قائم میشود همیشه با آن کار بزرگ یعنی در هر قومی مرد سردار است از قوم ما

ومُقَسِّمٌ يُعطي العَشيرةَ حَقَّها ۔ ومُغَذمِرٌ لِحُقوقِها هَضّامُها

نغذمر رئیسی که هرچه خواهد از جور و عدل بکند و مقسم صفت لزاز است میگوید که در هر قومی از میان مام و رئیس ست
بخت بیکار که بخش بخش کننده غنیمتها ست در میان قوم بهر روش که میخواهد میدهد قوم را حق ایشان و
پس مطلق ست که کسی مجال خلاف او ندارد و دو کم کننده است حقوق ایشان را حاصل اینکه اگر میخواهد حق ایشان میدهد واگر
نخواهد چیزی از حقوق شان کم میکند یا آنکه ایشان را حقوق ایشان میدهد و حق خود را نیز با ایشان میدهد پس کم
میکند حق خود را

سَمْحٌ كَسُوبُ رَغَائِبٍ غَنَّامُهَا	فَضْلًا وَذُو كَرَمٍ يُعِينُ عَلَى النَّدَى

ندی بخشش غنام بسیار غنیمت حاصل کننده و فضلا مفعول له است یعطی را و ذو کرم معطوف بر مقسم میگوید که آن رئیس میدهد
ایشان را از جهت فضل و کرم خود و آن رئیس خداوند بخشش ست که اعانت میکند همنشینان خود را بر سخاوت یعنی
ایشان را مال میدهد تا جود کنند و آن رئیس بسیار جوانمرد و سخی و بسیار حاصل کننده عطاهای بسیار است از برترے
و بسیار غنیمت و حاصل نماینده است آن عطایای معالی را

وَلِكُلِّ قَوْمٍ سُنَّةٌ وَإِمَامُهَا	مِنْ مَعْشَرٍ سَنَّتْ لَهُمْ آبَاؤُهُمْ

میگوید که آن رئیس از قومی ست که راه روش و طریقه نیک پیدا و مقرر کرده اند برای آن قوم پدران شان
و طریقه تحصیل معالی آبا و اجداد شان در ایشان نهاده اند و مر هر قوم را راه روش و طریقه است و پیشوائے
آن طریقه که با و پیروی کرده می آید

وَالسِّنُّ يَلْمَعُ كَالْكَوَاكِبِ لَامُهَا	إِنْ يَفْزَعُوا تُلْقَ الْمَغَافِرُ عِنْدَهُمْ

فزع ترسیدن و ترسیدن مغافر جمع مغفر بمعنی خود و سن اینجا بمعنے سنانها است و گفته اند که بمعنی حلقهای زره لامه
زره و جمله تلمع حالست قوم خود را بشجاعت مدح کرده میگوید که اگر ایشان میترسند از دشمن انداخته و فراهم آورده میشود
خودها نزد ایشان و نیزه ها یا زره ها در حالیکه می درخشد مانند ستارگان زرههائیکه با آن نیزها فراهم آورده
شده اند یا زرههائیکه میان شان این زره است و این بیت را فقط کوفیان ذکر کرده اند

بَلْ لَا تَمِيلُ مَعَ الْهَوَى أَحْلَامُهَا	لَا يَطْبَعُونَ وَلَا يَبُورُ فَعَالُهُمْ

طبع زنگ گرفتن بوار تباه شدن فعال بکسر اول جمع فعل و بفتح آن مرادف فعلست و بهر دو روایت کرده اند میگوید که آلوده نمیشوند
بچیزیکه آبروی ایشان را ببرد آئینه آبروی شان از زنگ رذائل پاک ست و تباه نمیشوند فعال شان که هرچه میکنند موافق قوانین
عقل ست زیراچه از راستی و درستی بر نمیگردد با خواهش و هوای شان عقلها و خردهای شان و در بعض

روایات اذا لاتمیل الخ وقعت

فاقنع بما قسم الملیک فانما ‏ ‏ ‏ ‏ قسم الخلائق بیننا علامها

خلائق جمع خلیقه است بمعنی سرشت خلیل ابن احمد گفته که بمعنی خوی نیک است میگوید که پس راضی شو و قناعت کن بآنچه که بخش فرموده است شاهنشاه برحق پس بدرستی که قسمت فرموده است سرشتها را یا خلقهای نیک را میان ما آنکه بسیار داناست بآنها و او خوب میداند که کدام کس لیاقت کمال و کدام سزاوار نقص است

واذا الامانة قسمت فی معشر ‏ ‏ ‏ ‏ اوفی بأوفر حظنا قسامها

بار در باوفر زائده است میگوید که وچون امانت و دیانت تقسیم کرده شده در میان قوم در روز ازل در آنوقت تمام و بسیار کامل ترین بهره ما را تقسیم کننده امانت که او سبحانه وتعالی است و در بعض روایات اوفی واوفر حظنا است یعنی چون امانت میان شان تقسیم میشد کامل تر ساخت و وافر نمود بهره ما را قسام و حاصل اینکه امانت و دیانت در میان ما کاملتر است و نصیب ما از امانت بسیار است

فبنی لنا بیتا رفیعا سمکه ‏ ‏ ‏ ‏ فسما الیه کهلها وغلامها

سمک بلندی آسمان خانه و برداشتن کهل مرد میانه سال یعنی پس بنا فرمود او سبحانه برای ما خانه بزرگی و مجد که بلند است آسمان خانه یا ارتفاع او پس بلند شدند بر شرف مذکور مرد میانه سال از ان قوم و کودک ایشان یعنی از قوم ما چه برنا و چه پیر همه خداوندان شرف اند و شرف را با خانه تمثیل داده و بمناسبت او آسمان خانه و بلند شدن بر وی ذکر کرد

فهم السعاة اذا العشیرة افظعت ‏ ‏ ‏ ‏ وهم فوارسها وهم حکامها

افظاع کار بیمناک رسیدن و ترسیدن میگوید که پس خاصه ایشان اند کوشش و سعی کنندگان چون قوم را برسد کار بزرگ بیمناک یعنی ایشان در دفع آن میکوشند و ایشان اند سواران قوم که از جانب شان بجنگ دشمن در آیند و ایشان اند فرمانروایان آن قوم که جمله کسان در مخاصمات با ایشان رجوع می نمایند

وهم ربیع للمجاور فیهم ‏ ‏ ‏ ‏ والمرملات اذا تطاول عامها

مرمله زن بی شوهر عادت در زمان جاهلیت چنان بود که چون شوی زن می مرد تا یکسال عدت میکرد و در اوائل اسلام هم این حکم بود و بعد از ان عدت تا چهار ماه و ده روز مقرر شد و لهذا میگوید که و ایشان اند موسم بهار هر کسی که اقامت گزیند در میان ایشان چنانکه منافع بهار عام است همچنین انعام شان عام است همسایگان را و ایشان اند موسم بهار زنان بی شوهر را چون دراز می کند سال عدت او بسبب تنگی حال که بسبب شان تنگدستی او دور میشود

وَهُمُ الْعَشِيرَةُ اَنْ يُبَطِّئَ حَاسِدٌ	اَوْ اَنْ يَمِيلَ مَعَ الْعَدُوِّ لِئَامُهَا

نوشته اند که هم العشیرة در اصل هم مصلحو العشیرة است مضاف را حذف کرده و مضاف الیه را قائم مقام او کرده حاجت تقدیر مضاف نیست و مع هذا این چنین حذف در کلام کجا درست ست چه نمی گویند که هو العدو بمعنی هو قامع العدو وحاجت این تقدیر کدام است زیرا چه از عشیرة معاضدان و ناصران یکدیگر را دانند و دیم آنکه هم العشیرة بمعنی هم الکاملون فی المعاشرة ست چنانکه در مدح میگویند که هو الرجل بمعنے هو الکامل فی الرجولیة و قوله ان یبطئ بصریان میگویند که تقدیرا واین ست که کراهة ان یبطئ و نزد کوفیان ان لا یبطئ بمعنی لئلا یبطئ یعنی اینکه وایشان اند قوم یعنی اینشانند نصرت و توافق و یاری کنندگان یکدیگر را نصرت می کنند از جهت کراهت اینکه درنگ و تاخیر کند حاسد قبیله از مدد یکدیگر یا بجهت کراهت آنکه میل کنند سوی دشمنان و با ایشان موافقت نمایند لئیمان قبیله و ابو الحسن گفته که معنی اینکه در ایشان کسی حاسد نیست که در مدد نمودن یکدیگر تاخیر کند و در ایشان پدان نیستند که با دشمنان میل کنند و بعض چنین روایت کرده اند که ❊ اَوْ اَنْ يَلُوْمَ مَعَ الْعِدَى لُوَّامُهَا ❊ یعنی ایشان نصرت یکدیگر میکنند بجهت خوف درنگی حاسد و بخوف آنکه نکوهش کنند با دشمنان نکوهش کنندگان قبیله **تمام شد** قصیدهٔ لبید بن ربیعه و قصیدهٔ پنجم از عمرو بن کلثوم بن ملک بن عتاب تغلبی ست و درین قصیده ایام جنگ و غلبه قوم خود ذکر میکند و بآن فخر می نماید و عمرو لیم از شعرای جاهلیت است که قبل از دولت اسلام بوده و این قصیده از بحر وافر است که در اصل مفاعلتن مفاعلتن شش بار است در یک شعر و از عروض و ضرب اولی مقطوف است و قطف عبارت است از اسقاط سبب خفیف که تن است در مفاعلتن باسکان ما قبل او که لام ست پس او را سوی فعولن نقل میکنند و درین قصیده از زحافات این بحر عصب واقع است و آن عبارت است از اسکان حرف پنجم متحرک که لام است پس مفاعلتن را سوی مفاعیلن نقل میکنند و قافیهٔ این قصیده متواتر ست و آن آنست که میان دو ساکن او متحرک واحد افتد و عدد ابیاتش یکصد و چهار است تقطیع مطلع آنکه ‧

اَلَا هُبِّیْ	بِصَحْنِكِ فَصْ	بَحِیْنَا	وَلَا تُبْقِیْ	خُمُوْرَ الْاَنْ	دَرِیْنَا
مفاعیلن	مفاعلتن	فعولن	مفاعیلن	مفاعیلن	فعولن
معصوب		مقطوف	معصوب	معصوب	مقطوف میگویند

أَلَا هُبِّي بِصَحْنِكِ فَاصْبَحِينَا	وَلَا تُبْقِي خُمُورَ الْأَنْدَرِينَا

هب بیدار شدن صحن طبق و قدح بزرگ اندر نام دهی ست در شام اندری منسوب باو جمع او اندرین است و در شعر تخفیف کرده اندرین
میگویند بجهت اجتماع سه یا و این مذهب بهمی ست و حسن بن احمد زوزنی و احمد بن اسماعیل نحوی نوشته که اندرین نام دیها
ست و در رفع اندرون میگویند و اکثر نحویین اعراب را بر نون جاری کنند و اندرون گفتن جائز ندارند و ابو اسحاق انرا جائز داشته
و گفته که آن همچون زیتون باشد یعنی اینکه ای ساقی برخیز و بیدار شو از خواب بقدح بزرگ خود شراب بامدادی بنوشان
مارا و باقی مگذار شراب هائی می فروشان اندررا یا باقی مگذار شرابهای اندرین را که قریه ایست شام اند و شراب آنجا بهتر می باشد

مُشَعْشَعَةً كَأَنَّ الْحُصَّ فِيهَا	إِذَا مَا الْمَاءُ خَالَطَهَا سَخِينَا

مشعشعه شراب آمیخته با آب حص اسپرک که جامه را بدان رنگ کنند و زعفران سخینا بعض میگویند که صفت ست از سخن یسخن و ابو عمرو
شیبانی گفته که عرب در موسم سرما آب گرم در شراب می انداختند و برین تقدیر نصب سخینا بنابر حالیت ست ازیما
یا بنابر آنکه صفت شرابا محذوف ست که مفعول فاصبحینا است و بعض میگویند که فعل ماضی ست از سخاوت و برین تقدیر
قیاس آن بود سخونا بودی بنابر مشهور ولیکن سخاوت از سه باب آمده از سخی یسخی چون سمع یسمع و از سخو یسخو چون کرم یکرم از سخی یسخو
چون نصر ینصر و اینجا از باب سمع مستعمل است و در بعض روایات شحینا ست از شحن بمعنی پر کردن یعنی اینکه ای ساقی بده مارا شرابی
که آمیخته است با آب پس آن شراب لعل گون بسبب او زرد گشت پس گویا که اسپرک یا زعفران انداخته اند درو که باو زرد اند و گشته
و چون ما آب آمیخته میشود باده و ما مست شویم بنوشیدن او و سخاوت میکنیم باموال نفیسه خود یا آنکه در وقتی که آمیخته شود آب در حالیکه گرم ست
یا آنکه شراب با آب آمیخته ست در حالیکه پر کرده شده است یعنی آب بسیار درومی انداخته اند

تَجُورُ بِذِي اللُّبَانَةِ عَنْ هَوَاهُ	إِذَا مَا ذَاقَهَا حَتَّى يَلِينَا

بای در بذی اللبانه برای تعدیه است میگوید که شراب مذکور میگرداند و باز میدارد خداوند حاجت را از خواهش او و از
رنج و ملال رهائی می بخشد چون می چشد آن شراب را یعنی بعد از خوردن او رنجی نمی ماند تا آنکه نرم میکند او را و آن
شخص غم و الم فراموش میکند و نرم میشود با حریفان خود و درشتی که بسبب رنج درو بود زائل میشود

تَرَى اللَّحِزَ الشَّحِيحَ إِذَا أُمِرَّتْ	عَلَيْهِ لِمَالِهِ فِيهَا مُهِينَا

لحز مرد بخیل تنگ خو امرار دوره دادن شراب یعنی اینکه می بینی تو ای مخاطب و بخیل تنگ خو را چون دوره داده شود شراب
بر آن بخیل که مر مال خود را در نوشیدن او خوار و اهانت میکند و بذل مینماید

صَبَنْتِ الْكَأْسَ عَنَّا أُمَّ عَمْرٍو	وَكَانَ الْكَأْسُ مَجْرَاهَا الْيَمِينَا

صبن بازداشتن مجری میلست از کاس میگوید که باز داشتی جام شراب را از ما ای ام عمرو که دیگر از دادی و ما را گذاشتی و بود جام یعنی بود جای جاری شدن جام جانب راست یعنی جای دوره دادن و دست راست بود و تو حریفان را که بجانب چپ نشسته اند دادی

وَمَا شَرُّ الثَّلٰثَةِ أُمَّ عَمْرٍو	بِصَاحِبِكِ الَّذِي لَا تَصْبَحِينَا

میگوید که و نیست بدترین هر سه حریفان ای ام عمرو صاحب و یار تو که شراب بامدادی نمیدهی او را یعنی من بدترین این حریفان نیستم که ایشان را میدهی و مرا نمیدهی

وَكَأْسٍ قَدْ شَرِبْتُ بِبَعْلَبَكٍّ	وَأُخْرٰى فِي دِمَشْقَ وَقَاصِرِينَا

یعنی بسا جام شراب ست که آشامیده ام او را در بلده بعلبک و دیگر جام نوشیده ام در دمشق و در شهر قاصرین پس من در محافل و مجالس شراب بسیار شراب نوشیده ام پس تو جامی چرا نمیدهی

وَإِنَّا سَوْفَ تُدْرِكُنَا الْمَنَايَا	مُقَدَّرَةً لَنَا وَمُقَدَّرِينَا

منیه مرگ و اجل مقدرة حالست از المنایا و مقدرین معطوفست برو تقدیر اینکه تدرکنا المنایا مقدرة لنا و مقدرین لها نحن یعنی و ما چنین ایم که عنقریب ست که دریابد ما را مرگها در حالیکه آنها اندازه کرده شده اند برای ما و ما اندازه کرده شده ایم برای آنها یعنی مرگها را برای ما و ما را برای آنها مقرر کرده اند پس ما عنقریب بجنگ او گرفتار خواهیم شد پس پیش از اجل جامی بده

قِفِي قَبْلَ التَّفَرُّقِ يَا ظَعِينَا	نُخَبِّرْكِ الْيَقِينَ وَتُخْبِرِينَا

ظعین ترخیم ظعینه است میگوید که استاده بکن محمل خود را ای عشیقه محمل نشین پیش از جدائی و فراق و توقف کن که خبر دهیم ترا و آگاه کنیم از خبری که یقین ست و شک نیست در آن که بعد از تو چگونه رنجها بر سر گذشت و خبر دهی تو ما را که بعد از ما چه حال گذشت تا آنکه خبر دهیم ترا با جنگها

قِفِي نَسْأَلْكِ هَلْ أَحْدَثْتِ صَرْمًا	لِوَشْكِ الْبَيْنِ أَمْ خُنْتِ الْأَمِينَا

و شک شتافتن امین امانت دار که در راز ما خیانت نکند میگوید که مرکب خود را ایستاده کن و توقف نما که بپرسیم از تو که آیا پیدا کردهٔ تو بریدن رشتهٔ محبت و دوستی را و هجران اختیار کردهٔ بسبب سرعت و شتابی هجران و جدائی یا نه یا ما راستی و خیانت نمودهٔ مرد امین را که اسرار را نگاه میدارد یا نه

بِيَوْمِ كَرِيهَةٍ ضَرْبًا وَطَعْنًا	أَقَرَّ بِهِ مَوَالِيكِ الْعُيُونَا

کریه جنگ ضرباً و طعناً بر مصدریه منصوب اند اقرار متعدی ست از قرة بمعنی خنکی یعنی توقف کن که خبر دهیم ترا بروز جنگی که میان ما و دشمنان واقع شد بسیار زدیم شمشیرها و نیزه ها در آن روز و خنک ساختند از برای آن پسران عم تو چشمان خود را یعنی در آن

روز قوم تو که بنو تغلب اند بزرگ شدند و اعدای شان هزیمت نمودند

فَإِنَّ غَدًا وَإِنَّ الْيَوْمَ رَهْنٌ ‌ ‌ ‌ وَبَعْدَ غَدٍ بِمَا لَا تَعْلَمِينَا

میگوید که توقف کن تا خبری دهیم ترا پس بدرستی که امروز و فردا و بدرستی که امروز گرو ست و هم پس فردا گرو ست با نچه که تو نمیدانی پس توقف کن و حال من بشنو که ندانیم که بعد ازین چه خواهد شد

تُرِيكَ إِذَا دَخَلْتَ عَلَى خَلَاءٍ ‌ ‌ ‌ وَقَدْ أَمِنَتْ عُيُونَ الْكَاشِحِينَا

کاشح دشمن که عداوت در دل پنهان دارد و جمله قد امنت حال ست از فاعل تریک و مفعول ثانی او در بیت آینده است میگوید که مینماید ترا ای مخاطب عشیقه مذکوره چون داخل شوی بروی در وقت خلوت و تنهائی در حالیکه بی ترس و بیم شود از چشمان دشمنان آنچه که ذکر او می آید و آن اینکه

ذِرَاعَيْ عَيْطَلٍ أَدْمَاءَ بِكْرٍ ‌ ‌ ‌ هِجَانِ اللَّوْنِ لَمْ تَقْرَأْ جَنِينَا

عیطل زن و اسپ و شتر دراز گردن با حسن آدما ناقه و آهو سپید با خطوط و هم زن گندم گون بکر بفتح اول و کسر آن هر دو روایت ست بمعنی اول شتر جوانه و معنی ثانی دوشیزه و ناقه که یک شکم بیش نزائیده باشد هجان ناقه سپید مو و زن گرامی عزیزه تانیث و تذکیر و جمع و افراد و تثنیه در وی یکسانست قرا فراهم آمدن رحم بر بچه ذراعی عیطل مفعول تریک است و ادما نعت عیطل ست میگوید که چون در خلوت نزد عشیقه در آئی می نماید ترا دو بازوی دست خود که پر گوشت و فربه است مانند دو بازوی دست ناقهٔ دراز گردن که سخت سپید و جوانه و خالص سپید رنگ ست و نه فراهم آمده است رحم او بر بچه یعنی گاهی آبستن نشده و یا بمعنی اینکه هر دو ذراع او مانند دو ذراع زنی است که گردنش دراز باشد و فربهی و آن زن فربه و تن دار و گندم گون رنگ و دوشیزه باشد و رنگش سیاه نباشد بلکه نیکو و گرامی بود و گاهی نزائیده باشد و لیکن معنی اول مناسب آنست که مصراع ثانی چنین روایت کرده اند تَرَبَّعَتِ الْأَجَارِعَ وَالْمُتُونَا + اجارع جمع اجرع بمعنی زمین نرم متون زمین سخت و بلند یعنی آن ناقه چریده است علف بهار در ریگهای نرم و زمینهای درشت

وَثَدْيًا مِثْلَ حُقِّ الْعَاجِ رَخْصًا ‌ ‌ ‌ حَصَانًا مِنْ أَكُفِّ اللَّامِسِينَا

حق بمعنی حقه حصان زن پارسا خویشتن را نگاه دارنده و ثدیا معطوفست بر ذراعین معنی اینکه و آشکارا میکند در خلوت دو پستانی را که مانند حقهٔ استخوان پیل ست در سپیدی و درخشانی و نازک و نرم است و نگاه داشته و باز داشته شده است از دست مس کنندگان یعنی آن عشیقه عفیفه است کسی دست رس باو نمی یابد

وَمَتْنَيْ لَدْنَةٍ سَمَقَتْ وَطَالَتْ ‌ ‌ ‌ رَوَادِفُهَا تَنُوءُ بِمَا وَلِينَا

مثنی دوتاکردن لدنه نرم و نازک سمق هموار شدن نوء بگرانی برخاستن یعنی می نماید آن عشیقه دوتاکردن قامت نرم که در خمیدن دوتا میکند و قامت او بلند و دراز گشته است و سرینهای وی از گرانی میخیزانند تا نجیه نزدیک کرده شده اند و آن کمر اوست یعنی کمر او نازک است و سرین او بزرگ پس کمر او بسبب سرین بگرانی میخیزد چنانچه شخص ضعیف با بار گران

وَمَأْكَمَةً يَضِيقُ الْبَابُ عَنْهَا ｜ وَكَشْحًا قَدْ جُنِنْتُ بِهِ الْجُنُونَا

مأکمه سرین و جمع او ماکم است میگوید و می نماید آن عشیقه سرینی که بسیار بزرگ ست که تنگ میشود دروازه از وی بسبب بزرگی و می نماید تهی گاهی لطیف و نازک را که دیوانه کرده شده ام من بسبب نازکی و حسن و دیوانگی بسیار

وَسَارِيَتَيْ بَلَنْطٍ أَوْ رُخَامٍ ｜ يَرِنُّ خَشَاشُ حَلْيِهِمَا الرَّنِينَا

ساریه ستون بلنط استخوان فیل رخام سنگ سپید رنین آواز و فریاد خشاش آواز سلاح و غیره میگوید که می نماید آن عشیقه دو ساق براق و پرگوشت را که مانند دو ستون عاج یا سنگ سپید اند در براقی که آواز و فغان می برآرد زیور یعنی پایی برنجن آن هر دو ساق آواز نمودن بسیار

فَمَا وَجَدَتْ كَوَجْدِي أُمُّ سَقْبٍ ｜ أَضَلَّتْهُ فَرَجَّعَتِ الْحَنِينَا

وجد حزن حنین ناله سقب از شتران بمنزل صبی ست از انسان ترجیع آواز گردانیدن در گلوی یعنی چون حسن و جمال او بکمال رسیده است عشق من نیز بغایت افراط است پس محزون نشده است مانند حزن من ناقه که مادر شتر کره نر ست و گم کرده است کره خود را پس در گلو میگرداند ناله دردناک خود را بلکه حزن او از حزن من کم ست

وَلَا شَمْطَاءُ لَمْ يَتْرُكْ شَقَاهَا ｜ لَهَا مِنْ تِسْعَةٍ إِلَّا جَنِينَا

شمطا زنی که سیاهی موی او با سپیدی آمیخته باشد جنین بچه در شکم و مرده در گور میگوید و اندوهگین نگشته مانند من زنی که موی سپید و سیاه اند که نگذاشته است بدبختی و برای او از نه فرزندان مگر که جمله شان مرده و در گور پوشیده شده اند یعنی یکی را از ایشان هم نگذاشت پس اندوه او هم مثل اندوه من نیست

تَذَكَّرْتُ الصِّبَا وَاشْتَقْتُ لَمَّا ｜ رَأَيْتُ حُمُولَهَا أُصُلًا حُدِينَا

صبا کودکی و جوانی و نادانی و مراد عشق ست حمول جمع حمل ست بمعنی شتر بارکش اصل جمع اصیل یعنی شبانگاه میگوید که یاد آوردم ایام جوانی را یعنی عشق جوانی باز پیدا شد و نائره اشتیاق در دل افروخته گشت چون دیدم شتران بارکش عشیقه را در وقت شبانگاه که با نغمه و سرود رانده میشدند

فَأَعْرَضَتِ الْيَمَامَةُ وَاشْمَخَرَّتْ ｜ كَأَسْيَافٍ بِأَيْدِي مُصْلِتِينَا

اعراض ظاهر شدن و متعدی و عرض ست چون الکبث لکب و خزاین دو لغت یکی چنین نیست یا به نام شهرهای تهوره و اصل نام زنی بود از انجاکه او را زرقاء یمامه میگفتند و نام آن شهر جو بود و بنام آن زن مشهور گشته زیرا چه او از یک روزه راه سوار را میدید اشمخرار بلند شدن آصلات برکشیدن شمشیر از نیام میگوید که پس آشکارا شدند شهرهای یمامه و در چشم بلند و مرتفع شدند و آشکارا گشتند مانند شمشیرها در دست کسانیکه برکشیده باشند آنرا و آن جای فرود آمدن عشیقه بود و پس شوق در دل من دوباره پیدا شد

أَبَا هِنْدٍ فَلَا تَعْجَلْ عَلَيْنَا ... وَأَنْظِرْنَا نُخَبِّرْكَ الْيَقِينَا

ابو هند کنیت عمرو بن هند است پسر نعمان که شاه عرب هم او را ابو المنذر هم گفتند و او نحو است که بنی تغلب را میخوانند میگوید که ای ابو هند پس تو شتابی مکن بر ما و وعده های عذاب بده و مهلت ده ما را که خبر کنیم ترا بچیزیکه در آن شک نیست و یقین ست از عز و شرف خود که ما تابع کسی نشده ایم

بِأَنَّا نُورِدُ الرَّايَاتِ بِيضًا ... وَنُصْدِرُهُنَّ حُمْرًا قَدْ رَوِينَا

ایراد بر آب آوردن آصدار ضد او یعنی از آب باز آوردن و بانا متعلق است به نخبرک و این بیت تفسیر اول است میگوید که ما خبر کنیم ترا بآنکه ما بدرستیکه بر آب جنگ می آوریم نشانهای خود را در حالیکه سپید اند یعنی چون بجنگ می آییم نشانهای ما سپید میباشند و باز می آوریم از دریای جنگ نشانهای خود را در حالیکه سرخ و سیراب گشته اند بخون دشمنان

وَأَيَّامٍ لَنَا غُرٍّ طِوَالٍ ... عَصَيْنَا الْمَلْكَ فِيهَا أَنْ نَدِينَا

ایام معطوفست بر محل بار در بیت اول و مراد از ایام وقائع بنی تغلب اند با ملوک دین رام شدن و گردن نهادن میگوید که خبر کنیم ترا بروزگارهائی وقائع خود که سپید یعنی مشتهر اند در خاص و عام و دراز اند بر مردمان که ایام کراهت و رنج دراز میشوند که ما نافرمانی کردیم پادشاه را در آن روزگار بخوف آنکه رام شویم او را یعنی بیش از تو نافرمانی ملوک کردیم و اطاعت شان قبول نکردیم

وَسَيِّدِ مَعْشَرٍ قَدْ تَوَّجُوهُ ... بِتَاجِ الْمُلْكِ يَحْمِي الْمُحْجَرِينَا

آحجار مضطر کردن و او و رو سید بدلست از رب یا برای عطف ست معنی آنکه بسا سردار قوم ست که بدرستیکه ایشان پوشانیدند او را تاج پادشاهی یعنی او را پادشاه کردند و آن شاه نگاه میدارد از خوف مضطر از او از دشمن میر ماند ما او را قید کردیم چنانکه میگویند که

تَرَكْنَا الْخَيْلَ عَاكِفَةً عَلَيْهِ ... مُقَلَّدَةً أَعِنَّتَهَا صُفُونَا

علکوف مقیم بودن درجنیسی صافن اسب بر سه پای استاده و سر سم چهارم بر زمین نهاده میگوید که سبا شاه است که
مردمان او را تاج شاهی پوشانیدند گذاشتیم ما اسپان خود را مقیم بر بی جلس کردیم او را و گرداو اسپان خود را هم
آوردیم درحالیکه در گردن شان افگنده بود لگام های شان و ایشان بر سه پای استادگانند و سر سم چهارم بر زمین
گرنهاده و این صفت اسپ گرامی است پس او را کی اطاعت خواهیم کرد

وَأَنْزَلْنَا الْبُيُوتَ بِذِي طُلُوحٍ	إِلَى الشَّامَاتِ نَنْفِي الْمُوعِدِينَا

ذی طلوح نام موضعیست و شامات نام کوه های موضعیست علی الاختلاف ایعاد نوید بد می دادن میگوید که و فرود آمدیم
در خانه های دشمنان چون بر ایشان چیره شدیم در موضع ذو طلوح و از آنجا تا کوه شامات دور میگردیم میراندیم
دشمنانرا که نوید بد میدهند و تقتال و جدال وعده مینمایند

وَقَدْ هَرَّتْ كِلَابُ الْحَيِّ مِنَّا	وَشَذَّبْنَا قَتَادَةَ مَنْ يَلِينَا

هر آواز کردن سگ تشذیب بریدن شاخهای پراگنده و خار ها قتاده نام درختی ست پر خار رواز آرحی قوم خود یا قوم
دشمن مراد است معنی آنکه چون زره و خود پوشیده دیدند پس بدرستیکه آواز کردند سگان قوم ما از سبب ما و ما را نا آشنایان
گمان بردند یا آنکه چون بر دشمنان چیره شدیم و در مقام ایشان نزول کردیم سگان شان از سبب ما آواز کردند و بریدیم
و دور کردیم خارهای درخت کسی که قریب ما بود از دشمنان یعنی دشمنانرا بقتل رسانیدیم و خار شوکت شان بریدیم
و در روایتی بجای الحی الجن واقع است یعنی از سبب ما آواز کردند سگان دشمنان ما که در شجاعت همچو دیوان اند و ما بر ایشان
چیره شدیم

مَتَى نَنْقُلْ إِلَى قَوْمٍ رَحَانَا	يَكُونُوا فِي اللِّقَاءِ لَهَا طَحِينَا

رحی سنگ آسیا و استعاره کرده میشود برای جنگ طحن آرد کردن میگوید که چون نقل نموده میشود سوی قومی آسیای
جنگ و بزرگی حرب ما یعنی چون بمقابله در آییم میشوند ایشان در وقت ملاقات برای آسیای جنگ آرد کرده شده یعنی
چنانکه گندم در آسیا سائیده میشود همچنین دشمنان در جنگ ما شکسته و فنا میشوند

يَكُونُ ثِفَالُهَا شَرْقِيَّ نَجْدٍ	وَلُهْوَتُهَا قُضَاعَةَ أَجْمَعِينَا

ثفال چرمی که زیر آسیا برای آرد اندازند لهوه خورش آسیا یعنی مشتی از گندم که در دهنش اندازند قضاعه نام قبیله
بزرگ یعنی چون آسیای جنگ ما نقل کرده میشود میباشد فرش زیرین او یعنی جای هر که او جانب شرقی از زمین
نجد می باشند خورش او قضاعه تمام یعنی چنانکه خورش آسیا آرد کرده میشود همچنین قضاعه در آن جنگ

مقتول میشوند و چون لفظ رحی برای جنگ استعاره کرد بمناسبت او لفظ طحن و ثفال و لهوة آورد

نَزَلْتُمْ مَنْزِلَ الْاَضْيَافِ مِنَّا	فَاَعْجَلْنَا الْقِرٰى اَنْ تَشْتِمُوْنَا

بجانب دشمنان خطاب کرده میگوید بطریق تهکم و استهزا که فرود آمدید شما بمنزل مهمانان از طرف ما پس ما شتابی کردیم مهمانی را یعنی مهمانی شما که شمشیر و تیر ست پیش شما آوردیم بخوف آنکه دشنام دهید شما ما را بسبب تاخیر مهمانی چنانکه مهمان می کند یعنی شما را اهلاک ساختیم و قتل کردیم و این جمله تهکم ست

قَرَيْنَاكُمْ فَعَجَّلْنَا قِرَاكُمْ	قُبَيْلَ الصُّبْحِ مِرْدَاةً طَحُوْنَا

مرداة در اصل سنگ بزرگ که باو سنگهای می شکنند و برای جنگ استعاره میشود میگوید که چون شما بمنزل مهمانان هستید لهذا مهمانی شما کردیم و آن قتل و تاراج کردن شما ست پس شتاب کردیم ما مهمانی شما را پیش از بامداد که سنگ بزرگ ست که ساینده و آرد کننده دیگر سنگها ست یعنی جنگ که مانند این سنگ شکننده است

نَعُمُّ اُنَاسَنَا وَ نَعِفُّ عَنْهُمْ	وَ نَحْمِلُ عَنْهُمْ مَا حَمَّلُوْنَا

یعنی عام میکنیم مردمان و قوم خود را به بخششهای و پارسائی میکنیم و باز میداریم خود را از اموال ایشان یعنی خیری نمیگیریم و می برداریم برخود از مردمان خود آنچه بار کنند بر ما یعنی بار کارهای بزرگ از طرف شان برخود می برداریم ایشان آنرا بر ما میگذارند

نُطَاعِنُ مَا تَرَاخَى النَّاسُ عَنَّا	وَ نَضْرِبُ بِالسُّيُوْفِ اِذَا غُشِيْنَا

ما زمانیه است میگوید که باهم نیزه بازی میکنیم ما در هنگامیکه دور می باشند مردمان از ما و میزنیم با شمشیرها چون نزدیک میشویم و می پوشیم دشمنان را

بِسُمْرٍ مِنْ قَنَا الْخَطِّيِّ لُدْنٍ	ذَوَابِلَ اَوْ بِبِيْضٍ يَخْتَلِيْنَا

بدانکه در بعض نسخ یختلین و در بعض قافیه واقع ست و در اکثر شروح و متون یعتلین و همین صحیح مینماید چه ازینجا بفاصله یک بیت هم یختلین در قافیه واقع است پس لازم آمد که در قافیه ایطاء باشد و آن عیب است مگر آنکه هفت شعر یا ده فاصل باشند و ایطاء تکرار قافیه را گویند لفظا و معنی سمر جمع اسمر بمعنی گندم گون قنا نیزه واحدا و قناة است ذابل نیزه باریک و خشک اختلا بریدن گیاه اعتلا بلند شدن بسمر متعلق است به نطاعن او ببیض معطوف بر بالسیوف معنی اینکه نیزه بازی میکنیم با ایشان چون دور میباشند با نیزهائیکه مرد خطی ساخته است یعنی ساخته سمهر اند و آن نیزه ها نرم و باریک اند یا میزنیم چون قریب آیند با شمشیرهای براق سپید رنگ که می برآیند بر سر دشمنان یا همچو کاه می برند ایشانرا

كَاَنَّ جَمَاجِمَ الْاَبْطَالِ فِيْهَا	وُسُوْقٌ بِالْاَمَاعِزِ يَرْتَمِيْنَا

جمجمه کاسه سر بطل شجاع وشتی بالیست شتر امعز زمینی که ریگ و باسنگریزه های آمیخته باشد یعنی اینگو یا که کاسه های سر دلیران دران معرکه بارهای شتر نند در جایهای سنگریزه دار انداخته و ریخته شده اند یعنی کاسه های سر شجاعان همچو بار شتران در آنجا افتاده است

نَشُقُّ بِهَا رُؤُوسَ الْقَوْمِ شَقًّا   وَنَخْتَلِبُ الرِّقَابَ فَيَخْتَلِينَا

اختلاب بداس بریدن چیزی میگوید که چاک میکنیم باشمشیرهای مذکوره سرهای دشمنان را چاک کردنی بسیار و می بریم گردنهای دشمنان را پس همچو کاه می برند آنرا شمشیرهای ما

وَإِنَّ الضِّغْنَ بَعْدَ الضِّغْنِ يَفْشُو   عَلَيْكَ وَيُخْرِجُ الدَّاءَ الدَّفِينَا

ضغن کینه سخت و پوشیده میگوید که و بدرستیکه کینه بعد کینه که در دل دشمن در آید ظاهر و آشکارا میشود بر تو و بعلامات واضحه ظاهر میشود و بیرون می آرد سوی تو مرضی که در دل دشمنان مدفون است یعنی بغض و کینه که در دل شان پوشیده است هم بیرون می آید و آشکارا میشود

وَرِثْنَا الْمَجْدَ قَدْ عَلِمَتْ مَعَدٌّ   نُطَاعِنُ دُونَهُ حَتَّى يَبِينَا

معد بن عدنان پدر عرب است و از معد بنی معد مراد اند بدلیل تانیث علمت نه چنانکه فهمیده اند که همون معد بن عدنان مراد ست یعنی اینکه میراث یافته ایم بزرگی و شرف را از پدران خود بدرستیکه اینحال دانسته اند جمله بنی معد بن عدنان یعنی تمام عرب پس ما نیزه بازی میکنیم نزدیک آن شرف یعنی از جانب او تا آنکه شرف و بزرگی ما آشکارا شود و رخنه در وی پدید نیاید

وَنَحْنُ إِذَا عِمَادُ الْحَيِّ خَرَّتْ   عَنِ الْأَحْفَاضِ نَمْنَعُ مَنْ يَلِينَا

حفض قماش خانه و شتر که بروی قماش خانه بار کنند و درینجا و در روایت ست علی الاحفاض و عن الاحفاض بر تقدیر روایت اولی معنی اول و بر تقدیر ثانیه معنی ثانی مراد اند یعنی و ما چون ستونهای خیمه قوم افتاده شوند بر قماش خانه یعنی وقتی که هزیمت پدید آید و خیمه ها بجهت گریختن برکندیده شوند و ستونهای آنها بر متاع افتاده باشد یا آنکه چون ستونهای خیمه قوم افتاده شوند از شتران که بر آنها بار باشند بسبب جهد و کوشش شان در گریختن پس ما دران هنگام منع میکنیم با قتال و جدال کسی که نزدیک میشود ما را از دشمنان

نَجُذُّ رُؤُوسَهُمْ فِي غَيْرِ بِرٍّ   فَمَا يَدْرُونَ مَاذَا يَتَّقُونَا

جذ بریدن بر نیکوی نمودن با خویشان ضد عقوق ست میگوید که ما می بریم سرهای دشمنان را در غیر نیکوئی بلکه در آزار رسانی ها

می بریم پس ایشان نمی دریابند که از چه چیز و بکدام حیله پرهیز کنند و از ما خود را نگاه دارند

مَخَارِيقُ بِأَيْدِي لَاعِبِينَا	كَأَنَّ سُيُوفَنَا مِنَّا وَمِنْهُمْ

مخراق شمشیر چوبین که بوی بازی کنند میگوید که ما بلا مبالات با ایشان جنگ میکنیم گویا که تیغهای ما از جانب ما و از ان دشمنان یعنی شمشیرهای جانبین نزد تیغهای چوبین اند در دستهای بازی کنندگان که از ان نمی ترسیم

خُضِبْنَ بِأُرْجُوَانٍ أَوْ طُلِينَا	كَأَنَّ ثِيَابَنَا مِنَّا وَمِنْهُمْ

ارجوان معرب رغوان یعنی گویا که جامهای ما از آن ما و از آن همسران ما رنگ کرده شده اند با رغوان یا مالیده شده اند باو یعنی بخون سرخ اند

مِنَ الْهَوْلِ الْمُشَبَّهِ أَنْ يَكُونَا	إِذَا مَا عَيَّ بِالْإِسْنَافِ قَوْمٌ

عی در مانده شدن و دشوار گشتن اسناف پیش شدن اسپ از دیگران و جواب اذا در بیت ثانی است میگوید که چون درمانده میشود از پیشی نمودن قومی بسبب هول و ترسی که مشابه و ممکن است که واقع شود ما پیشی میکنیم

مُحَافَظَةً وَكُنَّا السَّابِقِينَا	نَصَبْنَا مِثْلَ رَهْوَةَ ذَاتَ حَدٍّ

رهوه اینجا نام کوهی است حد شوکت و در بعض روایت وكنا المسنفینا از سنافت یعنی چون قوم از اقدام عاجز می آیند ما در آن وقت برپا میکنیم اسپان دراز خانه را یا لشکر ما را که همچو کوه رهوه است و خداوند شوکت است بجهت محافظت بر حرم خود و می باشیم سبقت و اقدام کنندگان بر دشمنان که بر ایشان چیره و غالب میشویم

وَشِيبٍ فِي الْحُرُوبِ مُجَرَّبِينَا	بِشُبَّانٍ يَرَوْنَ الْقَتْلَ مَجْدًا

شیب جمع اشیب است یعنی پیر میگوید که ما سبقت میکنیم بر دشمنان با جوانانیکه می بینند کشته شدن خود را بزرگی و با پیرانی که جنگها کار آزموده اند

مُقَارَعَةً بَنِيهِمْ عَنْ بَنِينَا	حُدَيَّا النَّاسِ كُلِّهِمِ جَمِيعًا

حدیا از الفاظی است که بروزن تصغیر آمده اند چون حمیا و محیا و ثریا و معنی او برابری کردن است در غلبه میگوید که انا حدیاک یعنی من همسر تو ام در منازعت و روبروی من تنها بیا مقارعت منازعت و دور کردن میگوید که ما برابری و منازعت میکنیم در غلبه تمام مردمان را و دور میکنیم منازعت می نمائیم فرزندان مردم را و باشمشیر و تیر میرانیم ایشان را از فرزندان و حرم خویش

فَتُصْبِحُ خَيْلُنَا عُصَبًا ثُبِينَا	فَأَمَّا يَوْمَ خَشْيَتِنَا عَلَيْهِمْ

عصبه گروه اسپان از ده تا چهل ثبه جماعت متفرق وجمع او ثبون وثبات ست کسرۂ اول دراول افصح است ودر ثانی ضم ست میگوید که پس لیکن روز ترس ما بر اولاد وخود یعنی روزیکه از جانب دشمنان بر عیال خود میترسیم پس در آن روز میباشند اسپان ما گروه گروه متفرق برگروهی بجانبی میپرد برای نگاهبانی

وَاَمَّا يَوْمَ لَا نَخْشَى عَلَيْهِمْ	فَنُمْعِنُ غَارَةً مُتَلَبِّبِينَا

امعان شتافتن وجد نمودن تلبب سلاح پوشیدن ودامن بر چیدن میگوید که ولیکن روزیکه خوف از جانب دشمنان نمیکنیم بر اولاد وخود پس در آن روز می شتابیم وکوشش میکنیم در تاراج دشمنان درحالیکه سلاح پوشیده ودامن برچیده می باشیم

بِرَأْسٍ مِنْ بَنِي جُشَمَ بْنِ بَكْرٍ	نَدُقُّ بِهِ السُّهُولَةَ وَالْحُزُونَا

بنی جشم قبیلۂ است از بنی تغلب وجشم غیر منصرفست بسبب علمیت وعدل میگوید که بر دشمنان تاراج وتاخت آریم با رئیسی که از جشم بن بکر است که می کوبیم باو زمینهای نرم ودرشت را واین کنایه است از ضعیف وقوی یعنی می شکنیم قوی وضعیف را در جنگ

أَلَا لَا يَعْلَمُ الْأَقْوَامُ أَنَّا	تَضَعْضَعْنَا وَأَنَّا قَدْ وَنِينَا

تضعضع فروتنی کردن ونی سستی ماندگی میگوید که آگاه باشید وخبر دارید که ندانند وگمان نبرند قومهای دشمنان ما دیگران که در ستیکه ما فروتنی کردیم وعاجز آمدیم یا ما سست وماندہ گشتیم در جنگها یعنی ما اکنون هم قوی هستیم

أَلَا لَا يَجْهَلَنْ أَحَدٌ عَلَيْنَا	فَنَجْهَلَ فَوْقَ جَهْلِ الْجَاهِلِينَا

یعنی آگاه باشید که جهل ونادانی نکند کسی بر ما وبا کار جاهلان نکند واگر خواهد کرد پس ما جهالت ونادانی خواهیم کرد یعنی جزای جهالت خواهیم داد زیاده تر از جزا دهندگان جهالت

بِأَيِّ مَشِيئَةٍ عَمْرَو بْنَ هِنْدٍ	نَكُونُ لِقَيْلِكُمْ فِيهَا قَطِينَا

قاطن چاکر قطین چاکران قیل مهتر ورئیس که کم باشد از شاه اعظم میگوید که چون ما ضعفا نیستیم واطاعت کسی قبول نکرده ایم پس بکدامی خواستگاری تو ای عمرو بن هند یعنی این کدام خواستگاری ست وچگونه این امر محال را میخواهی که باشیم مر امیری را که شما درمیان ما بجهت رام کردن ما مقرر نموده اید چاکران ومطیعان

بِأَيِّ مَشِيئَةٍ عَمْرَو بْنَ هِنْدٍ	تُطِيعُ بِنَا الْوُشَاةَ وَتَزْدَرِينَا

ازدراء خوار وحقیر شمردن میگوید که بکدامی خواستگاری ای عمرو بن هند فرمان برداری میکنی در حق ما آنانرا که بدی

می نگالند مارا نزد تو و بکدام مشیت خوار می شماری مارا یعنی این کدام خواستگاریست که تو میکنی

تُهَدِّدُنَا وَتُوعِدُنَا رُوَيْدًا	مَتَىٰ كُنَّا لِأُمِّكَ مَقْتَوِينَا

مقتوی خادم که بطعام شکم خدمت مردم کند و جمع مقتوون و مقتوین باسقاط یا رست میگوید که تو ای عمرو می ترسانی و نوید عذاب میدهی مارا از زمان ده و توقف کن یعنی ترسانیدن خود را موقوف کن که کی بوده ایم ما در ترا خدمت گذاران یعنی ما چاکران مادر تو نیستیم که از تو ترسیم

فَإِنَّ قَنَاتَنَا يَا عَمْرُو أَعْيَتْ	عَلَى الْأَعْدَاءِ قَبْلَكَ أَنْ تَلِينَا

قناة نیزه و بمعنی عزت استعاره میشود میگوید که از تو نمی ترسیم پس بدرستی نیزه عزت ما ای عمرو دشوار شد بر دشمنان پیش از تو اینکه نرم شود یعنی عزت ما زائل شود و نرم نمودنش بر دشمنان دشوار شد

إِذَا عَضَّ الثِّقَافُ بِهَا اشْمَأَزَّتْ	وَوَلَّتْهُ عَشَوْزَنَةً زَبُونَا

ثقاف آهنی که بوی نیزه راست کنند اشمئزاز منقبض و گرفته شدن عشوزنه درشت زبون دفع کننده یعنی چون گزید آهنی که بوی نیزه راست کنند نیزهای ما را یعنی چون کسی خواست که عزت ما را بدل اطاعت مبدل کند نفرت میکند و گرفته میشود و ازین معنی نیزه های عزت ما و میگرداند آن آهن را در حالیکه درشت و دفع کننده اند آن نیزه ها یعنی عزت ما دشمنان را میگرداند و دفع ملکه قتل میکند

عَشَوْزَنَةً إِذَا غُمِزَتْ أَرَنَّتْ	تَشُجُّ قَفَا الْمُثَقِّفِ وَالْجَبِينَا

ارنان آواز کردن و آواز کمانیدن شج شکستن میگوید که نیزه عزت و منعت ما و دفع میکند دشمنان را در حالیکه درشت است که چون دست نهاده میشود بر او بجهت راست نمودن و رام کردن آواز میکند و نفرت می انگیزد در حالیکه می شکند پشت راست کننده و پیشانی او

فَهَلْ حُدِّثْتَ فِي جُشَمِ بْنِ بَكْرٍ	بِنَقْصٍ فِي خُطُوبِ الْأَوَّلِينَا

میگوید که پس آیا خبر کرده شده تو و کسی پیش تو حکایت کرده است در بنی جشم بن بکر که قوم منست با شکستن عهد در حوادث پیشینیان یا آیا شنیده شکستن عهد که از ایشان سرزده شده

وَرِثْنَا مَجْدَ عَلْقَمَةَ بْنِ سَيْفٍ	أَبَاحَ لَنَا حُصُونَ الْمَجْدِ دِينَا

دین قهر و غلبه نمودن علقمة بن سیف نام مردی از تغلب که در جود مشهور بود میگوید که ما میراث یافته ایم بزرگی را از علقمه بن سیف و او مباح کرده است برای ما بی مانعی قلعه های مجد و بزرگی را از روی غلبه و قهر بر اقران خود

وَرِثْتُ مُهَلْهِلًا وَالْخَيْرَ مِنْهُ	زُهَيْرًا نِعْمَ ذُخْرُ الذَّاخِرِينَا

مهلهل جد شاعر بود از جانب مادر وی که صاحب جنگ بوده و چهل سال رئیس قوم بوده و زهیر جد اوست از جانب پدر میگوید که میراث یافته ایم مجد و شرف را از مهلهل و از کسیکه بهتر است از مهلهل و آن جد من است زهیر پس مجد و شرف بهترین ذخیره است برای ذخیره کنندگان

وَعَتَّاباً وَكُلْثُوماً جَمِيعاً ... بِهِمْ نِلْنَا تُرَاثَ الأَكْرَمِينَا

عتاب نام یکی از اجداد شاعر است و کلثوم پدر اوست میگوید که میراث یافته ایم بزرگی را از عتاب و از کلثوم تمام و بسبب ایشان رسیده ایم میراث بزرگان را یعنی مکارم و مفاخر شان حاصل کرده ایم

وَذَا البُرَةِ الَّذِي حُدِّثْتَ عَنْهُ ... بِهِ نُحْمَى وَنَحْمِي المُلْتَجِينَا

ذو البره پسر زهیر مذکور است و نام او کعب بن زهیر است و بره در اصل حلقه را گویند که در بینی شتر اندازند و چونکه بر سینه کعب چند موی بصورت دائره بود لهذا او را ذو البره میگفتند میگوید که و میراث یافته ایم مجد را از کعب بن زهیر که او را ذو البره میگویند و اوصاف وی در آفاق مشهور اند و تو خبر داده شده ای مخاطب از حال وی که اوصاف او پوشیده نیست و به مجد و بزرگی او ما را از بدی دشمنان نگاه میدارد رئیس ما و نگاه میداریم ما مضطران را

وَمِنَّا قَبْلَهُ السَّاعِي كُلَيْبٌ ... فَأَيُّ المَجْدِ إِلَّا قَدْ وَلِينَا

کلیب بن ربیعه برادر مهلهل است و در جاهلیت سردار تغلب بوده و در غرور و شرف عرب ورا ضرب المثل کرده اند میگویند که فلان اعز من کلیب وائل میگوید که و از میان ما است پیش از ذو البره مردی که سعی میکرد در مفاخر و آن کلیب وائل است پس کدامی مجد و بزرگی باقی ماند مگر آنکه نزدیک او یا والی او کرده شده ایم

مَتَى نَعْقِدْ قَرِينَتَنَا بِحَبْلٍ ... تَجُذَّ الحَبْلَ أَوْ تَقِصِ القَرِينَا

قرینه که ناقه با دیگر بسته شود تا درشتی او زائل شود و جذ بریدن و قص گردن شکستن میگوید که چون بسته میشود ناقه ما یعنی چون نزدیک می کنیم ناقه درشت خود را با ناقه دیگر در معارک و می بندیم با رسن می برد ناقه ما رسن را یا گردن می شکند شتر را که نزد او بسته است و این جمله استعاره است یعنی چون با دشمنان ملاقات می کنیم بر ایشان چیره میشویم

وَنُوجَدُ نَحْنُ أَمْنَعَهُمْ ذِمَاراً ... وَأَوْفَاهُمْ إِذَا عَقَدُوا يَمِينَا

نوجد بصیغه متکلم است مبنی للمفعول ذمار عهد و آنچه نگاه داشتن او سزاوار بود میگوید که و یافته میشویم ما باز دارنده و نگاه دارنده ترین مردمان از روی عهد و آنچه نگاهداشت او بر ما واجب است و یافته میشویم وفا کننده ترین مردم بسوگندها و پیمان خود چون در جنگ می بندند سوگندها و باهم قسم میکنند

خزاز خزازی نام کوهی است که بروز جنگ و تاراج بجهت جمع نمودن مردم آتش بروی می افروختند اینجا فخر مینماید بنصرت نمودن آن بنی تغلب بنی نزار را در جنگ یمن و سبب وایس که لبید غسانی که بر تغلب از جانب شاه غسان و شوهر خواهر کلیب بود زوجه خود را طپانچه زد کلیب ازین معنی آگاه شده لبید را کشت پس درمیان نزار و یمن ازین سبب جنگ واقع شد و تغلبیان نصرت نزار نمودند یعنی اینکه و ما روزیکه آتش جنگ افروخته شد در کوه خزازی اعانت نمودیم بنی نزار را زیاده تر از اعانت جمیع اعانت کنندگان

وَنَحْنُ الحَابِسُونَ بِذِي أُرَاطٰی ۔۔۔ تَسُفُّ الجِلَّةُ الخُورُ الدَّرِينَا

ذو اراط نام موضعی یا آبی ست جله شتران کلان سال خور جمع خواره است بمعنی ناقه بسیار شیر درین علف خشک ریزه یعنی اینکه و ما حبس و باز داشت نمودیم در ذو اراط شتران خود را در روز جنگ بنی نزار با اهل یمن یعنی ما در آن موضع شتران خود را باز داشتیم از سیر تا عرصه دراز بی بیم دشمنان اقامت نمودیم که می خوردند ناقهای بزرگ و با شیر ما علف خشک ریزه را یعنی در آن موضع چندان توقف کردیم که شتران ما علف خوردند بجهت جنگ دشمن و اعانت نزار

وَكُنَّا الأَيْمَنِينَ إِذَا التَقَيْنَا ۔۔۔ وَكَانَ الأَيْسَرِينَ بَنُو أَبِينَا

میگوید که در جنگ نزار جانب راست لشکر یعنی جاسیان میمنه بودیم چون با دشمنان ملاقات کردیم و بودند در جانب چپ لشکر نزار فرزندان پدر ما یعنی برادران ما بنی بکر جاسیان میسره بودند

فَصَالُوا صَوْلَةً فِيمَنْ يَلِيهِمْ ۔۔۔ وَصُلْنَا صَوْلَةً فِيمَنْ يَلِينَا

میگوید که پس حمله آوردند برادران ما بنی بکر حمله بزرگ در آن کس که قریب شان بود و حمله آوردیم ما حمله بزرگ در کسیکه نزدیک ما بود

فَآبُوا بِالنِّهَابِ وَبِالسَّبَايَا ۔۔۔ وَأُبْنَا بِالمُلُوكِ مُصَفَّدِينَا

اوب بازگشتن تصفید بند کردن و بستن میگوید که پس بازگشتند بنی بکر با غنیمت ها و برده ها و ما بازگشتیم با شاهان در حالیکه مقید و بسته بودند

إِلَيْكُمْ يَا بَنِي بَكْرٍ إِلَيْكُمْ ۔۔۔ أَلَمَّا تَعْرِفُوا مِنَّا اليَقِينَا

لما برای نفی ست و الیک بمعنی ابعد است یعنی اینکه که کناره گیرید ای بنی بکر کناره گیرید و دور شوید از معارضه ما آیا ندانسته اید از شجاعت ما خبر یقین را

أَلَمَّا تَعْلَمُوا مِنَّا وَمِنْكُمْ ۔۔۔ كَتَائِبَ يَطَّعِنَّ وَيَرْتَمِينَا

یعنی آیا ندانسته اید از ما و از خود ما لشکرهای مجتمع که باهم نیزه می زدند بیکدیگر را می انداختند با تیر تا پس از وجود

آن معارضه حمل ست

عَلَيْنَا الْبَيْضُ وَالْيَلَبُ الْيَمَانِي … وَأَسْيَافٌ يَقُمْنَ وَيَنْحَنِينَا

بیضه خود و یلب جوشن چرمین یا چیزیست بافته با نوار که زیر خود پوشند و جمع آنکه جوشنی است از چرم شتر که در یمن بافته میشود و چیزی که در وی اثر نکند میگوید که در هنگام جنگ بر ما بودند خود ما و جوشنهای چرمین که بافته میشوند در یمن و بودند در دست ما تیغها که راست میشدند و کژ می گشتند بجهت کثرت قتال

عَلَيْنَا كُلُّ سَابِغَةٍ دِلَاصٍ … تَرَى فَوْقَ النِّطَاقِ لَهَا غُضُونَا

سابغه زره فراخ و تمام و دلاص براق و تابان غضون جمع غضن بمعنی شکن زره میگوید که بود بر ما در جنگ هر زره کامل و تابان به بینی تو ای مخاطب بالای میان بند برای آن زره شکن ها یعنی بسبب فراخی او شکنها بر میان بند ما بود

إِذَا وُضِعَتْ عَنِ الْأَبْطَالِ يَوْمًا … رَأَيْتَ لَهَا جُلُودَ الْقَوْمِ جُونَا

جون بفتح اول سپید و هم بمعنی سیاه است جمع و جونست بالضم میگوید که ما پیوسته ملازم کارزار زره و خود پوشیده می باشیم تا آنکه چون نهاده شود و بیرون کرده آید آن جوشنها از دلیران ما به بینی تو ای مخاطب بسبب پوشیدن آن پوست قوم ما سیاه را

كَأَنَّ مُتُونَهُنَّ مُتُونُ غُدْرٍ … تُصَفِّقُهَا الرِّيَاحُ إِذَا جَرَيْنَا

بدانکه درین بیت سناد واقع است که یکی از عیوب قافیه ست چه یا در جرینا از حروف مدنیست تصفیق دست برهم زدن و جنبانیدن باد درختان و غیره را چندانکه آواز بر آید میگوید که گویا که پشت های زره پوشان پشت های آب حوضهاست که سخت می جنبانند او را بادها چون جاری شود آن حوضها یعنی شکنهای زره همچو آب است که باد وزش جنبانیده باشد وقت جریان او و شکن زره را بآبی تشبیه نمود که از هوا بجنبش آمده باشد و خطوط زره را با خطوط آب در این وقت تشبیه نمود

وَتَحْمِلُنَا غَدَاةَ الرَّوْعِ جُرْدٌ … عُرِفْنَ لَنَا نَقَائِذَ وَافْتُلِينَا

جرد جمع جرداست بمعنی اسپ کم مو نقیذه آنچه که از دست دشمن رهانیده شود از اسپان فلو و افتلا از شیر باز کردن کره را یعنی و می بردارند ما را روز جنگ که روز خوف است اسپان کم مو که شناخته شده اند برای ما یعنی جهانیان شناخته اند که آنها برای ما اند و آنها را از دست دشمن بعد از غلبه شان رهانیده ایم و از شیر مادر باز داشته شده اند نزد ما یعنی در خانه ما پیدا شده و از شیر باز داشته شده اند

وَرَدْنَ دَوَارِعًا وَخَرَجْنَ شُعْثًا	كَأَمْثَالِ الرَّصَائِعِ قَدْ بَلِينَا

دارعه اسب هائیدان پوشیده شعثا اسپ پشت ناخاریده رصیعه گره لگام یعنی وارد میشوند آن اسپان ما در جنگ دشمنان را اندان پوشیده و چون ها خارج میشوند از جنگ در آن هنگام پشت ناخاریده و گرد آلوده می باشند ورائدان شان مانند گره های لگام کهنه می باشند یا چون از جنگ بیرون می آیند آن اسپان کهنه می باشند و ضعیف همچو گرهای لگام کهنه بسبب شدت جنگ و کثرت تکلیف

وَرِثْنَاهُنَّ عَنْ آبَاءِ صِدْقٍ	وَنُورِثُهَا إِذَا مِتْنَا بَنِينَا

معنی اینکه میراث یافته ایم اسپان مذکور را از پدران خود ها که شان کارشان راستی و درستی است و وارث ایشان خواهیم کرد چون ما خواهیم مرد فرزندان خود را

عَلَى آثَارِنَا بِيضٌ حِسَانٌ	نُحَاذِرُ أَنْ تُقَسَّمَ أَوْ تَهُونَا

یعنی بر جانب پس پشت ما در جنگ زنان ما بودند که سپید رنگ و خداوند حسن و جمال اند و بر ایشان خوف میکنیم که ایشانرا دشمنان برده کنند و ایشان میان شان تقسیم و اهانت کرده شوند و در آن زمان زنانرا در جنگ حاضر می آوردند تا هر کس بسبب محافظت شان در جنگ تقصیر نکند

أَخَذْنَ عَلَى بُعُولَتِهِنَّ عَهْدًا	إِذَا لَاقَوْا كَتَائِبَ مُعْلِمِينَا

میگوید زنان مذکور گرفتند بر شوهران خویش پیمان را در جنگ که بد دلی نکنند وقتیکه شوهران شان ملاقات کردند با لشکرهای دشمنان در حالیکه بر خود علامت شجاعت کرده بودند

لَيَسْتَلِبُنَّ أَفْرَاسًا وَبِيضًا	وَأَسْرَى فِي الْحِبَالِ مُقَرَّنِينَا

بیض در روایتی بفتح با است یعنی خودها و در دیگر بکسر با و در روایتی عوض افراس ابدان بمعنی زره های کوتاه است و در جای الحبال الحدید است معنی اینکه با شوهران خود عهد کرده اند تا که بربایند ایشان اسپان با زرههای دشمنان و بدست آرند شمشیرها و خودهای شان و برده کنند اسیرانرا که در رسنها یا در زنجیرها آهن بسته شده اند و نسبت سلب سوی شان مجازی است که ایشان سبب او هستند

تَرَانَا بَارِزِينَ وَكُلُّ حَيٍّ	قَدِ اتَّخَذُوا مَخَافَتَنَا قَرِينَا

بروز بیرون آمدن بصحرای فراخ که در آن کوه نباشد میگوید که به بینی تو ای مخاطب ما را که بر شجاعت خود اعتماد نموده بیرون می آئیم در بیابان و از دشمنان نترسیم و هر قبیله بدرستیکه گرفته است بجهت ترس ما همنشین

ونصیر را

إِذَا مَا رُحْنَ يَمْشِيْنَ الْهُوَيْنَا	كَمَا اضْطَرَبَتْ مُتُوْنُ الشَّارِبِيْنَا

الهوینا تصغیر الهونی است تانیث اهون میگوید که زنان مذکور چون خرام ناز میکنند میروند نرم آهستگی بسبب نازکی میانهای خود و بزرگی سرین و در رفتار خود جنبش میکنند چنانچه اضطراب میکند در کمهای پشت شراب نوشان

ظَعَائِنُ مِنْ بَنِي جُشَمِ بْنِ بَكْرٍ	خَلَطْنَ بِمِيْسَمٍ حَسَبًا وَدِيْنَا

میسم حسن حسب بمعنی محسوب آنچه که او را باعث بزرگی شمارند یعنی ایشان زنان اند از قبیله بنی جشم بن بکر که آنجماعه گروه اند با حسن و جمال خود بزرگی نسب و دین را یعنی حسن شان با کمال نسب و دین جمع شده است

يَقُتْنَ جِيَادَنَا وَيَقُلْنَ لَسْتُمْ	بُعُوْلَتَنَا إِذَا لَمْ تَمْنَعُوْنَا

قوت خورش بقدر کفایت دادن در آن زمان بالکان خود متکفل خدمت اسپان میشدند و بر خادمان نمیگذاشتند میگوید که زنان مذکور خورش میدهند اسپان راهوار ما را و در وقت قتال میگویند که نیستید شما شوهران ما اگر باز ندارید دشمنان را از ما

إِذَا لَمْ نَحْمِهِنَّ فَلَا بَقِيْنَا	لِخَيْرٍ بَعْدَهُنَّ وَلَا حَيِيْنَا

میگوید که چون از خانه دشمنان نگاه نداریم زنان مذکور را پس دعا نیست که زنده باقی مانیم ما برای کدامی نیکوی بعد افتادن شان بدست دشمنان و نه زنده مانیم پس ایشان

فَمَا مَنَعَ الظَّعَائِنَ مِثْلُ ضَرْبٍ	تَرَى مِنْهُ السَّوَاعِدَ كَالْقُلِيْنَا

قله بتخفیف چوبی خورد کوچک چوب که آنرا دسته چلک و چالیک میگویند و چوب بزرگ را در عربی مقلاء میگویند و جمع قله قلون است یعنی اینکه پس نباز داشت زنان ما را از دشمنان چیزی مانند زدن شمشیر که ببینی تو از ان ضرب بازوهای دشمنان مانند چالیک خورد که به بزرگ او را زنند

كَأَنَّا وَالسُّيُوْفُ مُسَلَّلَاتٌ	وَلَدْنَا النَّاسَ طُرًّا أَجْمَعِيْنَا

میگوید که گویا که ما در حالیکه شمشیرهای برهنه بدست ماست گویا که در آن زمان زائیده ایم مردمان را به تمام و کمال یعنی جمله مردمان فرزندان ما اند و ما مانند پدران حمایت شان میکنیم

يُدَهْدُوْنَ الرُّؤُوْسَ كَمَا يُدَهْدِي	حَزَاوِرَةٌ بِأَبْطَحِهَا الْكُرِيْنَا

یدهدون در اصل یدهدهون است بر وزن و معنی یدحرجون و در بعض نسخ که یدهدهون واقع است

غلط محض ست حزاورة جمع حزورة است بمعنی کودک رسیده و زورمند گشته ابطح آب رود سنگلاخ گرین جمع کرہ ست
معنی بیت اینکه جوانان لشکر می غلطانند سرهای دشمنان را در خاک و خون چنانکه می غلطانند کودکان زورمند گشته در سنگلاخ
خود گوها را

وَقَدْ عَلِمَ الْقَبَائِلُ مِنْ مَعَدٍّ ... إِذَا قُبَبٌ بِأَبْطَحِهَا بُنِينَا

قبب و قباب جمع قبه بیت گوید که دانسته اند قبیله ها از بنی معد بن عدنان چون قبه های شان در زمین وسیع که سنگلاخ ست بنا کرده
شدند یعنی از روز اول دانسته اند که

بِأَنَّا الْمُطْعِمُونَ إِذَا قَدَرْنَا ... وَأَنَّا الْمُهْلِكُونَ إِذَا ابْتُلِينَا

یعنی تمام عرب دانسته اند که بدرستی که ما خورش میدهیم مهمانان و محتاجان را چون بر ایشان قادر میشویم و ما هلاک کننده
دشمنانیم چون در جنگ آزموده میشویم

وَأَنَّا الْمَانِعُونَ لِمَا أَرَدْنَا ... وَأَنَّا النَّازِلُونَ بِحَيْثُ شِينَا

و تمام قبائل میدانند که منع می کنیم مر ما ترا برای آنچه اراده میکنیم و ما فرود می آییم در جائیکه میخواهیم که ملک ملک ماست

وَأَنَّا التَّارِكُونَ إِذَا سَخِطْنَا ... وَأَنَّا الْآخِذُونَ إِذَا رَضِينَا

یعنی و میدانند تمام عرب که ما ترک دهندگان هدایا ایم چون خشم میگیریم و ما گیرندگان و قبول کنندگانیم تحائف را
چون راضی میشویم

وَأَنَّا الْعَاصِمُونَ إِذَا أُطِعْنَا ... وَأَنَّا الْعَازِمُونَ إِذَا عُصِينَا

و تمام عرب دانسته اند که ما نگاه دارندگانیم از خوف دشمنان چون فرمانبرداری کرده میشویم یعنی چون مردمان اطاعت
ما بکنند ایشان را نگاه میداریم و ما آهنگ کننده جنگ و تاراج ایم چون عصیان کرده میشویم

وَنَشْرَبُ إِنْ وَرَدْنَا الْمَاءَ صَفْوًا ... وَيَشْرَبُ غَيْرُنَا كَدِرًا وَطِينَا

یعنی و می نوشیم چون وارد میشویم بر آب صافی و پاکیزه را و می نوشد غیر ما مکدر و گل را یعنی ما سادات
ایم و مردمان بمنزل چاکران ما اند

أَلَا أَبْلِغْ بَنِي الطَّمَّاحِ عَنَّا ... وَدُعْمِيًّا فَكَيْفَ وَجَدْتُمُونَا

بنی طماح قبیله است از بنی وائل یا بنی اسد و دعمی قومیست از جدیله بن ایاد یا از جدیله بن اسد میگوید که آگاه
باش خبر برسان و بپرس از بنی طماح و دعمی که پس چگونه یافته اید شما ما را در جنگ شجاعان یا بدلان

اِذَا مَا الْمَلْكُ سَامَ النَّاسَ خَسْفًا	اَبَيْنَا اَنْ نُقِرَّ الذُّلَّ فِينَا

سوم تکلیف خسف اینجا ذلت یعنی چون شاه تکلیف میکرد مردم را بچیزیکه در آن ذلت شان ست در آنوقت انکار کردیم ازینکه غالب کنیم ذلت در میان خود بفرمان برداری او

لَنَا الدُّنْيَا وَمَنْ اَضْحَى عَلَيْهَا	وَنَبْطِشُ حِينَ نَبْطِشُ قَادِرِينَا

یعنی براى ماست این جهان و آنکه موجودست درجهان و حمله می کنیم بر دشمن چون حمله می کنیم در حالیکه قادرایم برایشان

نُسَمَّى الظَّالِمِينَ وَمَا ظَلَمْنَا	وَلٰكِنَّا سَنَبْدَأُ ظَالِمِينَا

یعنی نام کرده میشویم ستمکاران یعنی جاهلان مارا ستمگار میگویند و نه ستم کرده ایم ولیکن ما هلاک می کنیم ستمگاران را

مَلَأْنَا الْبَرَّ حَتّٰى ضَاقَ عَنَّا	وَنَحْنُ الْبَحْرَ نَمْلَأُهُ سَفِينَا

سفین و سفن جمع سفینه است یعنی پر کرده ایم خشکی را از خانه های خود یا در جنگ از پیاده و سوار و ما دریا را پر میکنیم از روی کشتیها

اِذَا بَلَغَ الْفِطَامَ لَنَا صَبِيٌّ	تَخِرُّ لَهُ الْجَبَابِرُ سَاجِدِينَا

یعنی چون جوان میشود و میرسد در عمر باز داشتن از شیر کودکی براى ما می افتد براى او شاهان متکبر که از غیر قوم ما اند در حالیکه سجده کنند گانند یعنی تعظیم او میکنند شاهان متکبر و سر پیش او فرو می آرند +

تمام شد قصیدهٔ عمرو بن کلثوم

و قصیدهٔ ششم عنتره بن معاویه بن شداد عبسی است و او هم جاهلی است و این قصیده از بحر کامل ست عروض و ضرب او صحیحه سید اجزا و گاه اضمار زحافی دیگر درو وارد نیست و قافیه او متدارک ست و عدد ابیاتش هفتاد و هفت ست تقطیع مطلع اینکه

اَغَيَاكَ رَسْ	مُ الدَّارِ لَمْ	تَتَكَلَّمِ	حَتّٰى تَكَلْ	لَمْ كَالْاَصَمْ
مستفعلن مضمر	مستفعلن مضمر	متفاعلن	مستفعلن مضمر	متفاعلن

مِ الْاَعْجَمِي
مستفعلن مضمر

میگوید

أَعْيَاكَ رَسْمُ الدَّارِ لَمْ يَتَكَلَّمِ | حَتَّى تَكَلَّمَ كَالْأَصَمِّ الْأَعْجَمِ

اصم کر اعجم آنکه بر سخن یا بر سخن فصیح قادر نباشد خود را خطاب کرده میگوید که درمانده و عاجز کرد ترا نشان سرای عشیقه که کلام نمیکند و جواب سوال تو نمیگوید تا آنکه بزبان حال خود کلام کرد و جواب داد همچو کسیکه کر باشد و سخن کسی نشنود و بر سخن گفتن قادر نباشد یعنی گنگ بود

وَلَقَدْ حَبَسْتُ بِهَا طَوِيلًا نَاقَتِي | تَرْغُو إِلَى سُفْعٍ رَوَاكِدَ جُثَّمِ

سفع جمع سفعاء است بمعنی آنکه دیگرگون گشته باشد از آفتاب وغیره راکد رو زرهست ایستاده سفع الرواکد صفت طلبای محذوفست یعنی آنکه و بدرستی که من باز داشتم از شیر و ایستاده کردم در آنجا تا زمان دراز ناقه خود را در حالیکه غم هجر احباب در وی هم اثر کرده بود و می نالید آن ناقه سوی آهوان که آنجا مقیم اند و بسبب تیزی آفتاب سیاه گون گشته اند بوقت نیمه های روز

هَلْ غَادَرَ الشُّعَرَاءُ مِنْ مُتَرَدَّمِ | أَمْ هَلْ عَرَفْتَ الدَّارَ بَعْدَ تَوَهُّمِ

متردم موضعی که پیوند کرده شود و توهم اینجا نزد اهل لغت بمعنی ناشناسائی و انکارست و بمعنی ظن هم محتمل ست و در روایتی من مترنم ست و استفهام برای انکارست یعنی آنکه آیا گذاشته اند شاعران گذشته موضعی که پیوند طلب باشد یا در وی ترنم کرده شود یعنی شعرای برای متاخرین مضمونی نگذاشته اند بعد ازان ازین کلام اعراض کرده بفن دیگر کرده خود را میگوید که آیا شناختی تو سرای عشیقه را بعد از ناشناختن و شک کردن

دَارٌ لِآنِسَةٍ غَضِيضٍ طَرْفُهَا | طَوْعِ الْعِنَاقِ لَذِيذَةِ الْمُتَبَسَّمِ

آنسه زن انس گیرنده و متبسم در روایت بر وزن فاعل ست پس تقدیر این است لذیذة الفم المتبسم و دار خبر مبتدای محذوفست میگوید که آن سرای سرای عشیقه است که با ما انس میداشت و از کمال حیاء فرو خوابیده است چشم او با وجود محبت و رام بود برای معانقه او و خوش مزه است دهن او که طلب شیرین کننده است

يَا دَارَ عَبْلَةَ بِالْجِوَاءِ تَكَلَّمِي | وَعِمِي صَبَاحًا دَارَ عَبْلَةَ وَاسْلَمِي

عبله نام عشیقه است گفته اند که زوجه شاعر و دختر عم او بود و نهایت حسین بود جواء نام موضعی است می گوید که ای سرای عبله در جواء کلام کن و جواب ما بگو و از ساکنان خبر ده حلاوت بخش و با زینت و نازکی عیش باش بوقت سحر ای سرای عبله و سالم باش از آفات

فَوَقَفْتُ فِيهَا نَاقَتِي وَكَأَنَّهَا | فَدَنٌ لِأَقْضِيَ حَاجَةَ الْمُتَلَوِّمِ

فدن کوشک تلوم درنگ کردن میگوید که پس استاده کردم من ناقه خودرا گویا که آن ناقه در فربهی و بزرگی کوشک است ودر آنجا توقف کردم تا روا کنم آنجا حاجت مردد رنگ کننده یعنی تا حاجت خود روا کنم که تاسف و حسرتیست

وَتَحُلُّ عَبْلَةُ بِالْجِوَاءِ وَاَهْلُنَا | بِالْحَزْنِ فَالصَّمَّانِ فَالْمُتَثَلَّمِ

جواء و حزن و صمان و متثلم نامهای مواضع اند و گویند صمان کوهی است معنی اینکه و فرود می آید عبله در موضع جواء و فرود می آیند اهل قبیله ما در موضع حزن و صمان پس در موضع متثلم و این اخبار است بمعنی تاسف

حُيِّيتَ مِنْ طَلَلٍ تَقَادَمَ عَهْدُهُ | اَقْوَى وَاَقْفَرَ بَعْدَ اُمِّ الْهَيْثَمِ

اقواء خالی شدن مکان از مردم ام الهیثم کنیت عبله است تقادم عهده در موضع نعت طلل است معنی اینکه حاضر شوی تو به تحیت و سلام ای نشان سرای عشیقه از میان نشانهای دیگر که دیرینه شده است زمان او و با ساکنان او دور است که انیسان از وی کوچ کردند و ویرانه و خالی گشته بعد از کوچ ام الهیثم

حَلَّتْ بِاَرْضِ الزَّائِرِيْنَ فَاَصْبَحَتْ | عَسِرًا عَلَيَّ طِلَابُكِ ابْنَةَ مَخْرَمِ

زائر دشمن مشتق از زئیر که آواز شیر را گویند مخرم نام مردیست و عسراً خبر اصبح است و رفع طلابک بسبب عسراً است و جائز است که از ضمیر اصبحت بدل باشد و عسراً خبر اصبح پس تقدیر اینکه اصبحت هی طلابها عسراً علی معنی اینکه و فرود آمد عشیقه من در زمین دشمنان پس شده است آن عشیقه چنانکه سخت و دشوار است بر من طلب و جستجوی تو ای دختر مخرم

عُلِّقْتُهَا عَرَضًا وَاَقْتُلُ قَوْمَهَا | زَعْمًا لَعَمْرُ اَبِيْكَ لَيْسَ بِمَزْعَمِ

تعلیق عاشق گردانید عرض پیش آمدن زعم بفتحتین طمع داشتن و زعماً مصدر فعل محذوف است یعنی ازعم زعماً معنی آنکه عاشق گردانیده شدم من بعشق او و مبتلا شدم از روی پیش آمدن ظاهر شدن او و بی آنکه قصد داشته باشم یعنی عاشق شدم ناگهان باین روش که او پیش آمد پس عاشق شدم و میکشم من قوم او را که دشمنان من اند و میان قبیله ما و قبیله او جنگ است و در وصال او طمع میدارم طمع بسیار سوگند است بزندگی تو که نیست جای طمع داشتن

وَلَقَدْ نَزَلْتِ فَلَا تَظُنِّيْ غَيْرَهُ | مِنِّيْ بِمَنْزِلَةِ الْمُحَبِّ الْمُكْرَمِ

میگوید که بدرستیکه تو ای عشیقه من فرود آمده تو در دل من بمنزل دوستدار که تعظیم و تکریم او کرده آید پس یقین دان این را و گمان دیگر مبر

كَيْفَ الْمَزَارُ وَقَدْ تَرَبَّعَ اَهْلُهَا | بِعُنَيْزَتَيْنِ وَاَهْلُنَا بِالْغَيْلَمِ

عنیزتین نام یک موضعست و گویند که نام دو موضع غیلم هم نام موضعیست میگوید که چگونه حاصل شود دیدار کردن عشیقه

وحال این ست بدرستیکه در موسم بهار فرود آمده اند اهل عشیقه در عنیزتین وترول کرده اند اهل ما در غیلم ومیان این دو موضع مسافت درازست

إِنْ كُنْتِ أَزْمَعْتِ الْفِرَاقَ فَإِنَّمَا	زُمَّتْ رِكَابُكُمُ بِلَيْلٍ مُظْلِمِ

زم مهار در بینی شتر کشیدن رکاب شتران سواری مفرد او از لفظ او نیامده است و نزد فراء رکوب ست و ان حرف شرط ست یا مخفف ست از مثقله بمعنی انک کنت معنی انکه اگر تو عزم کرده فراق را پس بدرستی که از پیش این عزم دانسته ام چه مهار کشیده شده است در بینی شتران شما در شب تاریک یا معنی انکه بدرستی که تو عزم فراق کرده زیرا چه مهار کشیده شده است در بینی شتران شما در شب تاریک

مَا رَاعَنِي إِلَّا حَمُولَةُ أَهْلِهَا	وَسْطَ الدِّيَارِ تَسُفُّ حَبَّ الْخِمْخِمِ

روع ترسانیدن حموله شتر بارکش خمخم شغترک که او را خاکشی نیز گویند و دانه اش نخورد شتر مگر هنگامی که چون گیاه نمی یابند و بعض المحجم بهر دو حا روایت کرده اند که آنهم بمعنی خاکشی ست وبعض گویند که بمعنی لسان الحمل معنی انکه نه ترسانید مرا بفراق عشیقه مگر شتران قوم او در هنگامی که در میانه خانه ها میخورند دانهای خاکشی را یعنی قوم عشیقه که بجهت چرانیدن شتران مقیم بودند اینجا چون گیاه تمام شد و شتران شان از چرا باز مانده دانه شغترک خوردند دانستم که ایشان بقبیله خویش خواهند رفت

فِيهَا اثْنَتَانِ وَأَرْبَعُونَ حَلُوبَةً	سُودًا كَخَافِيَةِ الْغُرَابِ الْأَسْحَمِ

حلوبه نزد بصریان جمع حلوب ست یعنی شتران شیردار خافیه واحد خوافی ست که نام چهار بالست از بازوی مرغ وجمله بالهای نزد اکثر ائمه شانزده است چهار بال را از ان قوادم وچهار را خوافی وچهار را مناکب وچهار را اباهر گویند معنی اینکه دران شتران چهل و دو شتر شیردار اند سیاه رنگ مانند بال زاغ سیاه وآن انفس اموال ست نزد عرب

إِذْ تَسْتَبِيكَ بِذِي غُرُوبٍ وَاضِحٍ	عَذْبٍ مُقَبَّلُهُ لَذِيذِ الْمَطْعَمِ

استتبار وسبی برده کردن و دل بردن معشوق از عاشق غرب بسکون تیزی وآبداری دندان و عامل اذ لفظ ما راعنی ست رفع مقبله بعذب ست میگوید که ترسانیدند شتران بفراق و چون آن عشیقه می برد دل ترا و برده میکرد بحسن جمال دهن خود که خداوند تیزی وآبداری دندان وروشن ست وشیرین ست بوسه گاهی از ان دهن یعنی لب و یا شیرین ست بوسه آن دهن و خوشست مزه او

وَكَانَّ فَأْرَةَ تَاجِرٍ بِقَسِيمَةٍ | سَبَقَتْ عَوَارِضَهَا اِلَيْكَ مِنَ الْفَمِ

فاره مشک نافه قسیمه حسینه عوارض جمع عارض ست بمعنی دندانی که بعد از چهار دندان پیشین ست معنی اینکه گویا که مشک نافه عطر فروش ست آن عشیقه حسینه که آن شتابی میکند از دندان عشیقه سوی تو از میان دهن او یعنی نکهت دهن او همچو مشک ست که میرسد قبل ازانکه دهن تو بدهن وی برسد

اَوْ رَوْضَةً اُنُفًا تَضَمَّنَ نَبْتَهَا | غَيْثٌ قَلِيلُ الدِّمْنِ لَيْسَ بِمَعْلَمِ

روضه انف مرغزار ستور نارسیده دمن بکسر اول سرگین علم اثر وروی نشانی یا پامالی ستور وغیره باشد و بعض گویند که بمعنی غیر مشهور ست وروضه معطوفست بر فارة تاجر معنی اینکه نکهت دهن عشیقه مانند آن مشک نافه است یا همچو بوی مرغزاریست ستور نارسیده که سیراب و تازه کرده است نبات او را آب باران که کم ست سرگین در او یعنی نیست سرگین در آن و نیست در آن آثار نشان یا پامالی بلکه صاف ست و چون بوی دهن را بامرغزار تشبیه کرد لهذا در وصف اطناب نمود و گفت که

جَادَتْ عَلَيْهَا كُلُّ بِكْرٍ حُرَّةٍ | فَتَرَكْنَ كُلَّ قَرَارَةٍ كَالدِّرْهَمِ

جود باران بسیار بکر اول ابر بهار که هنوز نه باریده است حره ابر سپید بسیار باران قراره زمین پست و هموار و تانیث ترکن بجهت حمل کل ست بر معنی معنی اینکه بسیار باریده است بران روضه هر ابر بهاری که اولین ابر بهار سپید ست پس گردانیده است هر جای پست را همچو درم یعنی در هر جای پست که آب پر کرده است آنرا همچو درم در تدویر و براقی ساخته است

سَحًّا وَتَسْكَابًا فَكُلَّ عَشِيَّةٍ | يَجْرِي عَلَيْهَا الْمَاءُ لَمْ يَتَصَرَّمِ

تسکاب و انسکاب و سکوب ریخته شدن و مصدر متعدی سکب ست تصرم بریده شدن و سحا منصوب ست بر مصدریت چه لفظ جادت بر سحت دلالت دارد و معنی اینکه می ریزد ابر بهاری آب را بران روضه ریختن بسیار و ریخته میشود آن آب ریخته شدن بزرگ پس هر شب جاری میشود بر آن روضه که منقطع نشده است

وَخَلَا الذُّبَابُ بِهَا فَلَيْسَ بِبَارِحٍ | غَرِدًا كَفِعْلِ الشَّارِبِ الْمُتَرَنِّمِ

براح دور شدن غرد طرب انگیز کردن آواز را و در حلق گردانیدن و کاف در کفعل در موضع نصب ست چه در محل نعت مصدر محذوف ست یعنی یفعل فعلا کفعل الشارب معنی اینکه و خلوت کرده است یعنی در آمده است در آن روضه مگس پس نیست دور شونده بلکه پیوسته میباشد در آنجا بجهت خوشبو در حالیکه آواز طرب ناک کننده

است وهمیشه نغمه پردازی میکند مانند فعل شراب نوش نغمه کننده

هَزِجًا يَحُكُّ ذِرَاعَهُ بِذِرَاعِهِ   قَدْحَ الْمُكِبِّ عَلَى الزِّنَادِ الْأَجْذَمِ

هزج آواز تند و نوعی از سرود و ترانه قدح آتش بیرون آوردن از چقماق مکب بر روی افتاده و بر کاری زناد آهن چوب آتش زنه و سنگ زیرین چقماق اجذم آنکه دست او بریده باشد و هزجا و یحک حال ست و اجذم نعت المکب معنی اینکه در آمد در آن روضه آن مگس در حالیکه ترانه میگفت و میمالید ارش دست خود را با ارش دیگر چنانچه آتش میزند از چقماق کسیکه بروی افتاده است بر آتش زدن و دست او بریده است

تُمْسِي وَتُصْبِحُ فَوْقَ ظَهْرِ حَشِيَّةٍ   وَأَبِيتُ فَوْقَ سَرَاةِ أَدْهَمَ مُلْجَمِ

و در بعض روایت در جای ادهم ملجم ابجر و صلدم واقع ست حشیة فرش افگنده از پنبه وغیره ابجر اسپ کم مو صلدم استوار معنی اینکه شام و پگاه میکند عشیقه من بالای پشت فرش نرم افگنده یعنی پیوسته در ناز و نعمت ست و شب من میگذرد بالای پشت اسپ سیاه رنگ و لگام داده شده یا اسپ کم مو استوار یعنی پیوسته ملازم جنگ واسفارام

وَحَشِيَّتِي سَرْجٌ عَلَى عَبْلِ الشَّوَى   نَهْدٍ مَرَاكِلُهُ نَبِيلِ الْمَحْزِمِ

عبل سطبر شوی دست و پای ستور مراکل دو پهلوی ستور که بروی لگد رسد نبیل بزرگ و فربه محزم میانه سینه میگوید که فرش وا افگنده و نرم ست و فرش افگنده من زین ست که نهاده باشد بر پشت اسپ که سطبر ست دست و پای او و فربه است هر دو پهلوی او و بزرگ ست میانه سینه پس من زین را فرش افگنده میدانم

هَلْ تُبْلِغَنِّي دَارَهَا شَدَنِيَّةٌ   لُعِنَتْ بِمَحْرُومِ الشَّرَابِ مُصَرَّمِ

شدن موضعی است از یمن یا قبیله است که شتران گرامی را بوی نسبت میکنند لعن اینجا بمعنی دعای بد ست مصرم بریده معنی اینکه آیا خواهد رسانید مرا بسرای عشیقه ناقه قوی از شتران شدن که گاهی شیر داده نشده است گویا کسی دعای بد کرده است بروی با پستانی که محروم ممنوع است شیر او و بریده است یعنی کسی بروی دعای بد کرده و آن مقبول شده است

خَطَّارَةٌ غِبَّ السُّرَى زَيَّافَةٌ   تَطِسُ الْإِكَامَ بِذَاتِ خُفٍّ مِيثَمِ

خطر دم زدن ناقه بوقت نشاط غب بمعنی بعد ست زیف خرامیدن طس زدن و شکستن وثم کوفتن میثم مبالغه است و بذات خف نعت رجل محذوف ست میگوید که آن ناقه دم زننده است بعد از راه رفتن شب

ببب نشاط وخرامنده است در رفتار که می شکند نشته های زمین را بپای خود که خداوند سیل وسخت کوبنده است

وَكَأَنَّمَا أَقِصُ الإِكَامَ عَشِيَّةً | بِقَرِيبِ بَيْنَ الْمَنْسِمَيْنِ مُصَلَّمِ

ودر روایتی قطس واقع است وقص شکستن کردن منسم سپل شتر وشتر مرغ صلّم گوش از بن برکندن معنی اینکه وگویا که می شکنم من یا آنکه می شکند آن ناقه پشته های زمین را بوقت شب یا شتر مرغی که نزدیکی ست میان دو سپل او وگوش ندارد حاصل اینکه گویا آن ناقه نانیست بلکه شتر مرغست

تَأْوِي لَهُ قُلُصُ النَّعَامِ كَمَا أَوَتْ | حِزَقٌ يَمَانِيَةٌ لِأَعْجَمَ طِمْطِمِ

قلوص شتر مرغ یا ناقه جوان حزق گروه های مردم مرغان وغیره واحدا وحزقه وحزیقه است واز اعجم زنگی مراد است طمطم کنگلاج معنی اینکه جای وپناه میگیرند سوی آن شتر مرغ جوانهای شتر مرغان چنانکه جای میگیرند گروه های شتران یمنی سوی بنده زنگی که عجمی وکنگلاج ست وغالب در شتران یمن سیاهی ست

يَتْبَعْنَ قُلَّةَ رَأْسِهِ وَكَأَنَّهُ | حِدْجٌ عَلَى نَعْشٍ لَهُنَّ مُخَيَّمِ

قله بالای هر چیز نعش بلند وبرداشته مخیم مانند خیمه کرده شده معنی اینکه شتر مرغان مذکور پیروی میکنند تا سر آن شتر مرغ را یعنی تا سرش پیش چشم خود داشته اند واز وی انحراف نمیکنند وگویا که آن شتر مرغ کزاوه زنانست در بزرگی که بر جای بلند برای شتر مرغان خیمه کرده شده است

صَعْلٍ يَعُودُ بِذِي الْعُشَيْرَةِ بَيْضَهُ | كَالْعَبْدِ ذِي الْفَرْوِ الطَّوِيلِ الأَصْلَمِ

صعل خورد سر عَود وتعهد وحفاظت کردن ذو العشیره نام موضعی ست اصلم آنکه گوش وا از بن برکنده باشد معنی اینکه آن شتر مرغ خورد سر ست که حفاظت میکند در ذو العشیره تخمهای خود را وآن شتر مرغ مانند بنده زنگی ست در سیاهی که خداوند پوستین دراز وگوش برکندیده باشد

شَرِبَتْ بِمَاءِ الدُّحْرُضَيْنِ فَأَصْبَحَتْ | زَوْرَاءَ تَنْفِرُ عَنْ حِيَاضِ الدَّيْلَمِ

ودحرضین گویند که نام یک موضعست وگفته اند دو موضع مراد ست که نام یکی دحرض دیگری وسیع ست تغلیبا تثنیه کرده زور میل وکژی کردن دیلم نام گروهی که میان شان ومیان عرب عداوت بود ولهذا هر دشمن وسختی را دیلم گویند وگفته اند که حیاض الدیلم نام آبهای مشهور ست وبار در بهاو تره وبصریان زائده ونزد کوفیان بمعنی من ست میگوید که آشامید آن ناقه آب موضع دحرضین پس شده است میل وکژی کننده که نفرت میکند از آبهای معروفه بحیاض الدیلم یا نفرت میکند از حوضهای دشمنان

وَكَأَنَّمَا تَنْأَى بِجَانِبِ دَفِّهَا الْـ * ـوَحْشِيِّ مِنْ هَزِجِ الْعَشِيِّ مُؤَوَّمِ

دف جانب وحشی جانب راست ستور وجانب چپ را انسی گویند چه از جانب راست نه سوار میشوند و نه فرود می آیند و نزد اصمعی برعکس این ست هزج العشی یعنی آوازطرناک کننده شب مؤوم بزرگ خلقت بزرگ سر با در بجانب برای تعدیه است وگفته اند که بمعنی عن و این بیت مدارج ست معنی اینکه گویا که آن ناقه دور میکند جانب راست خود را از ترس و بیم گربه که آواز کننده است بوقت شب چون طعام میخورند و آن گربه بزرگ خلقت و بزرگ سر ست یعنی بسبب نشاط یا بخوف تازیانه میل میکند گویا در آن جانب گربه است که از وی می ترسد

هِرٍّ جَنِيبٍ كُلَّمَا عَطَفَتْ لَهُ * غَضْبَى اتَّقَاهَا بِالْيَدَيْنِ وَبِالْفَمِ

جنیب آنکه او را کشیده آورده باشند هر بدل ست از هزج وغضبی حال ست از فاعل عطفت معنی اینکه ناقه مذکوره دور میکند جانب راست خود را از ترس گربه که سوی او کشیده آورده اند که هر بار که باز میگردد ناقه سوی او در حالیکه خشم ناکست با او را انگیزد و پیش می آید آن گربه ناقه را و ملاقات او میکند با چنگ زدن از هر دو دست و با گزیدن از دهان خود

بَرَكَتْ عَلَى جَنْبِ الرِّدَاعِ كَأَنَّمَا * بَرَكَتْ عَلَى قَصَبٍ أَجَشَّ مُهَضَّمِ

رداع نام آبی اجش درشت آواز مهضم شکسته معنی اینکه نشست و خسپید ناقه بر پهلوی جانب آب رداع گویا که ناقه مذکوره خسپید بر نی درشت آواز و شکسته و اینجا سه قولست بعض میگویند که آواز شکستن کل را بشکستن نی تشبیه داد و بعض گویند که ناله ناقه را بوقت نشستن با و تشبیه داد و اصمعی گفته که ناله ناقه را به نی زدن تشبیه داد و از قصب سرنائی مراد ست و آن شابه ترین چیز یست بناله شتر و گفته که قصب اجش در عرف سرنای را گویند

وَكَأَنَّ رُبًّا أَوْ كُحَيْلًا مُعْقَدًا * حَشَّ الْوَقُودُ بِهِ جَوَانِبَ قُمْقُمِ

رب طلی وگفته اند که ثفل مسکه یا روغن کحیل بر وزن تصغیر نفط که بر شتر الند جش افروختن قمقمه کماسه نحاس و اسم کان ربا ست و کحیلا معطوفست برا و خبرا و محذوفست یعنی عرقها و قود نائب فاعلست حش را و نصب جوانب بر ظرفیت قیس تقدیر این که و کان ربا او کحیلا معقدا حش الوقود با غلائه فی جوانب قمقم عرقها یعنی اینکه و گویا که طلی و ثفل مسکه یا نفط غلیظ و بسته که افروخته شده است تا بسیرم بجوش دادن او و در جوانب کماسه خوی ناقه است که میچکد از کاسه سر او در غلظت و بسته شدن

يَنْبَاعُ مِنْ ذِفْرَى غَضُوبٍ جَسْرَةٍ * زَيَّافَةٍ مِثْلَ الْفَنِيقِ الْمُكْرَمِ

ذفری پس گوش شتر جسره ناقه بزرگ هیکل فنیق فحل گرامی و الف ینباع از اشباع فتحه است میگویند که مدان

میشود عرق از پس گوش ناقہ من کہ خشم ناک و بزرگ ہیکل و خرامندہ است در رفتار مانند فحل گرامی

اِنْ تُغْدِفِي دُونِي الْقِنَاعَ فَاِنَّنِي	طَبٌّ بِاَخْذِ الْفَارِسِ الْمُسْتَلْئِمِ

اغداف فرو ہشتن پردہ را بر روی قناع پوششی بالای مقنعہ طب دانا مستلئم زرہ پوشندہ میگوید کہ اگر فرو ہشتہ میداری تو ای عشیقہ من قریب من پوششی را و رخ خود از من بپوشی پس چنین نباید بلکہ باید کہ در من رغبت نمائی چہ بدرستیکہ من دانا ام بگرفتن سوار زرہ پوش و زنان عرب در مرد فصیح و شجاع میل دارند و از غیر او نفرت میکنند

اَثْنِي عَلَيَّ بِمَا عَلِمْتِ فَاِنَّنِي	سَهْلٌ مُخَالَقَتِي اِذَا لَمْ اُظْلَمِ

مخالقت باہم معاشرت و خلق کردن معنے اینکہ ستایش کن بر من آنچہ کہ میدانی ای عشیقہ از مفاخر من زیراچہ سہل و نرم ست معاشرت من چون ستم کردہ نشوم

وَاِذَا ظُلِمْتُ فَاِنَّ ظُلْمِي بَاسِلٌ	مُرٌّ مَذَاقَتُهُ كَطَعْمِ الْعَلْقَمِ

باسل اینجا بمعنے کریہ است علقم نام درختی ست تلخ و ہرچہ کہ تلخ باشد میگوید کہ چون ستم کردہ شوم پس بدرستیکہ ستم نمودن بر من کریہ است و تلخ ست مزۂ او مانند مزۂ درخت علقم یعنی کینۂ او بگیرم

وَلَقَدْ شَرِبْتُ مِنَ الْمُدَامَةِ بَعْدَمَا	رَكَدَ الْهَوَاجِرُ بِالْمَشُوفِ الْمُعْلَمِ

رکود استادن ہاجرنیم روز شوف زدودن دازمشوف دینار مراد ست میگوید کہ و بدرستیکہ من نوشیدم شراب بعد از راست استادن نیمہ ہای روز بخرج کردن دینار خود کہ جلا دادہ شدہ و منقش ست

بِزُجَاجَةٍ صَفْرَاءَ ذَاتِ اَسِرَّةٍ	قُرِنَتْ بِاَزْهَرَ فِي الشِّمَالِ مُفَدَّمِ

اسرہ جمع سرار ست بمعنی خط کف دست و پیشانی فدام سر پوش ابریق و صفراء یا نعت زجاجہ یا حالست از مدامہ و در قول اخفش نعت مدامہ است و نزد ابن اعرابی نعت ہر دو ست معنی آنکہ من بعد از رست استادن روز نوشیدم شراب را با آبگینہ صافی کہ زرد و خداوند خطوط ست کہ نزدیک کردہ شدہ است آن آبگینہ با بریق براق و سپید در دست چپ ساقی و آن بریق سر پوش پوشانیدہ شدہ است

فَاِذَا شَرِبْتُ فَاِنَّنِي مُسْتَهْلِكٌ	مَالِي وَعِرْضِي وَافِرٌ لَمْ يُكْلَمِ

الکلام جراحت کردن و عرضی وافر مبتدا و خبر ست میگوید کہ پس چون نوشیدم و مست گشتم پس من ہلاک کنندہ ام مال خود را بجود و انعام آبروی من بسیار باشد در حالیکہ ریش نکردہ شدہ است در ان خلل واقع نشدہ است

وَكَمَا عَلِمْتِ شَمَائِلِي وَتَكَرُّمِي	وَإِذَا صَحَوْتُ فَمَا أُقَصِّرُ عَنْ نَدًى

میگوید وچون بهوش می آیم از نشه پس در آن زمان هم کوتاهی نمی کنم از بخشش وچنانکه تو دانسته اخلاق و بزرگی مرا همچنانست اخلاق و بزرگی من

تَمْكُو فَرِيصَتُهُ كَشِدْقِ الْأَعْلَمِ	وَحَلِيلِ غَانِيَةٍ تَرَكْتُ مُجَدَّلًا

حلیل شوهر غانیه زنیکه بحسن وجمال خود از زینت گرفتن غنی باشد مجدل بر زمین افتاده مکا شخولیدن شدق کنج دهان اعلم انکه لب بالای او چاک باشد معنی انکه بسا شوهر زن حسینه است که فرو گذاشتم وساختم اورا بر روی زمین افتاده یعنی اورا کشتم در حالیکه می شخولید شانه او مانند کنج دهان کسیکه لب بالای او چاک باشد یعنی آواز ریختن خون از شانه او همچو آواز شخوست

وَرَشَاشِ نَافِذَةٍ كَلَوْنِ الْعَنْدَمِ	سَبَقَتْ يَدَايَ لَهُ بِعَاجِلِ ضَرْبَةٍ

رشاش چکیدهای آب وغیره عندم چوب بقم نزد بعض دم الاخوین نزد بعض عصفر نزد بعض لاله نعمانست ورشاش بر حلیل معطوف ست وکلون العندم نعت رشاش یا خبر مبتدای محذوفست ورفع رشاش مخالف روایت شعراست معنی انکه شتابی کردند هر دو دست من برای همون شوهر حسینه باشتاب زدن یعنی نصر عاجل منش شتابی نمودم وبسا خونی که میچکد از ضرب درگذرنده سرخ ست مانند رنگ بقم

إِنْ كُنْتِ جَاهِلَةً بِمَا لَمْ تَعْلَمِي	هَلَّا سَأَلْتِ الْخَيْلَ يَا ابْنَةَ مَالِكٍ

خیل اینجا بمعنی اصحاب خیل ست وبما لم تعلمی متعلق ست بسالت وبا بمعنی عن ست معنی انکه چرا نه پرسیدی تو از سواران ای دختر مالک که عبله نام دارد اگر تو بودی نادان از شجاعت من پس چرا نه پرسیدی تو از ایشان از انچه که نمیدانستی

نَهْدٍ تَعَاوَرَهُ الْكُمَاةُ مُكَلَّمِ	إِذْ لَا أَزَالُ عَلَى رِحَالَةِ سَابِحٍ

نهد اسپ جسیم بلند تعاور نوبت به نوبت گرفتن چیزی کماة جمع کمی ست بمعنی دلیر معنی انکه چرا نه پرسیدی از ایشان شجاعت مرا وقتیکه پیوسته بودم بر زین چرمی اسپ تیز وسبک خیز وجسیم وبلند که نوبت به نوبت اورا ریش میکردند دلیران وآن اسپ مجروحست

يَأْوِي إِلَى حَصِدِ الْقِسِيِّ عَرَمْرَمِ	طَوْرًا يُجَرَّدُ لِلطِّعَانِ وَتَارَةً

عرمرم بسیار میگوید که آن اسپ یکبار تنها کرده میشد از صف قتال برای نیزه بازی با دشمنان ویکبار جای پناه

میگرفت سوی کسانیکه استوارست کمانهای شان و بسیارست عدد شان

يُخْبِرْكِ مَنْ شَهِدَ الْوَقَائِعَ اَنَّنِيْ	اَغْشَى الْوَغَى وَاَعِفُّ عِنْدَ الْمَغْنَمِ

یخبرک جواب ہلا سالت ست وقعہ و وقیعہ بمعنی جنگ ست معنی اینکہ چرانہ پرسیدی کہ خبر میداد ترا از ایشان کسی کہ حاضر شدہ است در جنگهای دشمنان اینکہ من بدرستیکہ می پوشم و می درآیم در جنگ و پارسائی و پرهیز مینمایم تر د تاراج پس من نفوس دشمنانرا تاراج میکنم نہ اموال ایشانرا بسبب علو ہمت

وَمُدَجَّجٍ كَرِهَ الْكُمَاةُ نِزَالَهُ	لَا مُمْعِنٍ هَرَبًا وَلَا مُسْتَسْلِمِ

مدجج با سلاح تمام ممعن شتابی و جہد کنندہ مستسلم گردن نهادہ و فروتن و لا ممعن صفت مدجج ست ہربا منسوب ست بر مصدریت و گفتہ اند کہ آن منصوب ست بہ تقدیر ای لا ممعن فی ہرب معنی اینکہ بسا مرد ی ست کہ با سلاح تمام ست کہ زشت میدانند دلیران مبارزت او را بسبب دلیری او و دلیرست کہ نہ شتابی کنندہ است در گریختن در وقت زیادت خوف و نہ فرمانبردار میشود دشمن خود را

جَادَتْ يَدَايَ لَهُ بِعَاجِلِ طَعْنَةٍ	بِمُثَقَّفٍ صَدْقِ الْكُعُوبِ مُقَوَّمِ

صدق بفتح اول نیزہ درست و راست مثقف نیزہ راست کردہ شدہ باآهنی کہ او را ثقاف گویند و مثقف نعت رمح محذوفست و این جواب رب ست معنی اینکہ بسا سلاح پوش ست کہ بخشش نمودند هر دو دست من برای او باشتاب نیزہ زدن یعنی او را بشتاب زدم با نیزہ راست کردہ شدہ کہ استوارست گرہ های او و خود استادہ و راست ست

فَشَكَكْتُ بِالرُّمْحِ الْاَصَمِّ ثِيَابَهُ	لَيْسَ الْكَرِيْمُ عَلَى الْقَنَا بِمُحَرَّمِ

شک پارہ پارہ کردن میگوید کہ پس پارہ پارہ کردم با نیزہ درشت جامهای او را بعد ازان میگوید کہ نیست مرد گرامی بر نیزہ ها حرام بلکہ غالبا نیزہ بر کریم میرسد چہ بددل و لئیم در آنجا اقدام نمیکند یا آنکہ بزرگی مرد کریم از نیزہ نمیرہاند و اول انسب ست بعرف شعر

فَتَرَكْتُهُ جَزَرَ السِّبَاعِ يَنُشْنَهُ	يَقْضِمْنَ حُسْنَ بَنَانِهِ وَالْمِعْصَمِ

نوش گرفتن و تناول نمودن قضم خائیدن معنی اینکہ پس ساختم و را کشتنی و خوردنی درندگان یعنی او را کشتم و طعمہ درندگان ساختم کہ تناول میکردند و میخوردند او را و می خائیدند حسن و خوبی سر انگشتان و او و بند دست

او را

وَمَسَكِّ سَابِغَةٍ هَتَكْتُ فُرُوجَهَا ‌ ‌ ‌ ‌ بِالسَّيْفِ عَنْ حَامِي الْحَقِيقَةِ مُعْلَمِ

مسک زره تنک حلقه حقیقت آنچه نگاهداشت او واجب ست معنی اینکه بسا زره تنک حلقه است که تمام و کامل ست دریدم من شگافها یعنی وسط او را با شمشیر خود از مردی که نگاه میدارد آنچه نگاهداشت او بروی واجب ست و نشان کرده شده است که در شجاعت مشار الیه ست ۰

رَبِذٍ يَدَاهُ بِالْقِدَاحِ إِذَا شَتَا ‌ ‌ ‌ ‌ هَتَّاكِ غَايَاتِ التِّجَارِ مُلَوَّمِ

ربذ شتابنده قداح تیرهای قمار غایة علم میفروشان که برکان بپا کنند معنی اینکه دریدم زره را از مرد شجاع که شتابنده اند هر دو دست او با تیرهای قمار چون اجل میشود در ایام سرما و درنده است نشانهای خمار ازا یعنی او دور میکند نشانهای میفروشان را چه او تمام خمر پس میفروشان علمهای خود دور می کنند و آن شخص نکوهش کرده شده است بر جود و سخا

لَمَّا رَآنِي قَدْ نَزَلْتُ أُرِيدُهُ ‌ ‌ ‌ ‌ أَبْدَى نَوَاجِذَهُ لِغَيْرِ تَبَسُّمِ

نواجذ دندانهای که سپس همه دندان کرسی می باشند و آنرا دندان الحلم میگویند معنی اینکه آن شجاع مذکور هرگاه که دیدم که بدرستیکه فرود آمدم از اسپ خود در حالیکه اراده کشتن او میکنم آشکار کرد دندانهای خود را که سپس همه دندان اند بی خندیدن بلکه بجهت خوف موت

عَهْدِي بِهِ مَدَّ النَّهَارِ كَأَنَّمَا ‌ ‌ ‌ ‌ خُضِبَ الْبَنَانُ وَرَأْسُهُ بِالْعِظْلِمِ

مد النهار بلند شدن روز عظلم نیل و وسمه میگوید که ملاقات منست با آن شجاع که او را قتل کردم تا بلند شدن روز یعنی تا درازی روز او را میدیدم گویا که رنگ شده است سر انگشتان و سر او با وسمه و نیل یعنی بسبب خون خشک گشته

فَطَعَنْتُهُ بِالرُّمْحِ ثُمَّ عَلَوْتُهُ ‌ ‌ ‌ ‌ بِمُهَنَّدٍ صَافِي الْحَدِيدِ مِخْذَمِ

مخذم بران معنی اینکه پس نیزه زدم او را با نیزه خود و بیشتر بلند کردم او را با شمشیر خود که ساخته هند ست و صافی ست آهن او و بران ست

بَطَلٍ كَأَنَّ ثِيَابَهُ فِي سَرْحَةٍ ‌ ‌ ‌ ‌ يُحْذَى نِعَالَ السِّبْتِ لَيْسَ بِتَوْأَمِ

سرحه درخت بزرگ سبت پوست که او را با برگ طاق پیراسته باشند و بطل مرفوع و مجرور هر دو روایت اول بجهت خبریت مبتدای محذوف و ثانی بر آنکه نعت حامی الحقیقه است معنی اینکه آن شجاع جوان مرد ست گویا که جامهای او پوشانیده شده اند در درخت بزرگ یعنی قامت او دراز ست همچو درخت بزرگ و راست کرده میشود برای او نعلهای پوستی

که با برگ طاق و باغت کرده شده است و اینچنین نعل شاهان می پوشند و آن شخص نیست دوگانه بچه زائیده بلکه تنها است

حَرُمَتْ عَلَيَّ وَلَيْتَهَا لَمْ تَحْرُمِ	يَا شَاةَ مَا قَنَصٍ لِمَنْ حَلَّتْ لَهُ

شاة اینجا گاو دشتی و ما زائده است و شاة مضاف است سوی قنص و ندائی برای تعجب ست میگوید که ای عجب از حسن و جمال عشیقه که همچو گاو دشتی شکار ست مر کسی را که حلال شده است و ممنوع نیست آن عشیقه از وی و حرام گشته ست آن عشیقه بر من و ممنوع است از من دیدار او بسبب معادات که میان دو قبیله واقع ست و کاش آن عشیقه حرام نگشتی بر من و دیدار او مر ممنوع نبودی

فَتَجَسَّسِي أَخْبَارَهَا لِيَ وَاعْلَمِي	فَبَعَثْتُ جَارِيَتِي فَقُلْتُ لَهَا اذْهَبِي

میگوید که پس فرستادم من کنیز خود را پس گفتم مر او را که برو نزد عشیقه من پس تلاش و طلب نمائی خبرهای عشیقه را برای من و بدان احوال او را که آیا زیارت او ممکن ست یا نه

وَالشَّاةُ مُمْكِنَةٌ لِمَنْ هُوَ مُرْتَمِ	قَالَتْ رَأَيْتُ مِنَ الْأَعَادِي غِرَّةً

اعادی جمع اعداء است ارتمار انداختن شکار به تیر معنی آنکه چون کنیز از آنجا آمد گفت که دیدم از جانب دشمنان و رقبا غفلتی را و گاو دشتی ممکن ست یعنی دیدار عشیقه ممکن ست مر شکار کننده را

رَشَأٌ مِنَ الْغِزْلَانِ حُرٌّ أَرْثَمِ	وَكَأَنَّمَا الْتَفَتَتْ بِجِيدِ جَدَايَةٍ

جدایه آهو بره رشأ آهو بره بقوت رسیده ارثم شاة شبلته آنکه لب بالا و بینی او سپید باشد معنی آنکه و گویا که عشیقه مذکوره رو میگرداند جانب ما و التفات میکند بنگاه مهربانی و گردن خوب خود مانند گردن آهو بره با توانائی رسیده از جنس آهوان و آن آهو بره خالص و سپید ست لب برین و بینی او

وَالْكُفْرُ مَخْبَثَةٌ لِنَفْسِ الْمُنْعِمِ	نُبِّئْتُ عَمْرًا غَيْرَ شَاكِرِ نِعْمَتِي

مخبثه مفعله است برای سبب معنی آنکه خبر رسانیده شده ام من یعنی بمن خبر رسیده است که عمرو ناسپاس دارنده نعمت من و ناشکر ست و کفران نعمت نمودن سبب پلیدی نفس انعام کننده است که او بسبب آن بار دیگر انعام نکند

إِذْ تَقْلِصُ الشَّفَتَانِ عَنْ وَضَحِ الْفَمِ	وَلَقَدْ حَفِظْتُ وَصَاةَ عَمِّي فِي الْوَغَى

وصاة و وصیت یکی ست قلص اینجا بر نجیدن و کوتاه شدن وضح در اصل بمعنی سپیدیست وضح الفم دندانها را گویند معنی آنکه و بدرستی که من یاد داشتم وصیت عم خود را بشجاعت و اقدام در شدت جنگ در چنین

حالی که می ترنجیدند ولی دلیران از دندانهای شان بسبب نهایت سختی

فِی حَوْمَةِ الْحَرْبِ الَّتِی لَا تَشْتَکِی ‌‌‌ غَمَرَاتِهَا الْاَبْطَالُ غَیْرَ تَغَمْغُمِ

حومه جای بسیاری و بزرگی جنگ غمره شدت تغمغم سخن ناپیدا گفتن میگوید که وصیت عم خود را یاد داشتم در بزرگی جنگ یعنی در جائیکه در آنجا مدار جنگ و مرکز او بود چنانکه گلّه نمی نمودند از سختیهای او دلیران مگر به بانگهای ناپیدا که در فهمیدن نمی آید

اِذْ یَتَّقُوْنَ بِیَ الْاَسِنَّةَ لَمْ اَخِمْ ‌‌‌ عَنْهَا وَلٰکِنِّی تَضَایَقَ مُقْدَمِی

خیم ترسیدن میگوید که چون سپر گرفتند مرا دلیران از سنانهای دشمنان در آن وقت نترسیدم از نیزها ولیکن تنگ گشته بود موضع پیش رفتن من و جای اقدام نمانده بود

لَمَّا سَمِعْتُ نِدَاءَ مُرَّةَ قَدْ عَلَا ‌‌‌ وَبَنِی رَبِیْعَةَ فِی الْغُبَارِ الْاَقْتَمِ

اقتم متغیر دگر دناک است میگوید که هرگاه شنودم که آواز داد ندم مرم بنی مره را بلند شد و بلند شد ندای بنی ربیعه در میان غبار سیاه و جواب لما در بیت دوم آینده است

وَمُحَلِّمٌ یَسْعَوْنَ تَحْتَ لِوَائِهِمْ ‌‌‌ وَالْمَوْتُ تَحْتَ لِوَاءِ اٰلِ مُحَلِّمِ

میگوید که هرگاه شنودم نداء مره و ربیعه را که بلند شد در حالیکه بنی محلم می شتافتند سوی دشمنان زیر نشان لشکر خود بعد از آن میگوید که مرگ زیر علم بنی محلم است یعنی شدت کارزار در ایشانست

اَیْقَنْتُ اَنْ سَیَکُوْنُ عِنْدَ لِقَائِهِمْ ‌‌‌ ضَرْبٌ یُطِیْرُ عَنِ الْفِرَاخِ الْجُثَّمِ

فراخ جوزهای مرغ جثم سینه نهاد مرغ بر زمین و مفعول یطیر محذوف است یعنی یطیر الهام این جواب لما ست یعنی هرگاه که ندای بنی ربیعه و مره شنودم دانستم و یقین کردم که عنقریب خواهد شد نزد ملاقات ایشان با دشمنان زد و کوبی که خواهد پرانید سرهای دلیران را از مکانهای آن که مانند جوزهای مرغ است که نشسته اند

لَمَّا رَاَیْتُ الْقَوْمَ اَقْبَلَ جَمْعُهُمْ ‌‌‌ یَتَذَامَرُوْنَ کَرَرْتُ غَیْرَ مُذَمَّمِ

تذامر برانگیختن یکدیگر را بر جنگ و آن حالست از جمعهم غیر مذمم حالست از فاعل کررت معنی اینکه هرگاه که دیدم قوم دشمنان را که پیش می آید جماعت ایشان در حالیکه می برانگیزند یکدیگر را بر قتال ما در آن زمان حمله آوردم من بر ایشان در حالیکه من غیر نکوهش کرده شده بودم بلکه مردم در آن حمله ستائش من میکردند

یَدْعُوْنَ عَنْتَرَ وَالرِّمَاحُ کَاَنَّهَا ‌‌‌ اَشْطَانُ بِئْرٍ فِی لَبَانِ الْاَدْهَمِ

عنتر مرخم عنتره است شطن رسن دراز لبان سینه میگوید که دلیران لشکر ما میخواندند مرا و میگویند که ای عنتره در حالیکه نیزه های دشمنان گویا که رسنهای چاه اند در سینه اسپ سیاه رنگ من

مَا زِلْتُ أَرْمِيهِمْ بِثُغْرَةِ نَحْرِهِ ... وَلَبَانِهِ حَتَّى تَسَرْبَلَ بِالدَّمِ

ثغر مغاکی در چنبر گردن سربال پیراهن میگوید که پیوسته بودم که می انداختم دشمنانرا به چنبر گردن اسپ خود و به بالای سینه او تا آنکه تمام جسم او مجروح گشت گویا که پیراهنی پوشیده از خون

فَازْوَرَّ مِنْ وَقْعِ الْقَنَا بِلَبَانِهِ ... وَشَكَا إِلَيَّ بِعَبْرَةٍ وَتَحَمْحُمِ

ازورار بازگشتن تحمحم بانگ اسپ بجهت علف که شبیه بناله باشد معنی اینکه پس بازگشت اسپ من از سبب واقع شدن نیزها در سینه او و شکایت شدت نمود سوی من با اشک و بانگ خود تا برا او رحم کنم

لَوْ كَانَ يَدْرِي مَا الْمُحَاوَرَةُ اشْتَكَى ... وَلَكَانَ لَوْ عَلِمَ الْكَلَامَ مُكَلِّمِي

محاوره باهم سوال و جواب کردن معنی اینکه اگر بودی اسپ من که می دریافت کیفیت سوال و جواب نمودن یعنی اگر محاوره انسان میدانست هر آینه شکایت می آورد سوی من از شدت جنگ و هر آینه بودی اگر میدانست کلام کلام کننده با من یعنی اگر کلام میدانست با من کلام میکرد

وَلَقَدْ شَفَى نَفْسِي وَأَذْهَبَ سُقْمَهَا ... قِيلُ الْفَوَارِسِ وَيْكَ عَنْتَرَ أَقْدِمِ

و در روایتی و ابرأ سقمها ست معنی اینکه و بدرستیکه شفا داد نفس مرا و ببرد بیماری او را یعنی نبرد غم و الم را از وی قول سواران و دلیران بوقت شدت که وای بر تو ای عنتره پیش آ و دشمنانرا دفع کن

وَالْخَيْلُ تَقْتَحِمُ الْخَبَارَ عَوَابِسًا ... مِنْ بَيْنِ شَيْظَمَةٍ وَأَجْرَدَ شَيْظَمِ

خبار زمین نرم شیظم اسپ جوان دراز خانه معنی اینکه و اسپان سواران می در آیند در زمین نرم که سم آن نهاد در آنجا فرو میرود در حالیکه اسپان مذکور بسبب سختیها که کشیده اند ترش روانند و منحصر اند در میان اسپ ماده جوان تن آور خوش آینده و میان اسپ نرکه کم موو تن آور و جوان است

ذُلُلٌ رِكَابِي حَيْثُ شِئْتُ مُشَايِعِي ... لُبِّي وَأَحْفِزُهُ بِأَمْرٍ مُبْرَمِ

ذلل جمع ذلول بمعنی رام فرمان بردار حفز دفع کردن از پس مشایع مبتدا است خبر او لبی ست معنی اینکه رام اند شتران سواری من که میبرم او را هر جائیکه خواهم از بلدان و در پی من میرود عقل من و میرانم او را و نافذ میکنم عقل خود را بکار و امر استوار

وَلَقَدْ خَشِيتُ بِأَنْ أَمُوتَ وَلَمْ تَكُنْ		لِلْحَرْبِ دَائِرَةٌ عَلَى ابْنَيْ ضَمْضَمِ

دائره حادثه و چیز گرده یعنی اینکه و هر آئینه که من ترسیدم ازان که بمیرم و نباشد جنگ را حادثه و مصیبت که دوره کند بر دو فرزند ضمضم

اَلشَّاتِمَيْ عِرْضِي وَلَمْ أَشْتِمْهُمَا		وَالنَّاذِرَيْنِ إِذَا لَمْ أَلْقَهُمَا دَمِي

یعنی اینکه هر دو پسران ضمضم چنان هستند که دشنام میکنند آبروی مرا و مرا بد میگویند و دشنام نکرده ام من ایشانرا که مستحق دشنام باشم ایشان واجب میکنند برخود و قتیکه من ملاقات ایشان نمیکنم ریختن خون مرا و میگویند که کشتن او بر ما واجب ست و چون حاضر میشوم پس جرأت نمیکنند و در روایتی اذا لقیتهما است یعنی خون مرا نذر میکنند چون ملاقات کنم با ایشان یعنی میگویند که خون ریختن او بر ما واجب ست چون ملاقات شود با او

إِنْ يَفْعَلَا فَلَقَدْ تَرَكْتُ أَبَاهُمَا		جَزَرَ السِّبَاعِ وَكُلِّ نَسْرٍ قَشْعَمِ

قشعم کرکس کلان سال یعنی اینکه اگر کنند چنین یعنی اگر مرا دشنام کنند و بد گویند پس عجبی نیست زیراکه پدر ایشانرا طعمه درندگان و طعمه کرکس پیر یعنی من پدر ایشانرا کشتم و طعمه درندگان ساختم تمام شد قصیده عنتره و

قصیده هفتم از قصائد سبعه حارث بن حلزه یشکری راست و آنهم جاهلی ست

و این قصیده از بحر خفیف ست که در اصل شش رکن دارد باین شکل * فاعلاتن مس تفع لن فاعلاتن * دو بار در یک شعر و مس تفع لن مفروق الوتد ست و بعد از وقوع خبن که عبارت از اسقاط حرف ثانی ساکن ست در فاعلاتن فعلاتن و در مس تفع لن مفاعلن باقی میماند و ضرب و عروض این قصیده هر دو اولی صحیح ست ولیکن گاهی در ضرب این قصیده تشعیث می در آید و آن عبارت ست از اسقاط عین یا لام یا الف فاعلاتن و اسکان ما قبل الف علی الاختلاف و در جمیع اقوال مفعولن میماند و قافیه او متواتر ست که عبارت از آنکه در میان دو ساکن او یک متحرک باشد و عدد ابیاتش هشتاد و سه است تقطیع مطلع اینکه

آذَنَتْنَا	بِبَيْنِهَا	أَسْمَاءُ	رُبَّ ثَاوٍ
فاعلاتن	مفاعلن	مفعولن	فاعلاتن
	مخبون	مشعث	
يُمَلُّ مِنْ	هُ الثَّوَاءُ		
مفاعلن	فاعلاتن		میگویند که
مخبون			

آذَنَتْنَا بِبَيْنِهَا اَسْمَاءُ | رُبَّ ثَاوٍ يُمَلُّ مِنْهُ الثَّوَاءُ

ایذان آگاهی دادن اسماء نام زنی ست ثواء بودن بجایی والثواء نائب فاعل است از یمل یعنی اینکه آگاهی داد مارا واطلاع نمود بفراق خود عشیقه که اسماء نام دارد وبعد ازان میگوید که بسا بوباش کننده است که بستوه آمده میشود ازوی بود باش یعنی بسا ساکن ست که مردم از سکونت او بستوه می آیند واسماء چنین نیست

آذَنَتْنَا بِبَيْنِهَا ثُمَّ وَلَّتْ | لَيْتَ شِعْرِي مَتَى يَكُونُ اللِّقَاءُ

یعنی اینکه اگاهی داد مارا اسماء بفراق خویش پس پشت داد وروگردانید یعنی برفت کاش شعور ودانائی من بودی یعنی کاش میدانستم که باز کی خواهد شد ملاقات ازوی

بَعْدَ عَهْدٍ لَنَا بِبُرْقَةِ شَمَّا + ءَ | فَأَدْنَى دِيَارِهَا الْخَلْصَاءُ

عهد ملاقات برقه خاک باسنگ آمیخته شماء نام پشته است خلصاء نام جایی ست یعنی اینکه آگاهی داد مارا بفراق خود بعد از ملاقات که برای ماست یعنی بعد از ملاقات نمودن با ودرجای سنگریزه دار پشته شماء پس نزدیک ترین دیار اسماء موضعی است که اورا خلصاء گویند واین بیت مدرج ست واکثر ابیات این بحر مدرج می باشند

فَالْمُحَيَّاةُ فَالصِّفَاحُ فَأَعْنَا + قُ | فِتَاقٍ فَعَاذِبٌ فَالْوَفَاءُ

فَرِيَاضُ الْقَطَا فَأَوْدِيَةُ الشُّرْبُبِ | فَالشُّعْبَتَانِ فَالْأَبْلَاءُ

ودر روایتی فمحیاة است بلا تعریف واین جمله نامهای مواضع اند وبعض گفته اند که فتاق نام کوهی ست واز عناق شاخهای آن کوه مراد است پس اعناق مضاف ست بسوی فتاق ست وفاء فتاق اصلی ست نه عاطفه وریاض القطا گفته اند که نام موضعی ست باین ترکیب اضافی وبعض گفته اند که القطا نام موضعیست وریاض جمع روضه ست وگفته اند که شربب نام کوهیست واودیه جمع وادیست وشعبتان نام پشته است که دو جانب وی مرتفع است فالمحیاة ومابعد او معطوفست بر الخلصاء یعنی اینکه اگاهی داد مارا بفراق خود بعد از آنکه ملاقات کردیم با ودر شماء وخلصاء پس ازان در محیاة پیشتر در صفاح پیشتر در اعناق پس ورفاق یا آنکه پیشتر در شاخهای کوه فتاق پس ازان در وفاء پیشتر در ریاض القطا یا در مرغزارهای قطا پیشتر در زمین های پست کوه شربب پس ازان در شعبتین بعد ازان در ابلاء

لَا أَرَى مَنْ عَهِدْتُ فِيهَا فَأَبْكِي | اَلْيَوْمَ دَلْهًا وَمَا يُحِيرُ الْبُكَاءُ

دله بیخودی ورفتن عقل از عشق وغم آحاره بازگردانیدن وما استفهامیه است وتقدیر فانا ابکی ست والا نصب واجب بودی ودلها حالست بمعنی والها معنی اینکه نمی بینیم کسی را که ملاقات او کردم درین مواضع

مذکوره یعنی عشیقه را نمی بینم پس من گریه میکنیم امروز در حالیکه بی خود ام از غم فراق و چه چیز برمیگرداند گریه یعنی چیزیکه از دست رفته است او را گریه باز نمیدهد

وَبِعَيْنَيْكَ أَوْقَدَتْ هِنْدُ النَّارَ	أَصِيلًا تُلْوِي بِهَا الْعَلْيَاءُ

الوا اشاره کردن بچیزی صلا و بیاء است اصیل شبانگاه مرانکه هند در شعر وجو بامنصرف است چه تشعیب در عروض این بحر واقع میشود و در غیر تصریع و غیر منصرف نیستن و دوهم است خود را خطاب کرده میگوید که پیش چشم تو افروخت عشیقه که هند نام دارد آتش را بوقت شبانگاه گویا که اشاره میکرد بآن عشیقه زمین بلند یعنی جائیکه هند قیام نمود نزدیک تست تا آنکه گویا که سربلندی که بر وی آتش افروخت آن عشیقه را آشکارا میکرد

فَتَنَوَّرْتُ نَارَهَا مِنْ بَعِيدٍ	بِخَزَازَى هَيْهَاتَ مِنْكَ الصِّلَاءُ

تنور سوی آتش نگریستن در شب یا از دور خزازی نام کوهی است صلاء سوختن از آتش و کشیدن گرمی از وی یعنی اینکه نگریستیم من آتش هند را از عرصه دور که افروخته بود در کوه خزازی بعد از ان میگوید خود را که دور است از تو گرمی کشیدن با آتش او یعنی نزد او رسیدن نمیتوانم

أَوْقَدَتْهَا بَيْنَ الْعَقِيقِ وَشَخْصَيْنِ	بِعُودٍ كَمَا يَلُوحُ الضِّيَاءُ

عقیق و شخصین نام دو موضع است و از ضیاء روشنی صبح مراد است و گفته اند که روشنی آتش مراد است معنی آنکه افروخت آتش را آن عشیقه در میان عقیق و میان شخصین با عود نه با هیزم پس چندان عود سوخت که روشن شد آن آتش و آشکارا گشت چنانکه آشکارا میشود در روشنی فجر یا روشن شد آن آتش با عود چنانچه روشن میشود آتش با هیزم

غَيْرَ أَنِّي قَدْ أَسْتَعِينُ عَلَى الْهَمِّ	إِذَا خَفَّ بِالثَّوِيِّ النَّجَاءُ

خف سبک رفتن ثوی مقیم نجاء در گذشتن و شتافتن و غیر انی استثناء است از اول کلام میگوید که ولیکن حال من اینست که بدرستی که من طلب مدد میکنم بر نفاذ آهنگ خود وقتیکه از جائی می برد مردم مقیم را شتابی و سرعت یعنی در زمانیکه حادثه بزرگ رو نماید و مردم مقیم از هول و ترس او گریزد و در گریختن شتابی و سرعت نماید پس من در انوقت بر نفاذ آهنگ خود مدد میجویم با ناقه خود چنانکه گفت

بِزَفُوفٍ كَأَنَّهَا هِقْلَةٌ أُمُّ	رِئَالٍ دَوِّيَّةٌ سَقْفَاءُ

زفوف بسیار شتابنده هقله ماده شتر مرغ جوانه رأل بچه شتر مرغ دوّیه منسوب بدوی و معنی بیابان سقفاء بلند با کوژی پشت معنی آنکه من بر نفاذ آهنگ خود مدد جویم از ناقه خود که بسیار شتابنده است گویا که آن ناقه در سبک رفتاری

خود ماده شتر مرغ جوانه است وسکونت میدارد در بیابان و بلند وکوز پشت ست

آنست نبأة وأفزعها القنّاص	عصراً وقد دنا الإمساء

ایناس معلوم کردن نبأة آواز نرم امساء شبانگاه کردن ودر روایتی در موضع عصرا قصرا واقع ست معنی هر دو یکی ست معنی اینکه دانست آن ماده شتر مرغ وشنید آواز نرم را وترسانید ورا در شکار کنندگان وبدرستی که نزدیک آمده است شبانگاه یعنی انچند اسباب تیزی او جمع شدند

فترى خلفها من الرجع والوقع	منيناً كأنه أهباء

منین سست واینجا غبار باریک مراد ست هباء هوائیکه در آفتاب از روزن پدید آید معنی اینکه پس بینی تو ای مخاطب پس آن ناقه از سبب گردانیدن او دست وپای خود را واند اختن او یعنی کوفتن وزمین با سمهای خود غبار باریک را که گویا آن غبار هوا ها ست که از روزن دیوار در آفتاب نظر می آید

وطراقاً من خلفهن طراق	ساقطات ألوت بها الصحراء

طراق تطابق نعل برهم نشستن الواء بردن میگوید وبینی پس آن ناقه تطابق نعل او را یعنی نشانهای نعل او را که در زیر نرم وریگ مطابق گشته وبرهم نشسته است پس این نشانها دیگر نشانهای نعل اوست که افتاده اند بر روی زمین وبرده است یعنی تباه کرده ومحو ساخته است آنها را تمام شدن صحرا یعنی ریگستان

أتلهّى بها الهواجر إذ كلّ	ابن همٍّ بليّة عمياء

تلهی بازی کردن ابن هم خداوند غم بلیه ناقه که در جاهلیت بگور صاحب او هر دو چشم بسته می بستند تا آنکه میمرد میگوید بازی میکنم با آن ناقه یعنی بروی سوار شده میرانم او را در نیمه های روز وشدت گرما وقتیکه هر خداوند غم بیچاره ومتحیر شود در کار خود مانند ناقه بلیه که بر گور بسته باشد

وأتانا من الحوادث والأنباء	خطبٌ نُعنى به ونُساء

عنا رنج دادن سوء اندوهگین کردن میگوید که وآمده است نزد ما از حوادث واخبار حادثه که رنج داده میشویم بسبب او واندوهگین کرده میشویم به باعث او که مردم ما را در قتل کلیب وائل شریک میخوانند ونزد شاه یعنی عمرو ابن هند نمامی از جانب ما میکنند

إنّ إخواننا الأراقم يغلون	علينا في قيلهم إحفاء

اراقم نام قبیله ها است از بنی تغلب وبنی بکر بن وائل غلو از حد درگذشتن احفا مبالغه میگوید که بدرستیکه برادران

ما را قم از حد میگذرند برما و تعدی و در قول ایشان مبالغه ست یعنی سخن خود رانمی گذارند بلکه دران مبالغه میکنند

يَخْلِطُونَ الْبَرِيَّ مِنَّا بِذِي الذَّنْبِ	وَلَا يَنْفَعُ الْخَلِيَّ الْخَلَاءُ

خلی اینجا آنکه از گناه خالی باشد یعنی اینکه اراقم می آمیزند بی گناه را از میان ما با خداوند گناه و سود نمید هد کسی را که خالیست از گناه خالی شدن او

زَعَمُوا أَنَّ كُلَّ مَنْ ضَرَبَ الْعَيْرَ	مَوَالٍ لَنَا وَأَنَّا الْوَلَاءُ

بدانکه در معنی بیت هشت قول اند اول آنکه از ضرب شکار کردن و از عیر گورخر مراد ست دویم آنکه از ضرب قتل و از عیر سردار مراد ست یعنی کلیب سیوم آنکه از ضرب فروگرفتن و از عیر میخ خیمه مراد ست چهارم آنکه از عیر ملک چشم مراد ست پنجم آنکه از عیر تیندی پیکان مراد ست ششم آنکه از ضرب رفتن و از عیر تیندی پشت پا مراد ست بمعنی کل من ضرب القدم فی الارض هفتم آنکه از ضرب دور کردن و نفی ره اوست و از عیر خاشاک حوض هشتم آنکه از ضرب رفتن و از عیر کوه مدینه مراد ست بمعنی کل من مشی الی عیر و شک نیست که معنی اول و ثانی اقرب اند و از موالی پسران عم یا مددگاران مراد اند و از ولا را اصحاب و لا اصمعی گفته که از عمرو بن العلا معنی این بیت پرسیدم گفت که مرده اند آنانکه معنی این بیت میدانستند پس معنی اینکه اراقم گمان میدارند که بدرستیکه هر کس که شکار میکند گورخر را یعنی تمام عرب یا آنکه هر کس که قتل کرده است سردار را یعنی کلیب وائل را پسران عم یا مددگاران اند و ما خداوند دوستی شان ام یعنی گناه هر کس را با نسبت میکنند

أَجْمَعُوا أَمْرَهُمْ عِشَاءً فَلَمَّا	أَصْبَحُوا أَصْبَحَتْ لَهُمْ ضَوْضَاءُ

ضوضاء بروزن و معنی غوغا میگوید که ایشان فراهم آوردند کار خود را بوقت شبانگاه یعنی در شب آهنگ جنگ استوار نمودند پس هرگاه بامداد نمودند بامداد نمود برای ایشان بانگ و فریاد یعنی بوقت صبح غوغا از ایشان برخاست

مِنْ مُنَادٍ وَمِنْ مُجِيبٍ وَمِنْ تَصْهَالِ	خَيْلٍ خِلَالَ ذَاكَ رُغَاءُ

تصهال و صهیل آواز اسپ رغاء نالهٔ شتر و جار و مجرور بضوضاء متعلق ست معنی اینکه غوغای شان برخاست که از آواز کننده و خواننده بود و از جواب دهنده و از آواز اسپان و در میان این شور نالهای شتران بود

أَيُّهَا النَّاطِقُ الْمُرَقِّشُ عَنَّا	عِنْدَ عَمْرٍو وَهَلْ لِذَاكَ بَقَاءُ

ترقیش سخن آراستن و از ناطق عمرو بن کلثوم تغلبی شاعر که قصیده او گذشت مراد ست و از عمرو بن هند پسر منذر بن ماء السماء شاه عرب مراد ست میگوید که ای آنکه بدروغ سخن میگویی و دروغ خود را می آرایی و سخن چینی میکنی از جانب ما نزد عمرو بن هند آیا هست مر این بهتان و دروغ را بقای یعنی این سخن ترا بقا نیست که چون شاه تفتیش خواهد کرد دربارهٔ ما آشکارا خواهد شد

لَا تَخَلْنَا عَلَى غَرَائِكَ أَنَّا ‏ ‏ طَالَمَا قَدْ وَشَى بِنَا الْأَعْدَاءُ

غراء برغالانیدن ودر اکثر روایات درجای طالما قبل ما ست میگوید که ای عمرو بن کلثوم گمان مبر مارا که از تو ترسیدیم با وجود برغالانیدن تو شاه را مدرستیکه اکثر اوقات نمامی کرده اند مارا دشمنان یا آنکه پیش از تو نمامی کرده اند دشمنان

فَبَقِينَا عَلَى الشَّنَاءَةِ تَنْمِينَا ‏ ‏ حُصُونٌ وَعِزَّةٌ قَعْسَاءُ

نما بلند کردن قعسا ثابت واستوار شناءة دشمنی میگوید که پس ما باقی ماندیم با وجود دشمنی شان که بلند میکردن مرتبه ما را قلعه های بزرگ وعزت استوار ودائم

قَبْلَ مَا الْيَوْمِ بَيَّضَتْ بِعُيُونِ ‏ ‏ النَّاسِ فِيهَا تَعَيُّطٌ وَإِبَاءُ

با در بعیون زائده است وسپید کردن چشم کنایه است از کور کردن تعیط دشوار آمدن کار وما زائده است و قبل سوی الیوم مضافست معنی اینکه پیش ازین روز سپید کرد عزت ما وکور نمود چشم های مردم را یعنی چشم دشمنان را ودر آن عزت درازی بود نه نقصان وانکار بود از زوال وخوار شدن

فَكَأَنَّ الْمَنُونَ تَرْدِي بِنَا أَرْ ‏ ‏ عَنَ جَوْنًا يَنْجَابُ عَنْهُ الْعَمَاءُ

منون روزگار ومرگ ردی انداختن سنگ ارعن مینی ساره کوه جون اینجا سیاه انجیاب کشاده وچاک شدن ابر عماء ابر معنی اینکه روزگار بحوادث ومصائب که می اندازد مارا بس گویا که مارا بحوادث نمی اندازد بلکه می اندازد کوهی بلند را که سیاه ونهایت بلند ست که چاک میشود از وی ابر یعنی ما در ثبات مانند این کوه هستیم

مُكْفَهِرًّا عَلَى الْحَوَادِثِ لَا تَرْ ‏ ‏ تُوهُ لِلدَّهْرِ مُؤَيِّدٌ صَمَّاءُ

اکفهرار روی سخت ترش کردن واینجا قوت ودرشتی مراد ست وتوزم ودرشت کردن واینجا اول مراد ست واین بیت نعت ارعن ست صماء صفت مؤید ست معنی اینکه این کوه بزرگ قوی ست ودرشت بر کشیدن حوادث روزگار ونرم نمیکند اورا رای روزگار شقت درشت وحادثه سخت

إِرَمِيٌّ بِمِثْلِهِ جَالَتِ الْخَيْلُ ‏ ‏ وَتَأْبَى لِخَصْمِهَا الْإِجْلَاءُ

ارمی منسوب سوی ارم جد عاد ست اجلاء بیرون کردن از وطن معنی اینکه شاه ما که عمرو بن هند ست شرف قدیم ومجد موروثی سیدار دپس عزت وشرافت او ارمی ست وبا مثل آن شاه گرد می انگیزند اسپان وجولان مینمایند و انکار میکنند اسپان مر پیکار کنندهٔ خود را از آنکه آن خصم سوار او را از وطن بیرون کند یعنی سواران او مغلوب نمیشوند

مَلِكٌ مُقْسِطٌ وَأَفْضَلُ مَنْ يَمْشِي	وَمِنْ دُونِ مَا لَدَيْهِ الثَّنَاءُ

اقساط عدل کردن معنی اینکه عمرو بن هند شاه عادل است و فضلت از کسیکه میرود بر روی زمین یعنی از همه مردم کم است از انچه که نزد اوست از فضائل ثنا و ستایش یعنی ستایش از محامد و فضائل او کوتاهی میکند

أَيُّمَا خُطَّةٍ أَرَدْتُمْ فَأَدُّوهَا	إِلَيْنَا تُشْفَى بِهَا الْأَمْلَاءُ

خطه کار و پیکار املاء گروه مردم از دانشمندان میگوید که ای بنی تغلب هر کدام پیکار و خصومت که خواهید او را سپرد کنید سوی ما که شفا داده میشوند با رهائی یافتن از گروه دانشمندان یعنی هر کار بزرگ که دانشمندان رهائی خود را از و شفا می شمارند وحل او نمیتوانند پس آن را بما سپرد نمائید که بانجام خواهیم رسانید

إِنْ نَبَشْتُمْ مَا بَيْنَ مِلْحَةَ فَالصَّاقِبِ	فِيهَا الْأَمْوَاتُ وَالْأَحْيَاءُ

نبش اینجا برکندن ملحه و صاقب نام دو موضعست بدانکه در جزای این شرط اختلافست بعض میگویند که محذوفست یعنی قلنا الفضل و بعض میگویند جزای او فیه الاموات ست بحذف فا یعنی ففیه الاموات چنانچه در قول شاعرست من یفعل الحسنات الله یشکرها والشر بالشر عند الله مثلان وشک نیست حذف فا سهلست از حذف جمله و بعض میگویند جواب شرط در بیت ثانیست یعنی فالنقش یحشمه الخ و از اموات کشتگان مراد اند که کینه شان گرفته نباشند و از احیاء خلاف شان و گویند که از اموات قبائح تغلب و از احیاء فضائل خویش مرادست و نزد کاتب الحروف بهترین معانی اینست که میگوید که ای تغلب اگر بر کنید شما گورها که میان ملحه و صاقب ست پس در آن گورها مردگان و زندگانند و این تمثیل ست یعنی اگر از جنگهای ما و جنگهای خود که میان این دو موضع واقع شده اند تفتیش نمائید خواهید یافت که کشتگانی از قوم ما زنده اند بسبب گرفته شدن قصاص شان و خواهید یافت مقتولان خود را که مرده اند بسبب هدر خون شان

أَوْ نَقَشْتُمْ فَالنَّقْشُ يَجْشَمُهُ النَّاسُ	وَفِيهِ الْإِسْقَامُ وَالْإِبْرَاءُ

نقش باریکی کردن در حساب معنی اینکه یا اگر باریکی کنید ای بنی تغلب در ذکر آنچه از ما و شما رفته است پس این باریکی کردن چیزیست که تکلیف او میکشند مردمان و ظاهر میشود در و بیماری بگناه و به شدن از ان یعنی از ذکر آن قتال که میان ما و شما بود خود برات ما از گناه ظاهر گردد

أَوْ سَكَتُّمْ عَنَّا فَكُنَّا كَمَنْ أَغْمَضَ	عَيْنًا فِي جَفْنِهَا الْأَقْذَاءُ

اقذاء جمع الجمع ست قذاة را بمعنی خاشاکی که در چشم افتد معنی اینکه یا اگر شما خاموش شوید از ذکر ما پس خواهیم شد ما مانند کسیکه بند کرد چشم خود را که در پلک و خاشاکها افتاده است یعنی عداوت که از جانب شما میداریم باقی خواهد ماند

أَوْ مَنَعْتُمْ مَا تُسْأَلُونَ فَمَنْ حَدْ ثْتُمُوهُ   لَهُ عَلَيْنَا الْعَلَاءُ

معنی اینکه یا اگر منع کنید و باز دارید از انچه که مردم از شما سوال میکنند یعنی صلح از ما یعنی اگر صلح نکنید پس کیست که سخن میگوئید شما او را که برای او بر ما برتری و سربلندیست یعنی کسی نیست اینچنین که شما گوئید که او بر ما رفعت میدارد پس ما از صلح ناکردن شما عاجز نشویم

هَلْ عَلِمْتُمْ أَيَّامَ يُنْتَهَبُ النَّا * سُ   غِوَارًا لِكُلِّ حَيٍّ عُوَاءُ

غوار باسم تاراج کردن عوار در اصل بانگ گرگ و تل بمعنی قدرست بدلیل احتجاج بعلم تعلب میگوید که بدرستی که شما دانسته اید آن زمانرا که غارت میکردند مر یکدیگر را و تاراج نمودند تاراج نمودن بزرگ یعنی در زمانیکه مملکت کسری سست شد و بعض عرب بر بعض تاراج میکردند

إِذْ رَفَعْنَا الْجِمَالَ مِنْ سَعَفِ الْبَحْرَيْنِ   سَيْرًا حَتَّى نَهَاهَا الْحِسَاءُ

سعف شاخهای خرما حساء نام موضعی سیرا بمصدریت از فعل محذوف که رفعنا بر وی دلالت میکند منصوب ست معنی اینکه چون مبالغه نمودیم در راندن شتران خود از نخلستان بحرین پس سیر نمودند شتران ما سیر بسیار تا آنکه بانتها رسانید شتران ما حسا را

ثُمَّ مِلْنَا عَلَى تَمِيمٍ فَأَحْرَمْنَا   وَفِينَا بَنَاتُ مُرٍّ إِمَاءُ

احرام در ماههای حرام داخل شدن میگوید که پس ما میل و قصد کردیم بر بنی تمیم ایشانرا تاراج نمودیم و عیال ایشانرا برده کردیم پس داخل شدیم در ماههای حرام از قتال باز ماندیم و بودند در میان ما دختران مر که پدر تمیم ست کنیزان

لَا يُقِيمُ الْعَزِيزُ بِالْبَلَدِ السَّهْلِ   وَلَا يَنْفَعُ الذَّلِيلَ النَّجَاءُ

میگوید در آن وقت که فتنه عام گشته بود که بود و باش نمیکرد مرد عزیز خداوند منعت در شهر یکه در نرم زمینست بخوف تاراج بلکه بکوه پناه میگرفت و سود نمیداد مرد خوار را شتافتن و گریختن

لَيْسَ يُنْجِي الَّذِي يُوَائِلُ مِنَّا   رَأْسُ طَوْدٍ وَحَرَّةٌ رَجْلَاءُ

مواءله گریختن و پناه جستن حره صحرای که سنگریزهای او سیاه باشند رجلاء سنگستان هموار و درشت میگوید که نمیرهاند کسی را که بگریزد از ما و به کوه پناه جوید نه سر کوه بزرگ و نه صحرای سنگریزه دار هموار و درشت

مَلِكٌ أَضْرَعَ الْبَرِيَّةَ لَا يُو * جَدُ   فِيهَا لِمَا لَدَيْهِ كِفَاءُ

اضراع رام نمودن کفاء همتائی و اینجا بمعنی فاعل ست میگوید که عمرو بن هند که چنان شاهی ستا که رام کرده

ست خلائق و یافته نمیشود در خلائق برای آنچه که نزد اوست از کمالات هستا یعنی آنچه که او را افضائل هیدار و در ان همتای نیست او را در خلائق

كتكاليف قومنا اذ غزا المنذر ۔۔۔ هل نحن لابن هند رعاء

گفته اند که چون منذر بن ماء السماء شاه عرب بر گروهی از تغلب کناره گرفتند و گفتند که بعد از منذر اطاعت کسی از اولاد او نخواهیم کرد پس چون عمرو بن هند والی شد ایشانرا باطاعت خود خواند گفتند آیا ما نحن آیا ما چرانندگان ستوران اویم که طاعت او کنیم حارث بن حلزه آنچه بحضور شاه رسانید گروهی را برای گوشمالی شان فرستاد اکثر ازیشان کشته شدند و اهل و عیال شان برده گرفتند شاعر همون قول ایشان عار می نهد و میگوید که ای بنی تغلب آیا کشیده اید شما شداید و سختیها که قوم ما کشید چون جنگ نمود منذر بن ماء السماء دشمنان خود را پس ما مدد کردیم او را و آیا ما بودیم مر ابن هند را چرانندگان یعنی آیا ما راعیان ستوران ملک بوده ایم مثل شما

ما اصابوا من تغلبي فمطلول ۔۔۔ عليه اذا اصيب العفاء

طل هدر نموده شدن خون کسی عفاء ناپدید شدن خاک که گرفتن مرا اثرا بپوشد معنی اینکه آنچه رسیدند دشمنان از خون بنی تغلب پس خون شان باطل و هدر است یعنی خون شان بباد میرود و بر خون شان چون رسیده و ریخته شود خاک است یعنی ناپدید گشته است

اذ احل العلياء قبة ميسو* ن ۔۔۔ فادنى ديارها العوصاء

علیاء و عوصاء نام دو موضعست میسون نام زنی است روایت میکنند که چون منذر بن ماء السما کشته شد و پسرش عمرو ابن هند والی آنمالک گشت برادر خود را که نعمان ابن المنذر نام داشت سوی شام بجهت مقاتله بنی غسان و بنی تمیم و همسرش فرستاد پس چون نعمان بشام رسید بادشاه بنی غسان را بکشت و برادر خود را که آنجا قید بود رهانید و دختر شاه مذکور را که میسون نام داشت همراه خود گرفت معنی اینکه انجمله که مذکور شد در آنوقت بود که فرود آورد بلده علیاء و شاه قبه دختر شاه بنی غسان را که میسون نام داشت پس نزدیک ترین دیار میسون از بلک ما عوصاء بود

فتأوت له قراضبة من ۔۔۔ كل حي كأنهم القاء

قرضاب دزد و درویش لقوه عقاب که در پارسی الو خوانند معنی اینکه پس فراهم آمدند مر شاه ما را درویشان یا دزدان از هر قوم که بزرگ جثه و قوی اند گویا که ایشان در بزرگی و قوت عقابها اند غرض اینکه آنجا لشکر برای او فراهم آمدند

فهداهم بالاسودين وامر الله ۔۔۔ بلغ تشقى به الاشقياء

آسودین آب بے ثمر و تبلیغ نافذ و رسنده و معنی اینکه پس شاه مذکور پیش روی کرد این لشکر را یعنی همراه رکاب خود گرفت و توشه شان همراه شان بود که آب و خرماست بعد ازان میگوید که فرمان خدایتعالی جاریست و هر جا میرسد و بدبخت میشوند بفرمان او کسانیکه بدبختان مانده در روز ازل

إِذْ تَمَنَّوْنَهُمْ غُرُوْرًا فَسَاقَتْهُمْ	إِلَيْكُمْ أُمْنِيَّةٌ أَشْرَاءُ

أمنية آرزو و أشراء آتیر افریدگی سخت و غرور احال ست میگوید که ای بنی تغلب وقتیکه شما تمنا و آرزوی شاه مذکور و لشکر او نمودید در حالیکه شما فریفته بودید بشوکت خود و خواستید که بازار حرب گرم شود پس راند ایشان را سوی شما آرزوی شما که فریده بود یعنی با فریدگی و بطر بود

لَمْ يَغُرُّوْكُمْ غُرُوْرًا وَلٰكِنْ	رَفَعَ الْآلُ شَخْصَهُمْ وَالضَّحَاءُ

آل بیش آب دراو او آئد روز ضحاء بعد از چاشت معنی بیت اینکه ایشان نمیفریبیدند شما را بفریب دادن که به هنگام غفلت شما تاخت آورند ولیکن بلند میکرد سراب کالبد ایشان را سوی شما و بلند مینمود وقت نیمروز یعنی در سراب چنان ظاهر میشدند گویا که کالبد ایشان را سراب و روشنی چاشت می بردارد

أَيُّهَا النَّاطِقُ الْمُبَلِّغُ عَنَّا	عِنْدَ عَمْرٍو وَهَلْ لِذَاكَ انْتِهَاءُ

عمرو بن کلثوم را میگوید که ای آنکه بدروغ گویائی میکنی و خبر دروغ میرسانی از جانب ما نزد عمرو بن هند آیا هست برای این دروغگوئی و نمامی تو انتها یعنی تا کی دروغ خواهی گفت

إِنَّ عَمْرًا لَنَا لَدَيْهِ خِلَالٌ	غَيْرَ شَكٍّ فِيْ كُلِّهِنَّ الْبَلَاءُ

خلال خصلت و غیر شک منصوب است بر آنکه تقدیرش بیت که یقینا غیر شک میگوید که سعایت تو کی کارگر خواهد شد بدرستی که عمرو چنانست که ثابت اند برای ما نزد او چند خصلتها یعنی خصلتهای ما در جانفشانی نمودن مجتمع اند نزد عمرو بن هند بیقین بلاشک و شبه و در هر یکی ازانها عذاب و آفتی است بر اعدا یعنی ما به عمرو بن هند جنگها کرده ایم

مَنْ لَنَا عِنْدَهُ مِنَ الْخَيْرِ آيَا * تٌ	ثَلٰثٌ فِيْ كُلِّهِنَّ الْقَضَاءُ

میگوید که عمرو ابن هند کسی است که ثابت است ما را نزد او از نیکوئی و خیرخواهی سه نشانها که در هر یکی ازان سه حکم و فرمان نمودن شاه است بفضل ما بر غیر

آيَةٌ شَارِقُ الشَّقِيْقَةِ إِذْ جَا * ؤُا	جَمِيْعًا لِكُلِّ حَيٍّ لِوَاءُ

شارق یعنی جانب خاور شقیقه زمین درشت میان دو ریگ توده و گویند که بنی شقیقه نام قومی ستا ز بنی غسان که

برگلۂ شتران عمرو بن ہند تاراج آوردند پس بنی لشکر سلاح پوشیدہ بیرون آمدند و ایشانرا از تاراج باز داشتند و جنگ نمودند پس میگوید که سلامتی از آن سہ علامت ثابت است در جانب مشرق زمین درشت که در آنجا جانفشانی نمودہ ایم با بنی شقیقہ جنگ کردیم و قبیلہ فراسیم آمدند بنی شقیقہ تمام برای ہر سر قبیلہ یک یک نشانی و علمی بود

حَوْلَ قَيْسٍ مُسْتَلْئِمِينَ بِكَبْشٍ	قَرَظِيٍّ كَأَنَّهُ عَبْلَاءُ

از قیس قیس بن معدیکرب مرادست که یکی از شاہان حمیر بود و بر بنی شقیقہ رئیس بود و چون ایشان بجہت تاراج شتران عمرو آمدہ بودند استلام زرہ پوشیدن کبش اینجا بمعنی سردارست عبلاء سنگ سپید قرظ برگ درخت طاق و در بلاد یمن طاق بسیار است ابداً او را بلاد القرظ و یمنی را قرظی گویند میگوید که بنی شقیقہ بجہت تاراج شتران شاہ آمدند گرد قیس بن معدیکرب در حالیکہ ایشان زرہ پوش بودند و پناہ گرفتہ بودند بسردار خود که از بلاد یمن است و خداوند منعت است مانند سنگ سفید

وَصَتِيتٍ مِنَ الْعَوَاتِكِ لَا تَنْهَاهُ	إِلَّا مُبْيَضَّةٌ رَعْلَاءُ

صتیت گروہ عواتک جمع عاتکہ در اصل زن حرۂ کریمہ و اینجا نام زنانی است از کندہ که از اولاد ایشان پادشاہان شدند و آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم نیز از اولاد ایشانست رعلاء دراز میگوید که و نشان دویم از نشان اینکہ بسا گروہ و جماعت است از اولاد عواتک که آن گروہ سرداران و رئیسانست که باز نمیدارد ایشانرا آنچہ از تاراج تاخت میخواہند مگر لشکر که با زرہ و جوشن براق سپید است و آن لشکر دراز و طویل است

فَرَدَدْنَاهُمْ بِطَعْنٍ كَمَا يَخْرُجُ	مِنْ خُرْبَةِ الْمَزَادِ الْمَاءُ

خربہ اصمعی گفتہ که دہن توشہ دان مزاد جمع مزادہ بمعنی توشہ دان میگوید که پس رد کردیم ما ایشانرا و باز داشتیم با نیزہ زنی که خون ایشان بسبب آن چنان ریختہ میشد که بیرون آید از دہن توشہ دانہا آب

وَحَمَلْنَاهُمْ عَلَى حَزْمِ ثَهْلَانَ	شِلَالًا وَدُمِّيَ الْأَنْسَاءُ

حزم بینی ساره کوه زمین درشت ثہلان نام کوہی شلال راندن انسار جمع نسا و نام رگی در ران تا پاشنه یعنی برداشتیم ایشانرا بمشقت و راندیم ایشانرا بر بینی ساره کوه ثہلان راندن بزرگ و خون آلوده کرده شد رگہای ایشان

وَفَعَلْنَا بِهِمْ كَمَا عَلِمَ اللهُ	وَمَا إِنْ لِلْحَائِنِينَ دِمَاءُ

یعنی و کردیم ما با ایشان چنانکه میداند خدای تعالی یعنی با ایشان در آن جنگ کاری کردیم که جز او سبحانہ کسی نمیداند و نیست مر آنانرا که پیش آیند در ہلاک خود و خود را در معرض تلف افگنند خونہا یعنی خون ایشان ہدر است یا آنکہ نیست مر مقتولان آن قوم را خونہا

وَجَبَهْنَاهُمْ بِطَعْنٍ كَمَا تُنْهَزُ ... فِي جَمَّةِ الطَّوِيِّ الدِّلَاءُ

جبه بر پیشانی زدن نهز دلو در آب زدن تا پر شود جمه آب بسیار فراهم آمده طوی چاه دلاء جمع دلو است کما تنهز نعت مصدر محذوفست میگوید که و بر پیشانی ایشان زدیم و جراحت کردیم با نیزه زنی خود و جنبانیدیم نیزه را در جراحتهای ایشان چنانچه جنبانیده میشود در چاه بسیار آب که با خشت و سنگ افراشته باشد

ثُمَّ حُجْرًا أَعْنِي ابْنَ أُمِّ قَطَامٍ ... وَلَهُ فَارِسِيَّةٌ خَضْرَاءُ

حجر نام رئیسی است که با لشکرها از کنده بر امرئ القیس ابو المنذر برادر عمرو بن هند غزا کرده بود و بنی یشکر از جانب ابو منذر او را شکست دادند و حجرا معطوفست بر ضمیر مفعول در فرود ناهم فارسیه یعنی لشکر فارس خضراء بسیار سلاح و اگر از فارسیه زره مراد است خضراء بمعنی خود است میگوید که پس از آن باز داشتیم و جنگ نمودیم با حجر کندی مراد میدارم با حجر پسر ام قطام یعنی از حجر پسر ام قطام مراد است پس او را از امرئ القیس دفع کردیم و بود با او لشکرهای فارسی با بسیار سلاح یا آنکه بود همراه او زره های فارسی سبز

أَسَدٌ فِي اللِّقَاءِ وَرْدٌ هَمُوسٌ ... وَرَبِيعٌ إِنْ شَمَّرَتْ غَبْرَاءُ

ورد مائل بسرخی هموس نرم رفتار که آواز در رفتارش پیدا شود و بمعنی درنده هم آمده است تشمیر آماده شدن بر کاری و دامن بر زدن غبراء سال قحطناک که گرد انگیزد معنی آنکه حجر ابن ام قطام شیر است در ملاقات دشمنان خود که گلگون است و در رفتار او آواز نرم پدید می آید و به تبختر قدم می شمارد و حجر بمعنی موسم بهار است در عموم انعام و اگر آماده شود بر هلاک مردم سال قحطناک که گرد انگیزد و باران نبارد

وَفَكَكْنَا غُلَّ امْرِئِ الْقَيْسِ عَنْهُ ... بَعْدَ مَا طَالَ حَبْسُهُ وَالْعَنَاءُ

امرئ القیس پسر منذر بن ماء السماء که بنی غسان او را قید کرده بودند پس قتل منذر بنی یشکر با نعمان بن المنذر او را رهانیدند میگوید که و ما جدا کردیم گردن بند امرئ القیس از گردن او که بنی غسان نهاده بودند بعد از آنکه دراز گشته بود قید او در ایشان و رنج او از ایشان

وَمَعَ الْجَوْنِ جَوْنِ آلِ بَنِي الْأَوْسِ ... عَنُودٌ كَأَنَّهَا دَفْوَاءُ

جون نام شاهی از کنده که بر بنی بکر بن وائل غزا کرده در لشکر بزرگ و بنی بکر با او قتال کرده هزیمت دادند و پسر جون را قید نموده نزد منذر رسانیدند عنود اینجا لشکر خداوند عناد دفواء کوه بزرگ میگوید که و بودند با جون یعنی جون که از بنی اوس است لشکرهای بسیار پر عداوت که در کثرت مانند کوه بزرگ است پس ما با او جنگ کردیم

ولوا شلالا واذ تلظى الصلاء	وماجزعنا تحت العجاجة اذ

عجاجه گرد و غبار میگوید که ناشکیبائی نکردیم در جنگ ایشان چون بودیم زیر سایبان غبار و چون پشت دادند ایشان در وقت راندن ما ایشانرا از پیش خود و چون می افروخت هیزم یا آتش جنگ

کرها اذ لا تکال الدماء	واقدناه رب غسان بالمنذر

قود قصاص کردن میگوید که بنی یشکر همراه نعمان در جنگ غسان آمدند و شاه ایشانرا در قصاص منذر بکشتند و دختر او را قید کردند که میسون نام داشت چنانچه گذشت میگوید که وعلامت سوم اینکه در قصاص دادیم عمرو را شاهی از بنی غسان و کشتیم او را در عوض منذر پدر عمرو بجبر و کره در زمانی که بیهوده نمیشد خونهای مردم یعنی مجال آن نبود که وارثان مقتول قاتل را قصاص کنند

کرام اسلابهم اغلاء	واتیناهم بتسعة املاك

گویند که چون حجر کندی کشته شد منذر بن ماء السماء سواران را در طلب اولادش فرستاد و در آن سواران بنی یشکر هم بودند پس چون اولادش گرفتار آمدند منذر بکشتن همه فرمان داد میگوید که وآوردیم ما نزد منذر و قوم او نه شاهزاده از اولاد حجر که ایشان گرامی و عزیزان قوم بودند و اسباب شان از قسم جامه و سلاح و سپاه گران بها بود و چه ایشان ملوک بودند

من قریب لما اتانا الحباء	وولدنا عمرو بن ام ایاس

ام ایاس نام مادر عمرو بن حجر کندیست که جد عمرو ابن هند بود و حباء بخشش اینجا مهر مراد ست معنی اینکه وزادیم ما عمرو بن حجر را که پسر ام ایاس ست که آن از میان ماست بعد از زمان قریب یا از نسب نزدیک هرگاه که آمد نزد ما عطا یعنی کابین ام ایاس یعنی ما خال این شاه هستیم که مادر وام ایاس از میان ماست

فلاة من دونها افلاء	مثلها تخرج النصیحة للقوم

افلاء جمع فلاء است که جمع فلاة ست بمعنی دشت و در فلاة رفع بنابر اضمار مبتداء و نصب بر حالیت هر دو جائز ست معنی اینکه مانند این قرابت که میان ما و شاه است بیرون می آرد نصیحت و خلوص را برای قوم اقربایان یعنی انچنین قرابت موجب نیکوئی خواهی اقربایان ست زیرا چه این قرابت در اتصال و فراخی مانند دشت ست که نزدیک و قریب او دشتهای دیگر باشند

تتعاشوا ففی التعاشی الداء	فاترکوا الطیخ والتعدی واما

طیخ تکبر تعاشی شب کوری نمودن معنی اینکه مفاخر و مجاهد ما این ست که شنیدید پس بگذارید تکبر و غرور را و دور کنید

تعدی خود را واگر نابینائی نمائید و تجاهل کنید پس بدانید که در کوری نمودن آزادیست بزرگ یعنی انجام و بدست

وَاذْكُرُوا عَهْدَ ذِي الْمَجَازِ وَمَا قُدِّمَ		فِيهِ الْعُهُودُ وَالْكُفَلَاءُ

ذو المجاز نام موضعیست که در آنجا عمرو بن هند میان تغلب و بنی بکر آشتی کنانیده از هر یکی عهد و پیمان گرفته بود پس میگوید ای بنی تغلب یاد کنید پیمان و عهود را که میان ما و شما بودند در موضع ذو المجاز و آنچه تقدیم کرده شده بود در وی پیمانها و ضامنان

حَذَرَ الْجَوْرِ وَالتَّعَدِّي وَهَلْ		يَنْقُضُ مَا فِي الْمَهَارِقِ الْأَهْوَاءُ

مهارق معرب مهرکرد و یعنی عهدنامه که برو مهر کرده باشند معنی اینکه عهود و مواثیق آنجا گرفتیم بجهت ترس آنکه جور و تعدی از جانبین سرزد شود بعد ازان میگوید که آیا می شکنند و دور میکنند آن چیز را که در عهدنامهای مهر کرده است خواهشهای شما

وَاعْلَمُوا أَنَّنَا وَإِيَّاكُمْ فِيمَا		اشْتَرَطْنَا يَوْمَ اخْتَلَفْنَا سَوَاءُ

میگوید که ای بنی تغلب بدرستی که ما و شما در آنچه شرط کرده ایم روزیکه عهد و پیمان گرفتیم برابراند یعنی در آنجا بر شما شرط کرده ایم که دیت جنایت کنندگان میان ما و شما منقسم کرده خواهد شد پس در این شرط ما و شما برابراند پس چرا بر وی قرار نمیگیرید و تنها بر ما می اندازید

عَنَناً بَاطِلاً وَظُلْماً كَمَا تُعْتَرُ		عَنْ حَجْرَةِ الرَّبِيضِ الظِّبَاءُ

عنن پیش آمدن حجره ناحیه ربیض گوسپندان فراهم آمده عتر قربان کردن عتیره و عرب جاهلیت نذر بنام بتان در رجب میکردند و اورا عتیره میگویند و صورتش اینکه میگفت یکی ازایشان که اگر مارا صد گوسپند روزی شود ده ازانجمله ذبح کنم و بوقت ایفای نذر چون بخل میکرد آهو را شکار کرده عوض گوسپند ذبح میکرد و معنی اینکه شما بر ما گناه دیگران لازم میکنید و مارا بجنایت دیگران پیش می آئید پیش آمدن باطل از روی ستم چنانکه قربان کرده میشود از جانب ناحیه گله گوسپندان فراهم آمده آهوان را یعنی چنانکه مردم در عوض گوسفند آهو را میکشند بی سبب همچنین شما گناه دیگران بستم بر ما پیش می آئید

أَعَلَيْنَا جُنَاحُ كِنْدَةَ أَنْ يَغْنَمَ		غَازِيهِمْ وَمِنَّا الْجَزَاءُ

جناح بزه اصمعی گفته که کنده باغی گشته خراج سلطان گرفته گریخته بودند و بر قبائل عرب تاراج می نمودند و بر تغلب هم تاراج کرده بودند بعد ازان لشکر سلطانی ایشانرا بکشت و دیگران گفته اند که کنده بر تغلب غزا کرده بودند پس میگوید

مده وآیا تاراج کند شمارا غزا کسنده از ما بود جنایتی شان

أَمْ عَلَيْنَا جَرَّى إِيَادٍ كَمَا نِيطَ ‏ ‏ ‏ بِجَوْزِ الْمُحَمَّلِ الْأَعْبَاءُ

رنی وجراء بالمد والقصر گناه نوط آویختن جوز میانه هر چیز عبا بار وایاد نام قومی ست از معد معنی اینکه آیا بر
ما ست گناه بنی ایاد که بر شما کرده و شمارا تاراج کرده اند شما بر ما بار گناه دیگران می نهید چنانکه آویخته میشود بمیانه
پشت شتری که بروی بار کنند بار هارا

لَيْسَ مِنَّا الْمُضَرَّبُونَ وَلَا قَيْسٌ ‏ ‏ ‏ وَلَا جَنْدَلٌ وَلَا الْحَذَّاءُ

مضرب آنکه بشمشیر کشته شود وقیس وجندل وحذاء نام مردمانست از تغلب میگوید که نیست از ما آنانکه بشمشیرهای شما
کشته شده اند بلکه از شما اند ونیست از ما قیس ونه جندل ونه حذاء بلکه اینهمه از شما اند

أَمْ جَنَايَا بَنِي عَتِيقٍ فَمَنْ يَغْدِرْ ‏ ‏ ‏ فَإِنَّا مِنْ حَرْبِهِمْ بُرَآءُ

میگوید که بما لازم ست بار گناهان بنی عتیق که در شما کرده اند پس هر کس که بیوفائی کند در پیمان خویش ما از بیوفایان بیزاریم
یعنی اگر شما در مواثیق وعهود خود که در ذو المجاز کرده اید غدر نمائید پس ما بیزاریم از شما

وَثَمَانُونَ مِنْ تَمِيمٍ بِأَيْدِيهِمْ ‏ ‏ ‏ رِمَاحٌ صُدُورُهُنَّ الْقَضَاءُ

صدر اول هر چیز قضا اینجا بمعنی مرگ وقتل ست آورده اند که عمرو که از اولاد سعد بن زید بن مناة بن عمرو
بن تمیم بود در هشتاد کس از بنی تمیم سوی نطاع که دیهی ست از بحرین بیرون آمدند ودر آنجا قومی از بنی تغلب
که ایشان را بنی رزاح گویند ساکن بودند پس عمرو بر ایشان تاخت آورد واموال وحرم شان بتاراج برد وثمانون
مبتدا است وخبر او بیت ثانی ست میگوید که وهشتاد کس از بنی تمیم که در دست شان نیزها بودند که اوائل آن نیزها
یعنی سنانهائی آنها قضا ومرگ ست بر شما تاراج آوردند

تَرَكُوهُمْ مُلَحَّبِينَ وَآبُوا ‏ ‏ ‏ بِنِهَابٍ يَصَمُّ مِنْهُ الْحُدَاءُ

لحب پاره پاره آوب باز گشتن حداء وحدی یکی ست ودر اکثر روایات یصم مبنی للفاعل ست پس مفعول وی یعنی
آذان الناس محذوفست ودر بعض روایات مبنی للمفعول ست پس این قول مجاز ست چنانکه گویند که نام لیلک
وضمیر مفعول در ترکوهم سوی مقتولین بنی رزاح راجع ست میگوید که آن هشتاد کس از تمیم گذاشتند بنی رزاح را پاره پاره
وخود باز گشتند با غنیمتهای بسیار که کر نموده میشد از سر ودسار بانان شتران آن غنیمت گوشهای سامعین

أَمْ عَلَيْنَا جَرَّى حَنِيفَةَ أَمْ مَا ‏ ‏ ‏ جَمَّعَتْ مِنْ مُحَارِبٍ غَبْرَاءُ

میگوید که یا بر ما لازم ست گناه بنی حنیفه که کرده اند یا لازم ست بر ما گناه هر کسی که جمع کرده است از جنگ کنندگان روی زمین یعنی یا گناه هر کس از سیار که بر روی زمین فراهم آمده است بر ما لازم ست ۔

أَمْ عَلَيْنَا جَرَّى قُضَاعَةَ أَمْ لَيْسَ	عَلَيْنَا فِيمَا جَنَوْا أَنْدَاءُ

انداء جمع ندی بمعنی بدی و آم در عروض بمعنی بل ست میگوید که یا بر ما لازم ست گناه قضاعه که در شما کرده اند بلکه نیست لازم بر ما در آنچه که ایشان گناه کردند بدیها یعنی در گناه شان بما بدی لاحق میگردد

ثُمَّ جَاؤُوا يَسْتَرْجِعُونَ فَلَمْ تَرْجِعْ	لَهُمْ شَامَةٌ وَلَا زَهْرَاءُ

از شامه ناقهٔ سیاه مراد ست و از زهراء سپید میگویند که چون قضاعه اموال بنی تغلب تاراج بردند پس از آن آمدند بنی تغلب که باز پس دادن میخواستند اموال خود را و آنچه که تاراج برده بودند پس نه باز پس داده شده . بنی تغلب را ناقه سیاه و نه ناقه سپید یعنی چیزی ندادند

لَمْ يُحِلُّوا بَنِي رَزَاحٍ بِبَرْقَاءِ	نِطَاعٍ لَهُمْ عَلَيْهِمْ دُعَاءُ

احلال حلال کردن برقاء زمین که در آن سنگ و گل آمیخته بود و ضمیر لم یحلوا سوی قوم خود راجع ست بجهت دلالت میگوید که حلال نه نمودند قبیله ما قتال و تاراج بنی رزاح در زمین سنگدار قریه نطاع که باشد از تغلب قوم ما دعای بد یعنی ما ایشان را قتل و تاراج نه کرده ایم که بر ما دعای بد کنند و در شعر اشاره است که ایشان بد دلان اند که بجهت جبن و نبردلی خود جنگ نمیکنند بلکه بعجز زبان و ضعف ار دعای بد میکنند

ثُمَّ فَاؤُوا مِنْهُمْ بِقَاصِمَةِ الظَّهْرِ	وَلَا يَبْرُدُ الْغَلِيلَ الْمَاءُ

فی باز گشتن قصم شکستن غلیل تشنگی سخت میگوید که پس باز گشتند بنی تغلب از آنجا بمصیبتی که شکننده پشت شان ست و خنک نمیکند این تشنگی را که ایشان سیراند آبی یعنی این تشنگی که کینه و غم ست با آب فرو نمی نشیند

ثُمَّ خَيْلٌ مِنْ بَعْدِ ذَاكَ مَعَ الْغَلَّاقِ	لَا رَأْفَةٌ وَلَا إِبْقَاءُ

علاق نام مردی ست از بنی حنظله که قومی ست از تمیم که باشاره نعمان بن منذر بر بنی تغلب تاخت آورده بود میگوید که پس آمدند و تاراج نمودند بعد از ین جا ده سواران که همراه علاق بودند که نبود نزد شان مهربانی بر شما و نه باقی داشتن شما را

وَهُوَ الرَّبُّ وَالشَّهِيدُ عَلَى يَوْمِ	الْحَيَارَيْنِ وَالْبَلَاءُ بَلَاءُ

رب خداوند و پادشاه و اطلاق او بر غیر او سبحانه بلا اضافت جائز نیست حیاران نام موضع ست و از رب منذر بن ماء السماء مراد ست چه بنی لشکر همراه او بر حیاران غزا کرده بودند و بعض میگویند که عمرو مراد ست

صفحہ	سطر	غلط	صحیح	صفحہ	سطر	غلط	صحیح	صفحہ	سطر	غلط
٣٢	١٩	اُلاهَرَانَ	اُلاوران	٧٥	٧	پیروی	پیروزی	١١٣	١٧	لفظ
٣٢	٩	تیزرور	تیزرو	٧٦	١٦	بمعنی پچشمه	یعنی آن چشمه	١١٥	١	نکوُّمر
″	١٠	نبابری	برابری	٧٨	١٢	مَنِیرَة	مُنیرَة	″	١٤	لم نغلب
٣٦	٥	عَضَد	عَضُد	٨٠	١٢	سکاب	کساب	١١٩	١٥	ان سبک
″	١٤	اجنوح	جنوح	٨٢	٢٠	معنی نکه	معنی انکه	١٢٥	٢٠	نَقَاءُ
٣٧	٢٠	صُخَرَة	صَخْرَةٍ	″	٢١	ویدپانی	ویدبانی	″	٢١	ازعمرومن
٤٥	٥	ستی	سِنی	٨٣	١١	فرقه	فوقه	١٢٦	١٦	دتو
″	١٢	رحبب	رحیب	٩٠	١٤	ترحیم	ترخیم	١٣٢	٦	خجبر
٤٦	٤	ادعُ	ادعَ	٩٤	″	الجن	الحن	″	٧	جحجر
″	٧	قتل	قبل	٩٥	١	طحن	طحبن	″	″	لشکرفارس
٤٧	٨	ضِراغد	ضرغد	٩٦	١٢	بنی معداد	بنی معدمراد اند			لشکرفوج
٤٨	٢٠	بِوَ	بَوَ	٩٧	١٣	درارخانه	درازخانه			
٤٩	٣	عقیلۂ	عقیلۃُ	″	١٨	بنیهم	بکینهم			
٥٠	١٥	شتہا	مشتہاے	٩٩	٦	فَإِنْ	فَإِنَّ			
٥٧	١١	قوش	قریش	″	٩	نها	بها			
٦٦	٢٠	[illegible]سه	نَفْسه	″	١٠	ثقات	ثقاف			
٦٧	٣	ضا	صا	″	٢٠	المحدِدْنبا	المجدِدنیا			
٧٠	١٤	واسِمِه	وَاسِمَه	١٠٠	٢	سرف	شرف			
″	١٦	کفه	کفقا	١٠٣	١٣	احذن	اَخَذن			
٧٣	١	قمسطِنّة	قمطنّة	١٠٨	٤	عبئه	عبله			
″	١٦	تحامل	مجامل	″	١٩	المُحَبّ	المُحَبّ			
٧٤	١٦	گرزنده	گزیده	١١٢	١٤	یذی	بذي			

میگوید مندر شاه است و گواه است بر جنگ و شجاعت بهادر زیرکه بر جیاران همراه او غزا کردیم بلائی که در آنموضع آزمایش صبر
جلادت ما در آنجا بلای بزرگ و آزمایش عظیم است که شما میدانید که شهرهٔ آفاقست تمام شد این قصیده بنظم
و ما انا استغفر الله ربی من حصاید الالسنة و استقیل عثراتی * و استصفح زلاتی و هو علی کل شیئ قدیر و بالرحمة جدیر

تمام شد

صحت اغلاط

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۱	۷	بیدا	بِیدا
۵	۱۱	وَقُوفًا	وُقُوفًا
〃	〃	یَحْتُمَل	یُحَمَّل
۶	۱۹	قَرَنْفُل	قَرَنْفَل
〃	۲۰	منسوب	منصوبست
۷	۴	مُحْمَلِ	مُحْمَلی
۸	۸	مَطِیَّتِی	مَطِیَّتِی
۹	۱	اَمْرِیَٔ	اَمْرُؤ
〃	۸	بِشَقِّ	بِشِقِّ
۱۰	۹	قدلل	تدالل
〃	۱۵	مِنِی	مِنِّی
۱۲	۲۳	ومبارزه	وبه مبارزه
۱۳	۷	ورا	را ور
〃	۲۱	اعتماد نبود	اعتماد نمود
۱۵	۱۲	تُرَائِبها	تَرَائِبها
〃	〃	کالسجنجل	کالسجنجل
۱۶	۱۲	جمع	جمیع

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۱۶	۱۳	فرع	فرع
۱۷	۲	جَدَائِل	جَدَائِل
〃	۸	فُوْق	فَوق
〃	〃	نَوْم	نؤوم
۱۸	۱۵	رَدَدِتہ	رَدَدْتہ
۱۹	۳	بَصُلْبه	بِصُلْبه
۲۰	۶	نُعَیر	عیر
〃	۷	کور	خرکوره
〃	۱۰	حماز	حمار
۲۱	۴	وَکُنَّاتها	وُکُنَاتها
۲۲	۷	آوازارفتار	آواز رفتار
〃	۲۲	الخَفِّ	الخُفِّ
۲۳	۵	مُوَصِّل	مُوَصِّلِ
〃	۱۲	نُعَامه	نعامه
۲۴	۲۴	عَصَاه	عُصَاه
۲۵	۲	جِزْع	جَزْع

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۲۵	۱۰	فَالْحَقنا	فالحقنا
۲۶	۸	تَسَهَّلِ	تَسَهَّل
〃	۲۰	ثری	تری
۲۷	۲	یُضِیٔ	یُضِیٔ
۲۸	۲	بجبدل	بجندل
〃	۱۶	ذِیِ	ذی
〃	۱۲	فَلْکَة	فَلَکَة
〃	۱۶	نَزُوْل	نُزُوْل
〃	۲۲	غُدِیَّة	غُدَیَّة
۲۹	۲	خوانیده	خورانیده
〃	۵	الله یلمع	السِّبَاع
〃	۱۹	بِبُرْقَة	بِبُرْقَةٍ
۳۰	۱۱	حَدُوْج	حُدُوج
۳۱	۱۱	خُذُوْل	خَذُول
〃	〃	تَنَاوَل	تَنَاوُل
۳۲	۳	آیاة	اِیاة
〃	۹	نقی	نَقِیّ